# فهرست كتابين

اسم هذا الكتاب روضة الناظر
للملك الناصر وصنف المصنف مولانا
كمال الملة والدين ابى بكر بن اسمعيل
بن صاعدى الرضى غفر الله له ولوالديه امين
في تاريخ سنه ثمان وخمسين وخمسمايه
والثاني شرح قصيدهٔ ميمونهٔ مباركهٔ
برده رحمه الله لناظمه وشارحه شرف
الملة والدين مولانا شرف الدين على يزدى
وصاحبه ومالكه الفقير الحقير اضعف
عباد الله محمد بن محمود بن حسن بن الحسيني
المولوى النيسابورى غفر الله له ولوالديه امين

این دعا را یارب آمین هم تو گو — این دعا آن تو آمین آن تو

وثمنهما مائتين وثمانين دراهم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خدایرا که آثار قدرت او بر صفحات وجود هر موجودی پیداست و انوار
علم او در مشغلات صنایع و بدایع او هویداست و اسرار ارادت او در اختصاص
اصناف باختلاف اوصاف منظور نظر ناظریست و هر ذرهٔ از ذرات وجود از جهت ذات
زبان حال بتوحید او ذاکریست صانعی که چون ودایع بدایع حکمت در مدارج موجو
مضمر کرد و رهبر عقل را کحل بصیرت در دیدهٔ سریرت کشید و توفیق اطلاع بر خبایا ز وایای
موجودات رفیق او گردانید تا بوساطت ادراک ودایع حکمت الهی عاقل را بحضرت
عزت پادشاهی وسیلت گشت معبودی که تراقی مراقی معرفت را بدلالت عقل
بر عاقل سهل گردانید کاینات را که واسطهٔ قلادهٔ مکونات بود و نقطهٔ دایرهٔ موجودات
باستعلق مخصوص گردانید تا در اموری که مجرد عقل ادراک آن بر عاقل میسر نمیشود دلیل
گردد و امت را بر محجهٔ قویم و منهج مستقیم دارد تا هم مدارک عقل ایشان را محصول بود و هم مطالب
نقل صلی الله علیه و علی آله و اصحابه مبذول ما اقترنت الفکرة فی قد و ارنا بالمقصود و ارتوت
رویة العاقل من مشرع معرفة المعبود و بعد بدانک باری تعالی و تقدس پس اگرچه
آدمی را بظاهر ترکیب و حس بر جملهٔ حیوانات تفضیل داد و لیکن در حقیقت تفضیل او بدانست
که دل او را حافظ کنوز معانی گردانید و روح او را قابل نطق انسانی کرد و هیچ حیوانی را درین
دو صفت مشارک او نکردانید اللهم الا ملک را و جن را پس چون تفضیل بدین دو صفت یافت
نه از جهت ذات این دو صفتست بلکه از جهت نتایج و فواید یست که عاقل را ازین

نسبت این دو صفت

دو صفت

دو صفت دست میدهد و بحقیقت عاقل کسو بیست که مکسب او عقلست و روح و فایدهٔ
این کسب مطلق دانستن و شناختن است و چون مکسب اشرف موجودات آمد فایدهٔ آن نیز
شریفترین موجودات آمد و آن علم است که صفت اخص باریست پس علم باشرف
ذاتی خویش منقسم میشود بر سه قسم قسمی شریف و قسمی شریفتر و قسمی اشرف شریفتر اما قسم
شریف علم است بجزویات و قسم شریفتر علم است بکلیات و قسم اشرف شریفتر علم است
بصانع جزویات و کلیات و علم بصانع از بهر آن از همه شریفتر آمد که شرف علم بشرف معلومست
هر که معلوم شریفتر علم بدان معلوم از همه علمی شریفتر و شکی نیست که ذات او تعالی از همه موجودات
شریفتر است لاجرم دانستن ذات او شریفتر از همه دانستنی آمد و چون معلوم گشت که فضیلت
عاقل در عقل و نطق است و فضیلت عقل و نطق در دانستن و بهر دانشی معرفت صانع آمد بر عاقل
واجب گشت که طالب گردد تا فضیلت او بر جملهٔ حیوانات پدید گردد و راه بدانستن او
تعالی اگرچه بمجرد عقل است و لیکن راهیست که شاه راه آن بر هفتاد و سه شعبه می شود و عاقل
در تمیز میان مستقیم و سقیم متحیر میگردد و اگرچه رواست که باری تعالی توفیق خود را رفیق عاقل
گرداند تا درین طریق مخوف ویرا بدرقه شود و از تحیر خلاص یابد و بمقصود رسد الا آنک
عادت بدین معنی مستمر نیست چنانک اگرچه رواست که بی تفکری و تدبری ایزد تعالی
عاقل را بجزو را دهد و علم بوجود خود بی تقدیم نظری ویرا بیافریند و لیکن عادت چنانست
که تا نظر نکند بحق نرسد و چون این طرف معلوم گشت چنانک رسیدن بی تقدیم نظر ممکن
نیست نیز نظر کردن بی کسی که مراتب نظر و سلوک مسالک عقل بداند و نماید هم متصور نیست
و کسانی که سالکان طریق معرفت بودند و بر سبیل نوادر بمجرد عقل بحق راه یافتند واجب دیدند
از نموذجی از مکاشفاتی که ایشان را روی نموده باشد شرح دهند و بیان کنند که ازین هفتاد و سه شعبه

شعبه ایست که نجات عاقل در سپردن آنست که تا جون طالب حق و سالک راه معبود مطلق
قصد کعبهٔ معرفت کند پیش از قصد مطالعت خود را در ان مسالک مبذول دارد تا بمطالعت
آن مناسک مسالک آن راه ویرا معلوم کردد و از مهالک مامون ماند و متکلم در تعریف راه
حق بر مثال پیغمبر آمد در تبیین احکام شریعت از انجا که اکر جه احکام شریعت از کتاب کریم
معلوم کشت الا آن مکاشفاتی که سید را از معانی قران حاصل می شد دیکری را دست نمیداد
برو واجب شد که امت را از ان خفیات خبر دهد و ازینجاست که سید کفت علیه السلام
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل جنانک انبیا بنو اسرائیل از مکاشفاتی که ایشانرا در خواب
روی می نمود خلق را خبر میدادند نیز علماء امت احمد از مکاشفاتی که ایشانرا از الهام حق محقق
میکردد بقدر امکان طالبان آنرا تفهیم میکنند و منع در ان باب جون طالب اهل باشد محرم
میدانند که العلم لا یحل منعه اکر منکری از منکران این علم اعتراض کند و کوید که سید صلوات الله علیه
بدین علم نفرمود و یاران دران سخن نکفته اند و اکر امری بودی واجب بر مقتضای رای شما بر سید
واجب بودی که یارانرا بر نظر کردن حث کردی جون بدین معنی مطالبت نکرد و بدان نفرمود
معلوم کشت که این طریق بدعت است و کل بدعة ضلالة ایشانرا کوییم هر کرا بغض جیزی در دل
مترسخ شد اکر بدیدهٔ سر بود و اکر بدیدهٔ سر جز عیب آن جیز نبیند جنانک جون کسی را محبت
جیزی در دل تمکن شد در هر جه نظر کند عینا و عقلا جز حسن آن جیز نیابد و اکر نه بغض این علم
بودی که دیدهٔ عقل شما را فرا دوخته است تا بر حق میکذری و بی علمی از ان در میکذری آخر
در اخبار ماثور و آثار منقول از سید کاینات این قدر شما را معلوم کشتی که انظر وا فی
آلاء الله و لا تنظروا فی الله و اکر خواهند که بنا این علم بجملکی بر نجر د این خبر کنند توان جه مقصود
ازین نظر معرفت صانع است و هر کجا که صنع یافتی عقل صانع طلبد و درین خبر امر است



بنظر کردن در صنع و فایدهٔ نظر کردن دانستن صانع است که جون معلوم کشت معرفت صانع
متحقق شد پس سخن شما در آنک سید بدین علم نفرمود باطل کشت و اما یاران هر یک علی حده
کلماتی کفته اند که هر کلمهٔ رکنیست درین باب جنانک ماثور است از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
که روزی در میان بازار مکه میکذشت قصابی سوکند یاد میکرد که والذی احتجب بسبع یعنی
بدان خدای که بهفت آسمان حجاب اوست علی خشم کرفت قصاب کوید او را کفت عن یمینی
سوکند را کفارت کنم قال لا حلفت بغیر الله سوکند تو بخدا نبود آنرا که حجاب بود خدای را نشاید
و اکر عاقل خواهد که معانی که در ضمن این کلمه درج است شرح دهد بطوامیر سیری نکردد و امثال
این بسیست که از یاران نقل کرده اند و در ذکر آن اطنابیست و قدر که نه سید درین باب
سخن کفت و نه یاران دران شروع کردند جه لازم آید که این علم بدعت بود و کتاب کریم
مشتملست بر دلایل صحت این علم جه هر جا که دلیل بر توحید خود یاد کرده است دلیلست
بر صحت این علم نه در جندین جای عقلا را بنظر و تفکر میفرماید و نه در جندین موضع آیات ظاهر
بر قطع سخن مشرکان یاد میکند الا آنک جون مخالفان حق بظاهر آیات قران سر در نمی آرند
از انجا که ادراک ایشان از دریافت دقایق حقایق معانی قران در غایت قصور و نهایت
فتور بود مصلحت جنان نمود که با ایشان از راه معقول در آییم و منقول را موکد معقول کردانیم
که اکر جه در دلایل قران غایت مقنع است و نهایت مطلب لیکن زعفران پیش خر فراز کنی
خر جه داند که زعفران جه بود در کی بر رستاقی عرض کنی به آبکینه شمرد مخالفان که در مرض بدعت
کرفتار شدند فزادهم الله مرضا جون آب زلال توحید بر ایشان عرض میکنند مکدر می شمرند و من
یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا و جکونه در شما انکار این علم نبود و شما در معرفت صانع بر خود
در بسته اید و دست رد بر روی عقل زده اید و هر جه محسوس بود در دو دارید و هر جه ضروری بود

منکر شد و هر که از معقول اعراض کرد و بر حکم عقل اعتراض کرد بحقیقت نه از صانع او را خبر
بود و نه از مصنوع نه دیدهٔ سر او را خاصیت بینایی بود نه دیدهٔ سر او را و نه گوش او را
قوت استماع بود نه هوش او را علی القطع در تحت آیت صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا یعقلون مندرج
کرد پس با این خصال حمیده اگر بر این علم انکار کنید عجب نبود و الجاهلون لاهل العلم اعداء
و ابطال اقوال این قوم ازین کتاب در موضع خود گفته شود ان شاء الله تعالی نعود الی المقصود
الکلام چون واجب بود بدانک بمساعدت سعادت ازلی حظی ازین علم حاصل کرد
و بهرهٔ ازین دانش بدانست دیگری را تعلیم کردن و در تفهیم تقصیر روا نداشتن این ضعیف
اگر چه بضاعت مزجات داشت اما چون در محافل علما و مشاهد فضلا او را بعین رضای
خویش ملحوظ داشته بودند و در بضاعت مزجات او غایت فوز و نجات دیده
و نیز از موائد سخن هر یک بدفعات وی را فواید رسیده بود و از منتخبات سخن ایشان و نقاوهٔ
فصل آن ارکان وی را مجموع شده مدتی بود تا در وساوس و هواجس آن می بود که از ان
فواید موایدی سازد که عام و خاص را از ان بهره بود و ارباب حسن قریحت از مطالعت
مطاوی آن ملاحظت محاوی آن استفادت یابند و این ضعیف را بوسیلت آن
در ماک حال از جناب جلال نوال افضال متوقع گردد و این وساوس در امداد زمان
استدادی می یافت و انتظار توفیق از خدای تطاول تجاوز می پذیرفت و اگر چه محن زمان
و نکبات حدثان از جوانب روی می نمود و هر لحظه نقیض آن تلاطم امواج فتن از وجود
خویش بسیر می آمد و هر لمحه از سوی حال و ضیق بال و تراکم وبال از فنا فنا انتقال می طلبید
با چنین حال با بتهال از کریم متعال ملاقات مطالع جلال ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور
مجاهد مرابط ناصر الدولة و الدین معین الاسلام و المسلمین علاء الدولة و سناء الملة کهف

الامة عمدة الخلافة قطب الملوک و السلاطین زعیم جیوش العالمین قامع الکفرة
و المشرکین دامغ الفجرة و المتمردین حامی البلاد و العباد ماحی الشرک و الالحاد ملک بلاد
الروم و الارمن و الشام ابو المظفر برکیارقشاه بن عز الدنیا و الدین قلج ارسلان بن
مسعود بن قلج ارسلان ظهیر امیر المؤمنین لا زالت الالسن بمدحه ناطقة و القلوب
علی مودته متطابقة

## شعر

فلا زالت الایام تنقاد مذعنا ، لایمائه المجری علی خصمه قهرا
و دهرا ابا ان لا یوافق امره مضاء ، یری ینبت من امره ظهرا
و کل فواد لا تشره داده فلا ، افترحت سرا و لا مرحت جهرا
و لا بقیت نفس تحاول ضیمه ، و ان عز ما ترتاد فی دهرها شهرا

توقع میداشت و بضراعت طلب و بضاعت اهل توفیق دریافت آن سعادت را
مترقب می بود از انجا که باستفاضت از افواه ارباب هنر و خداوندان حصافت
عقل شنیده بود که ذات مطهر او بر اصل طهارت کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
مانده است و آینهٔ روح مقدس او از انفاس وساوس در حرز حریز عزیز بوده
مدام معقول آشنا مده و با ارباب عقول ارامد با فضلا معاشرت جوید و از مخالطت
جهلا مجانبت نماید که ناگاه در اشناگر و فر لطف اکبر راهبر آمد و صبح سعادت
از مطلع حالت بر آمد و این ضعیف را بنده وار بتقبیل انامل که محامل افضال است
و مناهل آمال مستسعد گردانید در ان صدر گاه بدری را دید که کمال ذات او از عوارض
محاق در امانست سروری را یافت که شخص همایون او مصدر سعادت دو
جهان است ملکی که اگر چه بصورت آدمیست بسیرت ملکست و اگر چه بظاهر

الامة

برزمین است بتحقیق بر فلکست سعادت از مشرع لطف او آشامد سیادت
در مجمع کنف او آرامد صبح اقبال از مشرق جلال او بردمد آفتاب افضال از مطلع
کمال او برآید انحلال عقود آمال از انهلال نوال اوست انتظام امور ملک و ملت
از نتایج رای ثاقب و تدبیر صایب اوست نواظر دولت را خاک سدهٔ شریف او
توتیاست مناظر عزت از بهر پایگاه جاه او مهیاست جبوه اهل هنر از مقاطر
سحاب جود اوست ابتهاج اهل زمان با ثار انوار سعادت وجود اوست عالی
همتی که سمک عالی بنسبت با تعالی همت او پست نماید روشن رای که خناد پس
امور ملک از تلامع رای او جو روز نماید

**شعر**

فهمته اعلا من الفلك العلا ٭ وآراؤه اذکی من الشمس والقمر
فلا بل تری الافلاك تحت نعاله ٭ اذا هم ان یرهی النوال علی البشر
فهمته فوق المعالی بنت له ٭ قصورا بکل الطرف عنها اذا نظر
به اهتز عطف المجد واشتد ازره ٭ ورسم العلا بعد انطماس به اعتمر
تحل روض المکرمات لفقده ٭ میاه الایادی برهة وقد اخضر
فما الجود فیه مستفاد وعارض ٭ یسالبه ایدی الزمان ولا تذر
جواد وفعل الجود منه لذاته ٭ کعقل علی الاجسام یهمل بالصور
فمن یبغ ان یحصی خلال جلاله ٭ فقد رام ما لا تستقل به القدر
هو البحر والاوصاف منه جواهر ٭ فما ان اری فی الناس من یحصر الدرر

جون این ضعیف دران حضرت عالی شرف مثول یافت و بر طویت نیت مولوی
او مطلع گشت و اهتمام کلی او در تعاطی سعادت ابدی دید الهام حق مثال داد که نثاری

کراست

کراست کردهای جزاین حضرت را نزیبد و عقدی که بدست فکرت از لالی معقولات
انتظام دادهٔ جز عروس جلت این جناب را نشاید تاجی که بجواهر اسرار مرصع کرده جز فرق
عزت جنین ملکی را لایق نبود و این ضعیف الهام حق را امتثال نمودن مفترض دید و مجهود
خویش مبذول داشتن واجب تا بوساطت اقبال جنو ملکی ارباب هنر را دستوری
دست دهد در جواب فرق باطل و معتمدی سهل گردد در دفع شبهات ایشان اگر چه
فحول ایمهٔ اصول نور الله مضاجعهم براهین قاطعه بر ابطال مقالات فاسدهٔ ایشان در تصانیف
خویش علی احسن ترتیب و ترصیف یاد کرده اند و دران غایت مطلوب و نهایت
مرغوب است و لیکن لکل جدید لذة بر خوانده شد و اگر فایده همین بودی که بدین وسیلت
بزرگواری جنو ملکی بر صحیفهٔ ایام مخلد ماند و بنده او را بتطفل حسن ذکری باقی گردد
کفایت بودی و جهد کرده شد تا مطولی نبود که طبع ازان متنفر گردد و مختصری نباشد
که عاقل از فایدهٔ اصلی باز ماند بلکه مقتصدی باشد مملو از فواید نظار مشحون بنخب نتایج
افکار و مصلحت جنان دیده شد که بر جواب یک طایفه اختصار ننیفتد بلکه مشتمل بود
بر اکثر مسایل اصول که جون عاقل بدان محیط گردد کلی لفظاً و معنیً بر جواب بواقی مخالفان
اطلاع یابد بتوفیق ایزد جل و علا و نام این کتاب روضة الناظر للملك الناصر نهاده آمد
تفاولاً بلقبه الذی یبقی علی من الایام واللیالی و بنا کرده شد بر بیست و یک باب مستعینا بالله تعالی

باب اول در اول واجبات و متعلقات آن باب دوم در بیان حدث عالم و متعلقات آن

باب سوم در اثبات صانع و متعلقات آن

باب چهارم در اثبات وحدانیت صانع تعالی

باب پنجم در ابطال مذهب اهل تعطیل

باب ششم در اثبات علم با حکام صفات

اینست فهرست ابواب این کتاب والحمد لله علی نعمه والصلوة علی نبیه المخصوص
بافضل کرمه وعلی آله وصحبه **باب اول** در اول واجبات وراه بدان ومتعلقات آن
بدانک ایزد سبحانه وتعالی دانستن خویش بر هر عاقلی واجب کرده است بقول خویش
وقوله فاعلم انه لا اله الا الله بدانک معبود بسزا نیست جز خدا وجای دیگر میکوید وما خلقت للحق

بل

الجن والانس الا لیعبدون جن وانس را نیافریدم الا از بهر آنک مارا بیکانکی بدانند پس
جون دانستن ایزد تعالی اول عقداست بر هر عاقلی واجبست که شکر نعمت بکذارد وراه
رسیدن بحق بردارد وجان داند که اگر از معرفت حق محروم ماند خسر الدنیا
والآخره طراز آستین وجود او کشت واز اصل لذت که آن لذت مشاهدت
حقست بی نصیب ماند وتحصیل علم در همه وقتی محمودست علی الخصوص درین علم بی روای
دارد وجهل روای واز علامات قیامت که سید کاینات صلی الله علیه وسلم
ازان خبر داده است یکی از تقاع جهل است وانحطاط علم تا فریدکار علمی نیست
که باختلاف زمان بکردد مادام که عقل عاقل برجاست کسالت نمودن عین خطاست
اگر کویند چه کویی در جواب جماعتی از ملاحده که میکویند لا اله الا الله کفتنیست ندانستنی
کوییم اگر کفتنی بودی نه دانستنی در چندین مواضع از کتاب کریم بدانستنی نفرمودی
بلکه این دلایل با هر زه بر وجود خویش پیدا نکردی چه اظهار دلایل بر وجود آنچه ممکن
نبود معرفت آن سفه بود پس جون تحریص بامر بر نظر کردن مقرون بدلایل صنایع
تقدیم داشته شد معلوم کشت که هم کفتنیست بزبان وهم دانستنی بعقل
**فصل** جون ثابت شد که دانستن ایزد تعالی اول واجبست بر عاقل بدانک
هر دانستنی را طریقیست وطریق دانستن حق سبحانه وتعالی نظرست واز نظر اندیشه
میخواهیم که عاقل بعقل خود در هر چه نظر کند کویی آن چیز بزبان حال با او میکوید که مرا صانعی
هست مثلا اگر در سطری نظر کنی نبشته یقین کردی که بی نویسنده ممکن نکردد وامثال این در
هر مصنوعی که نظر کنی ترا بصانع خویش دلیلی میکند پس جون عاقل درین صنایع وبدایع الهی نکر د صد هزار
دلیل وی را روی نماید بر وجود صانع قدیم واز ینجاست که قران کریم خبر میدهد وان من شئ

الا یسبح بحمده یعنی هیچ موجودی نیست که نه مارا تسبیح میکند و بحقیقت میدانیم که هر چه هست
یا جادست یا حی و حی نیز بر دو قسمت یا ناطق است یا غیر ناطق و تسبیح بزبان
قال جز از ناطق درست نیاید و این کلمهٔ شهادتست اما بهایم وطیور و جمادات
جز زبان حال ندارند و دریافت سخن که زبان حال را بود جز سخنی بگوش عقل نتوان
شنید و تحقیق دریافت زبان حال آنست که چون در صنعی نگری و آن را بر شکلی یا بلی مخصوص
و برلونی یعنی دون لونی عقل تو با تو گوید اختصاص این موجود بلونی با جواز اتصاف آن
بلونی دیگر دلالت میکند بر مخصصی که این اختصاص خواسته است چه ذات بدین
لون اولیتر نیست آن لونی دیگر و ذات دیگر چنانک قابل سرخیست مثلا قابل زردی نیست
و آن مخصص عبارتست از صانع قدیم این معنی گویی که آن موجود که منظور تست در گوش
عقل تو میگوید ازینجا معلوم گشت که طریق بدانستن ایزد تعالی تفکرست در بدایع صنع
و مؤکد این مثال از کتاب کریم در چندین مواضع پیداست از آن جمله قل انظروا
فی ملکوت السموات والارض بگو ای محمد جماعتی را که در وجود ما در گمانند که تا در صنایع ما نظر کنند
و مقصود ازین نظر این معنیست که گفته شد و هیچ طایفه انکار نکرده است که نظر بعلم رساند
مگر دو گروه سمنیان و باطنیان بتوفیق ایزد جواب هر دو گفته شود ان شاء الله تعالی

**فصل** در جواب سمنیان بدانک جماعتی از حکماء هند که متکلمان ایشان را
سوفسطائی گویند بر آن اند که مدارک علوم پنج است حاسهٔ سمع و حاسهٔ بصر و حاسهٔ ذوق
و حاسهٔ شم و حاسهٔ لمس و طریق دیگر نیست که علم بدان محصول گردد و نظر و تفکر بعلم
نرساند و بنای مذهب این قوم بر انکار حقایق اشیاست مثلا هر چه تو آن را بوصفی
دون وصفی تخصیص دهی آن را انکار کنند و بوصفی دیگر باز خوانند و جواب ایشان در انکار

حقایق

حقایق اشیا با یلام و تعذیب بود بفعل یا بقول چون از آن متألم گردد گویند تو موجود
نیستی و من موجود نیستم و این فعل را وجودی نیست و این حالت استراحت است
نه حالت جراحت بدین طریق معترف گردد ببطلان مذهب خویش و اما جواب
ایشان در انکار نظر چنانست که گوییم بچه بدانستی که نظر از مدارک علم نیست و بدان
بعلم نرسند بضرورت بدانستی یا باندیشه نتوان گفتن که بضرورت بدانستیم چه
اگر دانستن فساد نظر و خروج آن از مدارک علم ضروری بودی مارا با شما خلاف
نبودی که عقلا در ضروریات اختلاف محال دارند و نتوان گفتن که باندیشه بدانستیم
چه اساس مذهب خویش خراب کرده باشی از آنجا که اندیشه نزد شما مفضی نیست
بعلم اگر این سخن بر ما قلب کنند و گویند نزد شما که نظر بعلم میرساند بچه معلوم گشت بضرورت
یا بنظر دعوی ضرورت نتوانی کرد چه خلاف میان ما و شما مناقض این دعویست و دعوی
نظر نتوانی کرد که از آن پس اثبات چیزی بود بنفس آن چیز و آن محال است جواب
ازین قلب بر سه وجهست وجه **اول** آنکه گوییم ازین سخن فایده یافتید
یا نه اگر گویند فایده نیافتیم سخن بی فایده را جواب نباشد و اگر گویند فایده یافتیم اعتراف
بود بصحت نظر چه این سخن از سر تفکر خاست و شما گفتید که از تفکر هیچ فایده
نخیزد و اگر گویند مقصود ما ازین سخن مقابلهٔ سخنی فاسد بود بسخنی فاسد گوییم مقابلهٔ فاسدی
بفاسدی بی تفکر ممکن نگردد چه دانستن صحت و فساد سخن از جواب پس بیگانه محصول
نشود وجه دوم در جواب ایشان آنست که گوییم ما صحت نظر بنظر بدانستیم و ازینجا
لازم نیاید که نظر را هم بنفس نظر دانسته باشیم از آنجا که نظر بر انواع است بر مثال علم چه
معلومات را بعلم دانند و علم را هم بعلم دانند وجه سیم در جواب ایشان آنست که گوییم صحت

نظر بدان بدانستیم که عقلا را در وقت التباس امور از احت لبس را رجوع با نظر کردن یافتیم
واگر نظر طریق نبودی رجوع عقلا بی فایده ماندی اگر خصم گوید نظر نزد شما بر دو قسمست
صحیح است و فاسد نیز و تقدیم نظر بچه بدانید که صحیح است نه فاسد گوییم نظر صحیح آن بود که
ناظر را بر وجه دلیل مطلع گرداند و نظر فاسد آن بود که ناظر بوساطت آن نظر بدان دلیل
نرسد و چون عاقل را مقصود آن نظر دست داد چنانک عقل را مجال اعتراض نماند
صحیح بود و هرکه مجال اعتراض مانده باشد صحیح نباشد این شمه در جواب سمنیان کفایت
بود آمدیم بجواب باطنیان بدانک مذهب این طایفه خذلهم الله آنست که عالم را
صانعی نیست اما چون خواهند که عوام را از جادهٔ شریعت انحراف دهند و کم راه کردانند
سخن را تمویه دهند و گویند خدا را برسول توان شناخت و ایزد تعالی پیغمبر از آن فرستاد
از بهر این معنی فرستاد و این سخن مزل اقدام افهام عوام است چه عامی را نظر بر لوازم
این سخن نباید و نداند که در ضمن این سخن نفی صانع است و سد باب معرفت حق است
وازین جهت واجبست که در هر صوبی متکلم را نصب کنند که عقاید عوام را از تمویهات
وتلبیسات مبتدعان محروس و مصون دارد و نگذارد که در عقاید ایشان خللی راه یابد
و ما درین مختصر طرفی از جواب ایشان یاد کنیم تا عاقل را مستمسکی بود و در وقت مکالمت
استظهاری باید و بحقیقت بداند که مبانی سخن ایشان جز بر خرافات نیست و ما توفیقی
الا بالله اگر گوید قایلی از جهت ایشان که خدا را برسول توان شناخت جواب ده که اعتماد
بر قول رسول انگه بود که صدق مقالت او ما را معلوم گردد نخست بیان کن که صدق
قول رسول بچه بدانیم اگر گویند صدق قول او بمعجزه بدانیم گوییم این معجزه روا بود که سحر بود
یا شعبده یا تاثیر خاصیتی از خصایص حیوانات و جمادات که آنرا انکار نتوان کرد بچه بدانیم که آنچه

بردست

بر دست او پیدا شد ازین جمله نبود اگر گویند ما درستی معجزه بقول رسول بدانستیم
گوییم این مقام دورست که چون صدق قول او بمعجزه دانند و صحت معجزه بقول او
یکی بر دیگری موقوف بود و دانستن هیچ دو معلوم نگردد و مثالش آنک یکی ترا گوید
هیچ دیناری بتو ندهم تا پیش از آن درمی بتو بدهم و هیچ درمی بتو ندهم تا پیش از آن دیناری
بتو دهم بدین شرط وی را نه دینار تواند داد و نه درم معلوم گشت که صحت معجزه بقول رسول
نتوان دانست ا اگر گویند درستی معجزه بحقیقت معجزه بدانیم گوییم حقیقت معجزه چه باشد
اگر گویند فعلی که بر خلاف عادت بر دست مدعی نبوت پیدا شود موافق دعوی او
گوییم هر فاعلی فعلی را باید این فعل معجزه را فاعل کیست نتوانید گفت که فاعل آن رسولست
چه رسول در بشریت با ما در مقام تساویست پس او بآفریدن معجزه اولیتر نباشد
از دیگری لابد باشد که گویند آفرینندهٔ آن خداست تعالی گوییم اینچه گفتی از سر علم میگویید
یا از سر جهل میدانید که فاعل این فعل خداست یا نمیدانید اگر نمیدانید سخن بی فایده گشت
واگر میدانید که خدا آفرید اعتراف آوردی که دانستن خدا پیش از دانستن رسولست
از آنجا که چون صحت قول رسول بمعجزه باشد و معرفت صحت معجزه بحقیقت معجزه بود
و از لوازم دانستن معجزه دانستن خالق معجزه است بحقیقت عاقل را معلوم باشد
که در حالت نظر در حقیقت معجزه معرفت صانع متحقق میگردد پس معرفت صانع چگونه
از قول رسول گیرند با سبقت آن برین جوابی دیگر ایشانرا گوییم چه گفتند که دانستیم ... که خدای صح
بمعجزه او گردید چه دانستی بضرورت دانستی یا بنظر محال بود که دعوی ضرورت کنید چه
مدارک علوم ضروری حواس پنجگانه است و معرفت معجزات از حواس ظاهر بیرونست
لابد باشد که گویند علم آفریدگار از دلالت فعلست بر فاعل گوییم دانستن دلالت فعل

جز بنظر عقل ممکن نگردد و ازینجا معلوم شد که نظر طریقیست بمعارف اگر گویند پس فایده در
ارسال رسل چه بود گوییم چون عاقل بواسطهٔ نظر و بدلالت فعل صانع را بدانست
عقل روا دارد که آن صانع را خدمتی باید کرد که لایق او بود و کیفیت آن خدمت بمجرد
عقل معلوم نمیگردد حکمت الهی چنان اقتضا کرد که سفیری میان معبود و بنده پیدا کند
تا ایشان را تعلیم خدمت کند بر نسقی لایق و طریق مستقیم و احکام شریعت را بسط
کند از وجوب و تحریم و اباحت و ایشان را راه نماید بدانچه بمجرد عقل بدان نتوان رسید
اینست حکمت الهی در انبعاث رسل و چون از جواب این گروه فارغ گشتیم و معلوم
گشت که طریق معرفت حق نظر عقل است بیان باید کرد که نظر در چه کند و از چه وجه علم
طلبد بصانع و چگونه دلیل جوید بر وجود آفریدگار و این معنی ممکن نگردد الا ببیان حدث
عالم و اثبات اولیت آن و جواب جماعتی که ایشان را از نسج سخن قدم عالم لازم می آید
و این رکنی عظم و اصل عظیم است درباب معرفت و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه
انیب و الیه المصیر

## باب دوم در بیان حدث عالم و متعلقات آن

ایزد تعالی اهل حق را بر جادهٔ حق و منهج صدق بداراد و این ضعفا را که سالکان مسالک
حق اند بر جواب اهل باطل تقویت ارزانی داراد و هو جدیر باجابة کل داع بدانک
طریق باثبات صانع مبدع جلت قدرته و علت کلمته جز باثبات حدوث عالم نیست
و دانستن حدوث عالم پیش از دانستن حقیقت و انقسام عالم ممکن نگردد چه تا وجود
ثابت نشود وصف ممکن نگردد و ازانجا که وصف تابع ذات بود و چون ذات معلوم
نباشد وصف که صورت بندد چون معلوم گشت که اثبات حدوث عالم موقوفست
بر دانستن حقیقت و انقسام عالم این رکن را در پیش باید داشت تا ره نماید بدانچه مطلوبست

فصل

## فصل در بیان حقیقت عالم و انقسام آن

بدانک عالم عبارت است از هر موجودی
که جز خداست تعالی و تقدس پس هرچه جز صانع است بعد از تقدیم نظر قویم و سبر و تقسیم
بر دو قسم آمد یا جوهر بود یا عرض اگر گویند جوهر چه باشد جواب دهیم که جوهر در اصطلاح
اهل اصول عبارت است از متحیز و معنی متحیز آنست که چون محلی یابد فارغ آن محل را
بوجود خود مشغول گرداند چنانک مثل او در حالت وجود او دران شاغل آن محل نتواند
بود اگر گویند عرض چه باشد جواب دهیم که عرض معنی باشد که جوهر را از حالی بحالی گرداند
چون الوان با اختلاف آن و طعوم با اختلاف آن و روایح با اختلاف آن و حرکات
و سکنات و غیرها سوال اگر گویند جوهر را چرا جوهر خواندی و عرض را چرا عرض نام
کردی جواب دهیم که چون دو ذات یافتیم که یکی اصل بود و یکی تابع آن اصل آن
اصل را جوهر نام کردیم ازانجا که جوهر در لغت عرب اصل چیزی بود و آنرا که تابع بود عرض
نام کردیم چه عرض در لغت عرب امری بود و حالتی که بر مردم پیدا گردد و زوال پذیرد و مردم
بدان تغیر پذیرند و چون این معنی متغیر جوهر آمد بعرضش مسما کردیم بر وفق کلام عرب
و مقصود از وضع اسم جز تعریف مسما نیست اگر گویند قسمی دیگر جز جوهر و عرض چرا روا نبود
جواب دهیم قسم سیم یا جای گیر بود یا جای گیر نبود اگر جای گیر بود از قسم جوهر است و اگر جای
گیر نبود قسم عرض است و آنچه ازین دو حالت خالی ماند خارج است از اقسام محدثات
از سوا الله تعالی و اگر گویند جسم چه باشد جواب دهیم که جسم عبارت بود از ایتلاف و اجتماع
یافته میان دو جوهر فرد و از جوهر فرد آن میخواهیم که دوی نپذیرد نه در وهم و نه در فعل مثالش
آنک الفی تقدیر را در قلم آری زان پس آنرا بدو نیم کنی و نیمهٔ آنرا بدو نیم و همچنین تا بحدی رسد
که در عقل تو آید که آنرا بدو نتوان کرد آنست جوهر فرد و این تقدیری ذهنیست نه عیانی

اگر گویند ممکن نگردد بحدی رسیدن جوهر که قسمت نپذیرد بلکه الی ما لا یتناهی تقسیم پذیرد
جواب این بر چهار وجه گفته شود ان شاء الله تعالی وجه اول آنک گوییم این موجود که تناهی
نمی پذیرد موجود بود یا موجود شد نتوانید گفت که موجود بود ابتدا اگر آن صفت
قدیم است بماند که گویی موجود گشت پس چون موجود گشت هر آینه در زمانی
موجود شده باشد و حصول و تناهی آن از روی وقوع دلالت میکند بر تناهی زمان
چه اگر زمان وقوع متناهی نبودی واقع نگشتی پس تناهی زمان دلالت میکند بر تناهی
آن موجود که اگر نامتناهی بودی وقوعش در زمان متناهی ممکن نگشتی چه متناهی قابل
نامتناهی نباشد وجه دوم آنک این موجود که بزعم شما متناهی نیست در ظاهر متناهی
می شود بحقیقت چه آنرا راستی و چپی و جوانب دیگر پیداست و هر چه در ظاهر
متناهی بود چگونه محیط گردد بنامتناهی وجه سیم این موجود مجتمع است هر آینه و هر
اجتماعی را پیشی افتراقی بوده باشد چه دو چیز بهم آنگه آیند که جدا بوده باشند و چون
هر اجتماعی را افتراقی سابق است اجتماع بر عدد افتراق بود اگر افتراق نامتناهی بود
اجتماع نامتناهی بود و همچنین بر عکس و باتفاق این جسم متناهیست چه واقع است
لازم آید که افتراق هم متناهی بود چه اگر افتراق نامتناهی بودی اجتماع ممکن نگشتی وجه
چهارم آنک گوییم در قضایای عقلی بضرورت معلوم میگردد که نامتناهی از نامتناهی کمتر
و بیشتر نباشد و چون ما دو خط در قلم آریم برین مثال  یکی بقدری از دیگری زیادت
اگر گوییم که هر دو نامتناهیست لازم آید که خط اصغر مانند خط اطول بود و آن محال است
چه در نظر عین و حاسهٔ بصر زیادت در یکی و نقصان در دیگری پیداست دیگر آنک خط
اطول بر خط اصغر بقدری متناهی زیادت است یا بقدری نامتناهی زیادت
محال بود که بقدر نامتناهی بود.



بود چه نقصان آن از خط اصغر معلوم است و اگر گویی زیادت است بقدری متناهی
لازم آید که هم اصغر متناهی بود و هم اطول اگر گویند چه گویند در جوهری میان دو جوهر یا میان
شش جوهر بیک طرف بدین جواهر شش گانه پیوسته است یا بشش طرف اگر گویند
بیک طرف محال بود که یک جوهر در یک حالت شش محل را مشغول کند و اگر گویند
بشش جهت آنرا که شش طرف بود چگونه قسمت نپذیرد جواب دهیم
گوییم اطراف پیش شما اعراض است و ذاتی که قابل شش عرض بود از یک جنس فرد
نبود و سخن ما در فرد است و ما که جوهر فرد ثابت میکنیم در ذهن ثابت میکنیم نه در عیان
و آنک جسم محیطست بر جوهر فرد علی القطع پس نسبت آن جوهر فرد با جواهری که حاوی
اوست بمنزلت نسبت اجزاء دایره است با نقطه که مرکز دایره است چه نزد
شما نقطه محال بود که قسمت پذیرد و مع ذلک او را نسبت است با هر جزوی از اجزای
دایره و چندانک دایره بزرگتر می شود نسبت او زیادت میگردد و آن نسبت
دلالت نکند که در ذات نقطه کثرتیست همچنین در جوهر فرد وجهی دیگر ایشانرا گوییم
از معتقد شما شما را جوهر فرد لازم می شود از انجا که شما دو جوهر ثابت میکنید که وجود یکی
از دیگری مفارق نتواند بود و یکی را هیولا نام کردی و دیگری را صورت و هر یک
در نفس خویش قسمت پذیر نیست فعلی هذا آنچه شما هیولا نام کردی ما جوهر فرد خواندیم
و آنچه صورت نام کردی ما عرض خواندیم و در مقام نظر اعتماد بر معنیست نه بر لفظ اگر گویند
فرق چیست میان جوهر و عرض جواب فرق آنست که جوهر قایم بود بنفس
خویش و عرض قایم بود بجوهر و معنی قایم بنفسی جوهر آنست که در هستی خویش مستغنی بود
از محلی که در ان فرود آید و عرض محال بود که موجود گردد بی محلی اگر گویند چرا می باید که جوهر مستغنی

بود در هستی خویش از محلّی که دران حال شود جواب اگر وجود جوهر نیز محلّی متصوّر بودی
آن محلّی هم بی محلّ دیگر متصوّر نبودی واین معنی بتسلسل انجامیدی وقدرت از ایجاد
جوهر قاصر ماندی وآن محال است اگر گویند جرا گفتی که عرض محال بود که در وجود آید بی محلّی
جواب از بهر آنک تاثیر وجود عرض درانست که محلّ خودرا حکم اتّصاف دهد اگر روا بودی
که در وجود آمدی بی محلّی که حکم خود دروی ثابت کردی روا بودی که در وجود آمدی بی آنک حکم
ثابت کردی واز انجا قلب جنس لازم آمدی مثالش آنک محال بود تقدیر حرکت کردن
بی تحرّک محلّ اگر گویند جرا روا نبود که موجود گردد بی محلّی وجون محلّ یافت حکم خود ثابت کند
جواب دهیم که حرکت محلّ را بذات خویش متحرّک میکرداند اگر روا بود که موجود گردد
بی تاثیر او معلّل شود وآن محال است اگر گویند جه گویید عرض را بقا ممکن بود جواب
بقاء عرض ممکن نیست از انجا که بقاء عرض است روا بودی قیام عرض بعرض ممکن گشتی وقیام — سر بقای عرض
عرض بعرض محالست اگر گویند جرا روا نبود قیام عرض بعرض جواب اگر تقدیر کنیم
قیام عرضی بعرضی از سه قسم بیرون نبود یا هر دو حکم خود ثابت کنند یا هیچ دو حکم خود ثابت
نکنند یا یکی حکم خود ثابت کند ودیگری حکم خود ثابت نکند محال بود که هر دو مثبت حکم
باشند جه هر یک موجب نبود وموجب در حالت ایجاب موجب نباشد ومحال بود که هیچ
دو حکم ثابت نکنند جز ان پس ایجاب هر یک معلّل شود وآن محال است ومحال
بود که یکی حکم ثابت کند ودیگری نکند از انجا که هر دو مثبت حکم اند بذات خویش
پس یکی از یکی باثبات حکم اولیتر نباشد وجون این سه قسم باطل گشت حقیقت شد
که قیام عرض بعرض ممکن نیست وجون اقسام عالم پیدا گشت بیان کنیم که عالم براین
اقسام حادث است **فصل** در بیان حدث عالم بدانک حدوث عالم

نتیجه

نتیجه اثبات پنج اصل است جون این پنج اصل متحقق گردد عاقل را ببدیهه عقل حدوث
عالم معلوم گردد اصل اوّل در بیان اعراض وجود اصل دوم وجود اعراض اصل دوم در بیان حدوث
اعراض اصل سیم در بیان استحالت تعرّی جواهر از اعراض اصل جهارم در بیان آنک
محال بود حادثی که آنرا اوّل نبود اصل پنجم در بیان آنک جوهر در وجود بیشی ندارد بر عرض
جون این پنج اصل ثابت شد مقصود این باب دست داد ومتحقق گشت که هر جه
بر حادث سابق نبود حادث بود اصل اوّل در بیان وجود اعراض وجواب کسانی
که گفتند عالم جمله جواهر است واعراض نیست ودلیل بر وجود عرض آنست که گوییم ما جوهر را
یافتیم ساکن زان پس متحرک شد با آنک روا بودی که ساکن ماندی عقل واجب دید موجبی
مر آن حالت را بحث کردیم گفتیم محال بود که موجب ذات جوهر بود که لازم آید که هرگز
ساکن نبود وساکن بود عقل روا میدارد که ساکن شود لازم آید که موجب امری دیگر
بود وراء ذات جوهر پس آن امر یا معدوم بود یا موجود محال بود که معدوم بود جه
معدوم را تاثیری نباشد بماند که موجود بود آنکه از دو قسم بیرون نبود یا مثل جوهر بود یا مخالف
جوهر مثل جوهر جوهر بود وجوهر را حکمی نه تا جه مثل یک دیگر آمد وجون مماثلت آمد یکی از یکی
بایجاب اولیتر نباشد بماند که مخالف جوهر بود آنک از دو بیرون نبود یا فاعلی بود مختار
یا معنی بود موجب فاعل مختار محال بود جه سخن در جوهریست موجود باقی وموجود را
موجود نکند وتاثیر فاعل مختار در آنست که ایجاد کند وموجود ایجاد نپذیرد بماند که معنی
بود موجب قایم بدین جوهر جه اگر قیام او بدین جوهر نبودی حکم درین جوهر ثابت نکردی
که بینایی در جشم زید عمرو نابینا بدان بینا نبود پس این معنی که بطریق سبر وتقسیم روی
نمود عرض است که مطلوب ماست اصل دوم در بیان آنک این عرض که بدلیل ثابت

شد حادث است و وجه دلیل حدوث آنست که کویم این جوهر ساکن که متحرک شد
و حرکت بروی بدید آمد بدید آمدن حرکت دلیل است بر حدوث حرکت چه ابتداء
آن بیدا شد و حادث آن بود که آنرا ابتدا بود و نیست شدن سکون حالت ظهور
حرکت دلیل است بر حدوث سکون چه اگر قدیم بودی منعدم نگشتی اگر کویند دلیل شما
بر حدوث عرض از بیدا شدن آنست و مطلق بیدا شدن دلیل حدوث را بنشاید چه دلیل
حدوث بیدا شدن نیست بعد از سابقهٔ عدم و این حرکت معدوم نبود چه در جوهر نهان
بود در ان حالت که سکون ظاهر بود چون سکون بنهان شد حرکت ظاهر کشت جواب
این سخن بر سه وجهست وجه اول آنک کویم مسلم است که مطلق بیدا شدن دلیل
حدوث نیست ولیکن با بشرط بیدا شدن از عدم کفتیم چه حرکت نبود و بیدا شد و اما آنچه
کفتی که حرکت در جوهر بنهان بود محالست و وجه استحالت آن آنست که سخن در یک
جوهر میرود پس اگر کویم حرکت در جوهر نهان بود باجتماع ضدین انجامد چه حرکت
در حالت بنهانی از جوهر خارج نبود و سکون اگر چه ظاهر بود هم درین جوهر بود و اجتماع
حرکت و سکون در یک حالت در یک محل عین محال است وجه دوم در ابطال
این سوال آنست که وجود حرکت بی تاثیر آن در تحریک محل محال است چه حرکت
بذات خویش محل را متحرک میکند اگر ما میکوییم روا بود که حرکت بودی بی تحرک محل
با بطال حقیقت انجامد و قلب جنس لازم آید و آن محال است وجه سیم در جواب
آنست که کوییم این حرکت که بیدا شد بنفس خود بیدا شد یا بمظهری محال بود که کوییی
بنفس خود بیدا شد چه اگر علت بیدا شدن ذات حرکت بودی هرگز بنهان نماندی
بماند که کویند که علت بیدا شدن امری دیگر است کوییم علت ظهور آن علت چیست



وازانجا تسلسل لازم آید و آن محالست اگر کویند چرا کفتی که اگر قدیم بودی عدم آن محال
بودی جواب کوییم اگر قدیم بودی عدم آن محال بودی از انجا که عدم قدیم یا واجب
بود یا جایز یا از بهر ظهوری ضدی بود یا از بهر انتفاء شرطی محال بود که واجب بود چه
اگر واجب بودی یا از جهت ذات خویش واجب بودی یا بایجاب موجبی
محال بودی که بذات خویش واجب بودی از انجا که عدم نفی محض است آنرا بوجوب
و غیر وجوب وصف نتوان کرد و محال بودی که بایجاب موجبی بودی از آنجا
که نزد خصم هیچ موجبی نیست درین صورت و اگر عدم آن جایز بودی هم محال
بودی چه هرچه جایز بود آنرا مقتضی باید و عدم نفی محض است اضافت آن تا فعل فاعل
و اقتضاء مقتضی ممکن نکرد و اگر کویند عدم آن از بهر ظهور ضدی بود هم محال بود چه ضد
قدیم حادث بود و حادث با عدام قدیم اولیتر نبود از قدیم با عدام حادث و اگر
کویند نیستی قدیم از بهر عدم شرطی بود کوییم شرطی قدیم هم قدیم بود و نیست شدن شرط
قدیم همچنان محال است که نیست شدن قدیم ثابت شد که اگر قدیم بودی عدم آن
محال بودی اگر کویند چرا روا نبود که این حرکت که درین جوهر بیدا شد از جوهری دیگر بود و
انتقال کرده باشد جواب انتقال حرکت محال است چه حقیقت حرکت خود
انتقال است پس قیام انتقال بود با نتقال و بیان کردیم که قیام عرض بعرض محال است
جواب دیگر کوییم این حرکت که منتقل شد بزعم شما حکم خود در جوهر اول ثابت کرد
یا نه اگر کویند ثابت نکرد محال بود که حرکت باشد و متحرک نباشد و اگر کویند حکم خود
ثابت کرد عرض بعد از اثبات حکم باقی نماند از انجا که بیان کردیم که بقاء عرض
محال است اصل سیم در بیان آنک محال بود که جوهر از عرض خالی بود و دلیل بر صحت

این دعوی آنست که جوهر قابل اعراض است و محال بود که گویند ما جسمی یافتیم نه ساکن نه متحرک
نه مجتمع نه مفترق و این استحالت را عاقل ببدیههٔ عقل دریابد **باب اصل چهارم** در بیان آنک
محال بود حادثی که آنرا اول نباشد و این اصلیست معظم که از اثبات این اصل ابطال اصل
مذاهب مخالفان درین باب لازم میگردد چه مذهب ایشان آنست که عالم همیشه
بوده و هیچ دورهٔ از دورات افلاک نبود که نه پیش ازان دورهٔ دیگر بود بی اولی
و آنچه در عالم پیدا میشود از امتزاج چهار طبع است و در ابطال این قاعده جهد خود
مبذول داشتن از جملهٔ مفترضات است شرعا و عقلا چه بیشی ازین جهال روزگار
چون سخنی مزخرف می شنوند و عباراتی بی طایله الحاد و قدم عالم معتقد خود می سازند بی آنک
از معنی قدیم و حادث خبر میدارند والاستغاثة بالله فیما نتوخاه این طایفه را گوییم ثابت
کردیم که جواهر عالم متناهیست و درین وقت ثابت کنیم که دورات افلاک متناهیست
و طریق اثبات این معنی آنست که سخن فرض کنیم درین دوره که ما درانیم چه علی الحقیقه
میدانیم که پیش ازین دوره دوره گذشت که آنرا نهایت نبود نزد شما و آنچه آنرا نهایت
نبود نزد شما و آنچه آنرا نهایت نبود چگونه منقضی شود و چون نوبت بدین دوره
رسید که ما درانیم بدانستیم که متناهیست که اگر متناهی نبودی نوبت بدیگری نرسیدی
پس چون عاقل نظر کند بداند که هر دوره را اولیست و آخری اول او آخر دورهٔ ایست
که پیش ازو بود و آخر او اول دورهٔ ایست که بعد ازو آمد و هر چه آنرا اولی و آخری بود
چون بی نهایت بود اگر گویند نزد شما معلومات باری تعالی و مقدورات او نامتناهیست
و معلومات بیش از مقدورات است از آنجا که علم بواجب و جایز و مستحیل تعلق
میگیرد و قدرت جز بجایزات و ممکنات تعلق نگیرد پس با شما نمودیم نامتناهی که یکی

ازدیگری

ازدیگری بیشتر است **جواب** گوییم ما در معلومات و مقدورات باری اعدادی
موجود ثابت نکردیم بلکه مقصود ما از آنچه گفتیم که معلومات او نامتناهیست و آن
آنست که علم صفتی است که صلاحیت تعلق دارد بهر چه ممکن بود که بدانند و قدرت
صفتیست که صلاحیت تعلق دارد بهر چه ممکن بود که در وجود آید پس آنچه ممکن است
که بدانند و آنچه ممکنست که قدرت در اینجا دبدان تعلق گیرد متناهی نیست و آن عددی نیست
موجود که تا بعضی از بعضی کم بود یا بیش و آنچه محال است در نظر عقل بی نهایتی اعدادیست
که وجود آنرا حصر کرده باشد دیگر آنک هر چه نامتناهی بود جز بوهم تقدیر آن نتوان کرد چون
واماندن مقام اهل جنت در جنت امری وجودی نیست بلکه مدتیست بعد از انقضای
مدتی و هیچ مقدوری نیست که نه عقل روا دارد که ایزد تعالی مثل آن بیافریند و مثل مثل
آن بی نهایتی و لیکن در موجوداتی که وجود آنرا حصر کند عدم نهایت عقل محال میدارد و آنچه تحقیق
این سخن کند آنست که حادث آن بود که آنرا اول بود و از شرط حادث نیست که آنرا آخر بود
**اصل پنجم** بدانک چون ثابت شد که عرضی هست و آن عرض حادث است و محال بود
که جواهر ازین عرض حادث خالی بود ازینجا ما را معلوم شد که وجود جوهر بیشی ندارد بر وجود
عرض چه او بی عرض محال است و هر وجودی که بر حادث سابق نبود لابد حادث بود
بدین اصلهای پنجگانه حدوث هر چه جز خداست تبارک و تعالی بحقیقت معلوم گشت
درین وقت شروع کنیم در شبهات این طایفه و جواب آن بتوفیق ایزد تعالی شبهت
**اول** اگر گویند علت وجود عالم وجود اوست تعالی و وجود او قدیم است لم یزل
لازم آید که وجود عالم قدیم بود **جواب** صانع را تعالی علت نتوان گفت از چند وجه
**وجه اول** آنک علت معلول را ایجاب دهد مثلا بس اگر صانع را علت گوییم از دو

بیرون نبود یا ویرا قدم ثابت کنیم یا نه اگر قدیم بود قدم عالم لازم آید و حدوث عالم بر این
ثابت کردیم و اگر حادث بود محتاج بود بعلتی دیگر و بتسلسل انجامد و از انجا نفی صانع لازم
آید وجه دیگر آنک اگر علت بودی موجب بودی نه موجد و موجب مثلی را از مثلی
تخصیص ننماید جهات و مقادیر و اشکال جمله بنسبت با او یکیست دلیل ما بر وجود
صانع اختصاص جواهر عالم است هر یک بصفتی دون صفتی و اختصاص دلیل اختیار بود
و چون دلیل اختیار ظاهر است علت خواندن و آثار اختیار در سر پوشیده گردانیدن از نظر
عقل بیرون است وجه دیگر آنک عالم جایزست در وجود و جایزست از روی عدم
یعنی چنانک روا بودی که در وجود آمدی روا بودی که در وجود نیامدی پس چون نبودن
اختصاص یافت با جواز اختصاص نابودن لابد مرجحی خواهد مختار که بوجود مخصص گرداند
و اگر علت بودی نسبت او با جواز عدم و جواز وجود یکی بودی وجه دیگر آنک گوییم
صانع در وجود بر عالم سابق بود یا نه اگر گویند که سابق بود قول بعلت باطل شود چه محال
بود که علت بر معلول سابق بود چون حرکت دست و حرکت آستین محال بود
که حرکت دست بود و حرکت آستین نبود اگر گویند وجود او سابق نبود بر وجود
عالم هم باطل بود از انجا که ما حدوث عالم ثابت کردیم و بیان کردیم که عالم را اولیست
و هر چه وجود آن بر وجود حادث سابق نبود حادث بود پس لازم آید که صانع
حادث بود نه قدیم اگر گویند چرا روا نبود که وجود علت و معلول بهم باشد
جواب معیت میان دو موجود یا از جهت ذات بود یا بزمان یا برتبت
و محال بود که وجود صانع با وجود عالم بود بذات چه اگر معیت ذاتی بودی یکی
از دو بعلت اولیتر نبودی و بحقیقت میدانیم که عالم از صانع پیدا شده است بر طریق

ایجاد

ایجاد نزد ما و بر طریق ایجاب نزد شما پس اگر هر دو در وجود معیت داشتندی محال بودی
پیدا شدن عالم از صانع و اگر معیت رتبت و فضیلت بودی هم محال بودی چه رتبت
صانع چو رتبت مصنوع نباشد و معیت زمانی هم محال بود چه معیت زمانی وجود زمانی
طلبد و باتفاق وجود صانع وجودی زمانی نیست و چون معیت بدین وجوه باطل شد
قول بعلت محال گشت و اجماع است برانک کان الله ولم یکن معه شیء خدا بود و هیچ
موجودی با او نبود شبهت دیگر گفتند شکی نیست که عالم جایز الوجود است و هر چه جایز
الوجود بود و انکه بجواز وجود اختصاص یابد لابد مخصصی خواهد پس آن مخصص از دو بیرون
نبود یا ذات باری بود یا امری دیگر محال بود که مخصص ذات باری بود چه پیش شما
ذات بود و عالم نبود لازم آید که مخصص امری دیگر بود زیادت بر ذات پس آن امر
دو بیرون نبود یا قدیم بود یا حادث محال بود که قدیم بود چه اگر قدیم بودی در ازل تخصیص
عالم کردی بوجود نماند که حادث بود پس در وجود ویرا حاجت بود با مری چه فرقی
نیست میان آن امر حادث و میان عالم و چون آن امر محتاج امری بود بتسلسل انجامد جواب
شکی نیست که عالم جایز الوجود است و محتاج است از جهت جواز وجود بمرجحی اما آنچه
گفتی که مرجح یا ذات بود یا امری زاید بر ذات محال بود که مرجح ذات بود از انجا که ذاتست
از دو وجه وجه اول آنک لازم آید که هر ذاتی مرجح بود چه ذوات در حقیقت جمله
متساویند وجه دوم آنک اگر موجب ذات بودی اقتضا وجود جمله موجودات
کردی دفعة واحدة پیش شما محال است چه اقوال شما در مبادی مختلف است تا گفتی
که نخست عقلی پیدا شد مجرد از مواد و آنکه از آن عقل ملکی و فلکی در وجود آمد ملک عبارتست
از عقلی دیگر و فلک عبارت است از فلک اقصی دوم عقلی دیگر و فلک بروج و از عقل

یعنی بعد از عقل

سیم عقلی دیگر و فلک زحل و از عقل چهارم عقلی دیگر و فلک مشتری و از عقل پنجم
عقلی دیگر و فلک مریخ و از عقل ششم عقلی دیگر و فلک آفتاب و از عقل هفتم عقلی
دیگر و فلک زهره و از عقل هشتم عقلی دیگر و فلک عطارد و از عقل نهم عقلی دیگر
و فلک قمر و جز برین نمط حصول موجودات نزد شما ممکن نیست بدین دو وجه ثابت
شد محال بودن که ذات مرجح باشد و هم محال بود که مرجح امری بود زاید بر ذات از آن
وجه که گفته شد بماند که مرجح ذاتی بود موصوف بصفتی که آن صفت را صلاحیت تخصیص
بود و وجه ایضاح این سخن آنست که گوییم که چون علم باری تعلق گرفت ببودن عالم در وقتی
معین ارادت نیز تعلق گرفت بتخصیص آن هم در آن وقت پس تعلق علم عامست
یعنی صلاحیت آن دارد که تعلق گیرد بهر چه ممکن بود که بدانند و تعلق ارادت عامست
از یک وجه و خاصست از دیگر وجه عامست از آن وجه که صفتی است که صلاحیت آن دارد
که تعلق گیرد بتخصیص هر چه ممکن بود که تخصص پذیرد و خاصست از آن وجه که تاثیر او جز
در موجود نبود و قدرت را تعلق عامست و تعلق خاص تعلق عام قدرت آنست که صلاحیت
آن دارد که ایجاد کند هر چه امکان وجود دارد و تعلق خاص قدرت آنست که تعلق
بایجاد آن گیرد که علم و ارادت در تعلق بدان سابق باشد پس صفات باری سبحانه و تعالی
جمله عموم تعلق دارند از جهت صلاحیت تعلق هر صفتی بمتعلقات آن و خصوص تعلق
دارند چون بعضی صفت را با بعضی اضافت کنند پس ارادت تخصیص نکند بوجود الا آن
چیز را که علم بوجود آن تعلق گرفته باشد و قدرت ایجاد نکند الا آنچه ارادت بتخصیص
آن تعلق گیرد پس چون این صفات برین سان تعلق گرفت ضرورت بود که موجود
در وجود آید بی آنکه تغیری در صانع پیدا شود و دریافت حقیقت این امر از بهر آن



بر بعضی متعذر میشود که نظر ایشان بر علم و ارادت و قدرت خود می آید و در صفات خود
عموم تعلق نمی بینند چه علم حادث بیک معلوم بیش تعلق نگیرد و قدرت حادثه جز
بیک مقدور تعلق نگیرد و بقاء این صفات حادثه محال است از آنجا که اعراض است
تا اگر تقدیر علمی و ارادتی و قدرتی کنیم عام التعلق و تقدیر صلاحیت قدرت خود کنیم مر ایجاد را
پس چون علم ما تعلق گرفت بوجود چیزی و ارادت بتخصیص آن چیز در وقتی مخصوص
و قدرت بایجاد آن چون وقت در آید لابد بود که آن چیز در وجود آید بی تغیری که در ذات
ما پیدا شود اگر گویند عالم چو واقع شد و در وجود آمد واجب الوجود شد یا هم چنان بر
جواز وجود بماند جواب چنانک محال بود که واجب الوجود جایز الوجود گردد
نیز محال بود که جایز الوجود واجب الوجود گردد و این معنی بی شرحی متحقق نگردد بدانک
هر چه علم بدان تعلق میگیرد و روا بود که بعقل آنرا دریابند از سه بیرون نیست یا واجب
الوجود است یا جایز الوجود یا مستحیل الوجود و واجب الوجود آن بود که از تقدیر عدم آن
محالی لازم شود و عقل روا ندارد که نباشد چون وجود صانع که محال بود تقدیر نابودن او تعالی
و جایز الوجود آن بود که بودن و نابودن او در نظر عقل یکسان بود و از عدم آن فسادی
در وجود نیاید مثال آن وجود عالم چه روا بودی که بودی و روا بودی که نبودی و مستحیل
الوجود آن بود که عقل وجود او را روا ندارد و بهیچ وجه حکم بوجود آن نتوان کرد چون
شخصی در حالتی هم مرده و هم زنده یا یک جوهر در یک حالت هم ساکن و هم متحرک
چه عقل این معنی را محال دارد و چون این سه طرف معلوم گشت متحقق شد که واجب الوجود
جز ذات صانع نیست تعالی و تقدس پس اگر گویند چون علم صانع تعلق گرفت بدان که عالم
در وجود آید روا بود که در وجود نیاید یا روا نبود اگر گویند روا بود که در وجود نیاید پس علم

صانع جهل کرد و جه بر خلاف علم او حاصل شده باشد و اگر گویند روا نباشد که در وجود
نیاید نگفتی که واجبست که در وجود آید و از اینجا لازم آید که عالم بعد از تعلق علم صانع بوجود آید
و آن واجب الوجود بود **جواب** بدانک علم از پی معلوم شود و معلوم را چنان
داند که معلوم بود اگر سیاه بود سیاه داند و اگر سپید بود سپید داند چه علم معلوم را صفتی
از خود ندهد و نه از وی صفتی قبول کند بس چون بدانستیم که عالم جایز الوجود است چه علم صا
بدان تعلق گرفت جایز الوجود را واجب الوجود نداند چه اگر واجب الوجود داند بر خلاف
معلوم دانسته باشد و آن در حق صانع محال است و اما آنچه گفتی که چون علم صانع تعلق گرد
بوجود عالم روا بود که در وجود نیاید گوییم با آنک علم بدان تعلق گرفته است از جواز
وجود و جواز عدم بیرون نشد چه جواز وجود و جواز عدم صفت ذاتی حادث است
و صفت ذاتی ممکن نبود که زایل شود نعم چه علم بوجود تعلق گرفت جواز وجود بر جواز
عدم ترجیح گیرد و واجب بود که در وجود آید نه وجوبی راجع بانفس جایز الوجود بلی وجوبی
راجع بانفس تعلق علم که اگر وجوب راجع بودی بانفس جایز الوجود یا جایز الوجود بماندی
یا جایز الوجود نماندی یا هم جایز الوجود بودی و هم واجب الوجود قسم اول باطل است
چه وجوب و جواز ضدانند و اجتماع ایشان محال است و اگر جایز الوجود نماندی قلب
جنس لازم آمدی چه محال بود که جایز الوجود از جواز وجود خویش بعارضی بیرون شود و اگر
این تقدیر روا بودی استدلال بدان بر وجود صانع ممکن نگشتی چه وجه دلیل جواز
وجود است و محال بود که هم جایز الوجود ماندی و هم واجب الوجود چه جمع بودی میان
وجوب و جواز و آن محال است چنانک سابق گشت بلی اگر گویند واجب الوجود
بود از جهت تعلق علم بوجود آن و جایز الوجود بود از جهت ذات خویش نه آنک

وجوب

وجوب راجع بود بانفس عالم روا بود و اینست بیان حدث عالم و آنچه بدان تعلق
داشت بر سبیل ایجاز ایزد سبحانه و تعالی انوار اسرار اهل ثبات در تزاید دارد
و اهل ضلالت را از ظلمات شک بفضاء یقین ارادت رهنمونی کرامت کناد در وقت شروع
کنیم بعون الله و حسن توفیقه در اثبات وجود صانع که چون صنع ثابت شد هر آینه عقل
صانعی طلبد که موجد و مخصص صنع باشد و به العون والعصمة والتوفیق بالله تعالی

## باب سیم در اثبات صانع

چون ثابت شد که عالم حادث است
یعنی که آنرا اولیست و هر چه آنرا اولی بود جایز الوجود بود پس جواز وجود آن و جواز
عدم آن در نظر عقل یکسان بود و گفتی المیزان بی ترجح طرفی بر دیگری پس چون جانب وجود
ترجح بذیرفت لابد دلالت کند بر مرجحی و مخصصی مثال آن در شاهد کفه ترازو که هر دو متساوی باشند
چون رجحان طرفی پدید گشت علی القطع مرجحی خواهد و این معنی عاقل را ببدیهة عقل معلوم میگردد
ثابت شد که عالم در وجود خویش مفتقر است بصانعی پس صانع عالم یا علتی بود موجب
یا طبیعتی یا فاعلی مختار محال بود که علت بود از آن وجه که گفته شد اگر گویند چرا روا نبود
که طبیعت بود **جواب** طبیعت تخصیص ندهد از آنجا که وجوه مختلفه باضافت
با او یکیست و اجرام عالم هر یک بوجهی و وصفی دون وصفی اختصاص دارند و تخصیص
جز بر فاعل مختار دلالت نکند و تحقیق این سخن آنست که طبیعت موجب آثار خویش
است نزد ارتفاع موانع نزد شما پس طبیعت از دو قسم بیرون نبود یا قدیم بود یا حادث
اگر قدیم بود اقتضاء قدم عالم کند و حدوث آن بدلایل واضحه ایضاح پذیرفت و اگر
حادث بود محتاج بود بمخصصی و بتسلسل انجامد وجه دیگر آنک گوییم اقسام
موجودات بدلیل حصر کردیم در دو قسم یا جوهر بود یا عرض و این طبیعت که شما مصیر خود

ساخته اید جوهرست یا عرض اگر گویند جوهرست بیان کردیم که جوهر از عرض خالی نبود
وهرچه از حادث خالی نبود حادث بود واگر گویند عرض است محال بود که بذات
خود قایم بود چنانک بیان کردیم پس لابد آنرا محلّی باید وهرچه وجود آن بی وجود محلی ممکن
نگرد چگونه صانع بود بماند که مرجّح جهت وجود بر جهت عدم صانعی بود مختار و فاعلی
بر کمال اقتدار اگر گویند این صانع لابد می باید که قدیم بود نخست از حقیقت قدیم خبر دهید
بعد ازان دلیل گویید بر ثبوت قدم او **جواب** بدانک لفظ قدیم مشترکست اطلاق
کنند و موجودی خواهند که هستی آنرا بدایت نباشد در مقابلهٔ حادث که آنرا بدایت بود
واطلاق کنند و حادثی را خواهند که تعاقب ایام و توالی اعوام بدان تطاول یافته باشد
وازینجاست که گویند منزل قدیم وربع قدیم وعُرجونٌ قدیمٌ فعلی هذا قدیم در اطلاق زبان
بر دو قسم میشود قدیم مجازی و قدیم حقیقی و قدیم حقیقی ذات باریست تعالی که وجود
او از تعاقب ایام مقدس است واز تطاول اعوام منزه است وچون حقیقت قدیم معلوم
شد دلیل گوییم بر قدم صانع که اگر قدیم نبودی حادث بودی پس مفتقر شدی بمحدثی
وآن محدث بمحدثی دیگر بتسلسل انجامد ونفی صانع لازم آمدی اگر گویند چو موجودی ثابت
کردی که آنرا اولی نباشد شمارا لازم آید اثبات مدتهای متعاقب که آنرا نهایت نباشد
چه عقل روا ندارد استمرار موجودی نه در وقتی **جواب** از مدت چه می خواهید امر
موجود یا امری تقدیری یا عبارتیست از عدم محض اگر امریست موجود محقق پس از جملهٔ
عالم است روا نباشد که پیشی گیرد بر عالم دیگر آنک موجود یا قایم بود بنفس خویش
یا قایم بود بغیر وبهر وجهی که باشد پیش از عالم نتواند بود واگر عبارت بود از امری تقدیری
امر مقدر بمنزلت امر محقق نباشد ونه هرچه عقل آنرا جایز دارد ممکن بود حصول آن دفعة

واحدة

واحدة چه عقل روا میدارد عالمی دیگر و ورای آن عالمی دیگر الی ما لا یتناهی و ما بیان کردیم
که وجود موجوداتی که بی نهایت بود محالست در نظر عقل ازینجا معلوم گشت که تقدیر اوقاتی
و مدتی کردن که وجودی بی نهایت آنرا حاصر بود محال است واگر مدت عبارت بود از
عدم محض تناهی و غیر تناهی در عدم محال بود وجه دیگر آنک وقت عبارتست از حصول موجودی
واقتران موجودی بموجودی تا اگر مثلا جوهر ساکن شود یا متحرک گردد تعبیر کنند از اتصال قیام
سکون بجوهر بوقت گویند در فلان وقت ساکن گشت پس اگر گوییم هر اتصالی را وقتی
باید و تقدیر کنیم که اوقات موجوداست مفتقر باشد باوقاتی دیگر وآن بتسلسل انجامد وباری
تعالی متفرداست بذات وصفات قدیم خویش از اتصال بحادثی تبارک و تعالی

**فصل** بدانک باری تعالی قایم است بنفس خویش و معنی قایم بنفسی او تعالی
آنست که مستغنی بود بر اطلاق از وجوه افتقار بمحلی یا بمخصصی اگر گویند فرق چیست
میان قایم بنفسی باری تعالی و قایم بنفسی جوهر **جواب** فرق آنست که قایم بنفسی
باری تعالی بر اطلاق است از محل واز مخصص فرقی دیگر آنک قایم بنفسی باری تعالی تقدس
ذات اوست از موجبات تحیز و جوهر موصوفست بموجبات تحیز که چون محلّی فارغ یابد بهر آینه
بوجود خویش مشغول گرداند اگر گویند دلیل چیست که باری تعالی قایمست بنفس خود
**جواب** اگر قایم نبودی بنفس خود لازم آمدی که قایم بودی بغیر پس محتاج بودی
بدانچه قایم بودی بدان واحتیاج از امارات اختصاص است وازان حدوث ذات
لازم آمدی چه هر کجا افتقار آمد حدوث متحقق گشت اگر گویند چو گفتی که صانع مستغنیست
از محل مخالف ظواهر آیات واخبار کتاب وسنت کرده باشید اما آنچه اظهر آیات
است قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی واستوا در ظاهر لغت استقرار بود **جواب**

تفصی ازین سوال بر جند وجه است وجه اول آنک ایزد تعالی دانستن خود بر عاقل واجب
کرده است و ما بیان کردیم که خدا را بقول رسول نتوان شناخت و جون آن طریق
متحقق شد از انجا معلوم کردد که بکتاب و سنت هم نتوان دانست که هر آینه دانستن
خدا از دو بحث متقدم می افتد بر دانستن قران بران وجه که یاد کرده شد و جون
ثابت شد که ایزد تعالی را بقران نتوان شناخت جون عاقل بتفکر بمعرفت صانع
رسید بعد از ان اکر در اخبار و آیات ظاهری بیند مخالف آنجه دلیل عقل بر صحت
آن قیام نموده باشد واجب بود که آن را تاویل کند و بر وجهی حمل کند که لایق ذات
صانع بود و موافق دلیل عقل آید آمدیم بنظر کردن در معنی آیت نخست نظر مقدم
داریم در آنک روا بود که باری تعالی جای کیر بود یا نه پس کوییم بنظر صدق عقل مارا
معلوم شد که جای کیری صفت اخص جوهر است جه جوهر آن بود که متحیز بود پس اکر
صفت اخص جوهر بصانع دهیم بحقیقت صانع را جوهر نهاده باشیم و آن محال است
جنانک در جواب نصاری کفته شود دیکر آنک هر جه جای بود یا مثل آن بود یا زیادت
یا کم و بهر وجهی که بود لابد مقدر بود و آن علامت حدوثست وجه دیکر آنک جون
بر جای بود از اتصالی میان ذات او و محلی که دران بود خالی نتواند بود و اتصال و انفصال
از دلایل حدوث است و جون این مقدمات بحقیقت معلوم شد و بدانستیم
که محال بود که صانع جای کیر بود در آییم و معنی آیت کوییم جه شبهتی که بر می خیزد از معنی
استواست و استوا لفظیست از الفاظ عرب و الفاظ عرب بر اقسام است
و مقصود ما درین مقام سه قسم است قسم مترادفه و قسم متباینه و قسم مشترکه مترادفه الفاظی
باشد مختلف که دلالت کند بر ذاتی متحد جون خمر و عُقار مسکر را و لیث و اسد شیر را

ومتباینه

و متباینه الفاظی باشد مختلف که دلالت کند بر ذوات مختلف جون ارض و سما و انسان
و حجر و خران و اما مشترکه الفاظی باشد که هر یک لفظ با اتحاد آن دلالت کند بر معانی
مختلف جون لفظ عین که جون اطلاق کنند کاه آفتاب خواهند و کاه جشمه آب و کاه
عضو باصره و جون لفظ عروض که نزد اطلاق کاه اول و آخر بیت خواهند و کاه جانب راه
و کاه نراز و شعر و جون این قسم معلوم کشت لفظ استوا از الفاظ مشترکه شمر کاه بمعنی
استقرار می آید و کاه بمعنی استیلا و جون استقرار در حق صانع روا نبود و لفظ استوا
از معنی معطل نتوان کذاشت حمل کردیم بر معنی که هم موافق لغت بود و هم مطابق دلیل عقل
و آن محل استیلاست و قهر و این معنی در حق باری تعالی راست می آید و بر تصحیح این معنی
شعر عرب دلیل میکردد ، اِسْتَوَی بِشْرٌ عَلَی العِرَاقِ ،
مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَدَمٍ مُهْرَاقِ ، یعنی بشر بر نواحی عراق استیلا یافت بی شمشیر
و خون ریزشی و استوی درین بیت بمعنی نشستن مستحسن باز نخواند جه عرف متعارف
جون پادشاهی بر ولایتی دست یابد نکویند که بران نشست بلکه کویند بدان مستولی
کشت و غالب شد اکر کویند استوی بمعنی استیلا بود تخصیص عرش بی فایده ماند
از انجا که قهر او بر جمله مخلوقات ظاهر است و استیلا او بر مجموع مکونات شامل و نزد
عموم تخصیص بعضی مستحسن نباید جواب تخصیص عرش بی فایده نیست جه عرش
در مظان ظنون برایا اعظم مخلوقات است و خبر از سید بشر بدان ناطق است که
ما فی السموات والارض فی جنب الکرسی الا کحلقة فی فلاة و فضل العرش علی
الکرسی کفضل الفلاة علی الحلقة یعنی هفت آسمان و هفت زمین در جنب کرسی
جو حلقه ایست در بیابانی و کرسی در جنب عرش جون حلقه ایست در بیابانی بس جون عرش

اعظم مخلوقات آمد باز نمودن که اعظم مخلوقات مقهور قهر و مقبوض قدرت اوست اصل
فایده را بشاید اگر گویند تغییر استوا با استیلا مبنی بود از سابقهٔ عجز **جواب**
هم برین زعم استوا بمعنی استقرا مبنی بود از سابقه اعوجاج للجنة لازم می آید که پیش
از خلق عرش متحرک و بی قرار بوده باشد و ذات صانع از حرکت و سکون منزه هست
و مقدس پس دیگر آنک گوییم استیلا بمعنی قهر است و قهر یا از صفت فعل بود یا از صفا
ذات اگر از صفات ذات بود بمعنی قدرت بود و باری تعالی همیشه قادر بود و اگر
از صفات فعل بود آنگه متصور گردد که مقهوری بود چون خالقی و رازقی که چون با صفات
فعل گردد تا مخلوق نباشد اطلاق خالقی درست نباید لاجرم درست بود اگر گویند باری
تعالی خالق بود در ازل بمعنی آنک قادر بود هم درست بود که گویند خالق نبود بمعنی
آنک خلق نبود و این نفی صفت فعل بود نه نفی ذات **طریقی** دیگر در جواب این
طایفه آنست که معارضه کنیم آیت الرحمن علی العرش استوی با آیت وهو معکم اینما کنتم
چه در آن صورت میگوید که بر عرشست و درین صورت میگوید که با شماست اگر
هر دو جای بذات بود در یک حالت در دو محل محال بود اگر گویند انجا معیت علم میخواهد
گوییم چه چیز شما را حامل گشت برین تاویل و صرف لفظ از ظاهر اگر گویند احتراز از آن
کردیم که در هر دو محل بودن محال است گوییم چو ذات را جای گیر گفتی روا بود که در حالتی
در محل بود و در حالتی بدیگر و فی الجمله شما را درین تاویل هیچ حجتی نیست و ما را در تاویل الرحمن
علی العرش استوی حجتهاست چنانک بعضی از آن گفته شد و تاویل چون بدلیل
مقرون بود واجب بود آنرا در محل قبول داشتن و درین مسئله ما را با دو طایفه
خلافست با مشبهه و با کرامیان جواب مشبهه گفته شد شروع کنیم در جواب کرامیان

در محل

والله

والله المستعان **فصل** بدانک مذهب اهل حق آنست که باری تعالی مانند
حوادث نیست و حوادث را با او مشابهتی نیست بهیچ وجهی از وجوه مشابهت
ندارد
و قران کریم بدان ناطق است که لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و این طایفه کرامیان برآنند
که باری تعالی جسم است چو خواهیم که این گروه را جواب گوییم نخست از ایشان استفسار
کنیم که از جسم چه میخواهید حقیقت جسم میخواهید یا مجرد اسم جسم اگر گویند حقیقت جسم محال
بود چه بیان کردیم که جسم آن بود که آنرا از دو جوهر ائتلافی باشد و آن اعداد جواهر اجتماع
یافته باشد و اجتماع دلیل حدوث است چون ایزد تعالی را جسم گویند لازم آید که حادث
بود و اگر گویند مجرد اسم جسم میخواهیم گوییم اسامی باری تعالی بی آنک فعلی بدان ناطق بود
تحکم باشد و اگر این راه باز دهیم دیگری بجای جسم جسد گوید اگر گویند چون رواست که
باری را نفس گویند چنانک قران بدان ناطق است که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
نیز روا بود که جسم گوییم **جواب** قیاس در اسامی باری ممکن نیست چه اگر روا
داریم دیگری را آید که تن گوید قیاس بر جسد و آنک نفس اطلاق کنند و ذات و وجود آن
چیز خواهند چه مستحسن نبود که گویند جسم عرض و روا بود که گویند نفس عرض **طریقی**
دیگر در جواب این طایفه آنست که گوییم اگر باری تعالی جسم بودی لابد مخصوص بودی
بقدری و شکلی و هر چه مخصوص بود بقدری و شکلی محتاج بود بمخصصی و متقدری و ذات
باری از مقدرات و مخصوصات منزهست اگر گویند این حد و قدر که او راست
واجبست نه جایز و هر چه واجب بود محتاج مخصص نباشد اما در شاهد که محتاج است
از بهر آنست که جایز است که بوجهی دیگر و شکلی دیگر اختصاص یابد و هر جا که جواز
آمد احتیاج بمخصص متحقق گشت و مثال این معنی آنست که ما اتفاق کردیم که باری تعالی

هشت صفت است که عقل واجب میکند اتصاف ذات او بدان صفات و هرجا که
عددی محصور آمد مخصصی خواهد ولیکن چون در حق باری واجب بود احتیاج بمخصص
نیفتاد و درین صورت چون حدّی ویرا واجب شد موجب احتیاج نباشد چه فرقی
نیست میان مقدار صفات بعدّ و مقدار ذات بحدّ **جواب** مقادیر و اشکال
بشاهد و غایب بنگرد و چه هرجا که مقداری مخصوص آمد عقل روا دارد که در طول آن یا در عرض
آن زیادتی یا نقصان بود و این روا داشتن عقل از انجاست که بمقداری دون مقداری
تخصیص یافته است اما آنچه گفتی که مقدار جایز موجب احتیاج بود نه مقدار واجب باطل است
در نفس خویش چه اگر تقدیر کنیم آن مقدار را در شاهد عقل بجواز آن حکم کند و روا دارد
که زیادت بود یا کم و جواز با مقادیر و اشکال چون سایه با درخت ملازمست هرجا
که درخت آمد سایه آمد هرجا که مقدار آمد جواز تخصیص ملازم او بود و جواز و وجوب ضدّ آنند
و اجتماع ضدّین محال بود و آن مثال که آوردی در صفات قیاس مقادیر بر صفات ذات
نتوان کرد چه صفات ذات جزوی آن جزوی را محتاج مخصص نگرداند ولیکن مقادیر مختلفه
هرجا که یابند مفتقر گرداند ذات مقدّر را بمقدّر **جواب** دیگر آنک اطلاق
لفظ عدد بر صفات ذات ممنوع است چه صفات ذات صانع نه اوست و نه
جزو چون یکی از ده نه ده بود و نه جز از ده از انجا که حقیقت ذات صانع بصفات
ذاتی اوست که عقل بران دلالت میکند پس عدد نه با صفات گردد بلکه با
دلالت عقل گردد چه وقوع فعل فاعلی طلبد قادر و اختصاص فعل بوجهی دون وجهی
فاعلی طلبد مرید و انتظام فعل و احکام آن فاعلی طلبد عالم و همچنین برین نمط عقل
از دلالت فعل بر صفات ادراک ذات میکند پس عدد راجع بود با دلالت

فعل

فعل نه با صفات ذات صانع و عدد در قدیم راه نیابد اگر گویند چون وجود صانع ثابت
کردیم از دو بیرون نبود یا در عالم بود یا بیرون عالم بودی محال بود که در عالم بود چه متصل
بود بحوادث و هرچه بحادث متصل بود حادث بود بماند که خارج بود از عالم پس
جهتی باید ویرا که بیرونی از عالم مباینت اقتضا کند **جواب** این تقسیم در نفس
خویش باطل است از بهر آن که صانع را اندرون عالم و بیرون عالم نتوان گفت که بیرون
بودن و اندرون بودن عبارت از اتصال است و انفصال و این دو از صفات جواهر است
و باری جوهر نیست دیگر آنک هرجا که خروجی بود دروا بود که دخولی بود بر ضدّ و هرچه جواز بدان
تعلق گرفت از صفات حوادث بود بدین معانی ما را معلوم گشت که باری تعالی جسم
نیست و نیز باطل گشت اطلاق لفظ جسم بر ذات باری تعالی درین وقت شروع کنیم
در جواب نصاری که صانع را جوهر میگویند و ابطال مذهب ایشان کنیم بر وفق
مساعدت توفیق **فصل** بدانک باری تعالی جوهر نیست چه جوهر آن بود
که محل فارغ را مشغول گرداند و ما بیان کردیم که ذات باری تعالی مستغنیست علی
الاطلاق محال بود که جای گیر بود و دیگر آنک جوهر قابل اعراض است و محال بود
که ذات باری قبول اعراض کند چه ذاتی که محل حادث گردد حادث بود از ینجا معلوم
گشت که ذات باری جوهر نیست و گروهی از معظم نصاری برانند که تعالی عن قولهم جوهر است
و از جوهریت ذات او آن خواستند که اصل اقانیم است و اقانیم نزد ایشان سه است
اقنوم وجود و اقنوم حیوة و اقنوم علم و از وجود اب میخواهند و از علم کلمه یعنی ابن و از حیوة
روح القدس و چون خواهیم که ابطال مذهب ایشان کنیم اول گوییم چرا گفتی که اقانیم سه است
و چرا روا نبود که چهار بود و از آن جمله قدرت بود چه شما علم را اقنومی می نهید و علم باقنوم

اولیتر نیست و چون وجود را یک اقنوم نهادی بقا را هم اقنومی دیگر توان نهاد و همچنین
هر صفتی را اقنومی توان نهاد پس بر سه حصر کردن بی دلیل مفید نباشد وجه دیگر آنک
گوییم صانع را جوهر گفتید و ابطال آن ثابت شد اما اقانیم که از ان تعبیر کردی بوجود
و حیوة و علم این سه اقنوم جوهر است یا عرض محال بود که جوهر بود چه بمنزلت صفات
صانع را و صفت حکم اتصاف دهد موصوف را پس اگر اقانیم جوهر بودی ذات را
حکمی ندادی چه جوهر جوهر را حکم اتصاف ندهد که چون جوهریت آمد مثلیت متحقق گشت
و مثلی با یجاب حکم در مثلی اولیتر نبود و محال بود که عرض بود از بهر آنک عرض محل طلبد و محل
آن از دو بیرون نیست یا ذات صانع بود یا محلی دیگر اگر ذات صانع بود موجب حدوث
ذات شود و اگر بمحلی دیگر قایم بود حکم اتصاف آن محل را دهد نه ذات صانع را پس ذات
صانع بی صفات ماند معلوم شد که این اقانیم سه گانه نه جوهرست و نه عرض بماند که صفت
بود قدیم قایم بذات صانع تبارک و تعالی پس چون با ایشان سخن بدین حد رسد گوییم
ازین سه اقنوم کدامست که بمسیح تعلق گرفت و مسیح بدان متدرع گشت اگر گویند
کلمه که از ان علم میخواهند گوییم علم قدیمست یا حادث محال بود که حادث بود بماند
که قدیم بود پس گوییم روا بود که از ذات صانع جدا شود یا نه اگر گویند روا بود باطل است
و از دو وجه اول آنک اگر روا بود جدای علم از ذات او تعالی دلالت کند
بر سابقهٔ اتصالی عارضی و این از صفات حوادث است و جه دوم آنک اگر
روا بود جدا شدن روا بود خلو ذات صانع از علم و آن محال است و چون انفصال
علم محال شد حلول آن در ذات مسیح محال گشت طریقی دیگر در ابطال این سخن
آنست که اگر روا بودی که علم در ذات مسیح فرو آمدی نیز روا بودی که ذات صانع در

اینا



مسیح فرو آمدی چه چون حلول صفت روا داشتیم حلول ذات لازم آید روا داشتن
وجه دیگر تخصیص کردن علم بفرو آمدن در ذات مسیح بهر چیست و اینچه علم گفتند
چرا روا نبود که اقنوم حیوة بود چه شرط وجود علم حیوة است و تخصیص صفتی با جواز
دیگری دلیل در محل قبول نیفتد طریقی دیگر گوییم چه انکار کنید بر آنک
گوید کلمه در ذات موسی فرو آمد تا لاجرم چنانک از مسیح احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص
میدیدند از موسی ثعبان مبین و ید بیضا و انفلاق بحر بدو و زده شاخ می یافتند و امثال
این از آیات و عجایب که از انبیا نقل کرده اند و چون سخن بدین مقام رسید
طریق جواب بر ایشان انسداد پذیرد و هر چه جز این گویند عاقل را ببدیههٔ عقل
فساد آن معلوم گردد و چون وجود صانع ثابت شد و وجودی مقدس پس از مشابهت
حوادث منزه از مشاکلهٔ اجسام و اعراض شروع کنیم در بیان آنک قدیم یکتا در ذات
است و تحقیق وحدانیت و آنچه بدین طرف تعلق دارد و ابطال شبهت فرق از
مخالفان که درین مسئله مخالفت کرده اند والاستعانة بالله تعالی و به التوفیق

## باب چهارم در اثبات وحدانیت صانع بدانک خدای واحد است

واحد آن بود که قسمت نپذیرد یعنی در ذات وی تقدیر دوی نگنجد و باری تعالی واحد
در ذات یعنی قسمت پذیر نیست و واحد است در صفات که آنرا مانند نیست
اگر گویند دلیل چیست بر استحالت دو اله جواب دلیل استحالت
وجود دو اله از سبر و تقسیم پیدا میگردد گوییم اگر تقدیر دو اله کنیم و تقدیر شخصی کنیم که یکی
ازین دو اله خواست که آن شخص زنده بود و دیگری خواست که مرده بود یا مراد هر دو
بر آید یا مراد هیچ دو بر نیاید یا مراد یکی بر آید و مراد دیگری بر نیاید محال بود که مراد هر دو بر آید

کاران اجتماع ضدین لازم شود و محال بود که مراد هیچ دو بر نیاید که بخلو محل انجامد از صفت
و ضدان و دیگر آنک اگر مراد هیچ دو بر نیاید دلیل بود بر عجز هر دو و عاجز خدای را
نشاید بماند که مراد یکی برآید و مراد دیگری بر نیاید پس آن یکی که مراد او برآید قاهر بود
و غالب و دیگر مقهور بود و عاجز و عاجز خدای را نشاید و چون اقسام بعد از تقسیم صحیح
جمله باطل گشت استحالت وجود دو اله متحقق گشت اگر گویند بنای دلیل بر مخالفت
است در ارادت چرا روا نبود که اختلاف در ارادت میان ایشان مستحیل بود تا ارادت
هر یک هم بدان تعلق گیرد که ارادت دوم چه اختلاف در ارادات از اختلاف خیزد
در علم و ما تقدیر دو اله میکنیم که در علم متحد باشند که اختلاف در هیچ صفتی میان ایشان
ممکن نگردد **جواب** حیوة و ممات از جملهٔ جایزات است و بران انکاری
نتوان کرد و جایز مستحیل نگردد و قدرت هر یک صالح است مر آفریدن را چه تقدیر دو اله
کرده‌ایم کامل الصفات و اختلاف در ارادت ممکن است که اگر تقدیر حالت انفراد
کنیم روا بود که در یک حال حیوة شخصی خواهد و در یک حال ممات آن شخص و چون
در حالت انفراد اختلاف در ارادت رواست در حالت اجتماع هم روا بود و هر چه
عقل بر جواز آن اصرار نمود بمنزلت تحقیق باشد مثال روا نبود که عرضی بذات باری قایم
شود عقلا نیز تقدیر قیام عرض هم محال بود که از تقدیر همان لازم آید که از تحقیق و چون
این طرف محقق گشت اتفاق در علم جایز را از جواز خویش مصروف ندارد پس
روا بود که یکی حیوة آن شخص خواهد و دیگری ممات او بران نسق که گفته شد **طریقی**
دیگر در بیان استحالت وجود دو اله آنست که گوییم اگر تقدیر دو اله کنیم از دو بیرون
نبود یا هر یک در امر الهیت از یک دیگر مستغنی باشند یا مستغنی نباشند اگر مستغنی باشند

در استغنا

در استغنا

هر یک قصوری بود چه مستغنی بر اطلاق آن بود که بدو مستغنی شوند نه آنک از او مستغنی
شوند و اگر از یک دیگر مستغنی نباشند هر یک محتاج باشند و احتیاج در چه قصور است
و علامات نقص و صفت الهیت استغنا طلبد بر اطلاق والله الغنی وانتم الفقرا اشارت
بدین معنی آمدیم بشبههٔ مجوس پس گفتند که ما در عالم خیر می بینیم و شر و هر یک را دلالتی است
و دلالت خیر بخلاف دلالت شر است چه خیر دلالت میکند بر خواهندهٔ خیر و شر
دلالت میکند بر خواهندهٔ شر و خواهندهٔ خیر شر نخواهد و خواهندهٔ شر خیر نخواهد چنانک
خواهندهٔ خیر در فعلی مخصوص خواهندهٔ شر نبود هم دران فعل مخصوص چون دلالت
مختلف شد هر آینه مقتضی اختلاف مدلول بود پس وجود دو اله لازم آید و کتاب شما
بدین ناطق است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر دو بودندی فساد روی
نمودی و چون وجود فساد اقتضای دوی میکند فساد عبارت از شر است و شر پیدا شدن
واجب بود قول بوجود دو اله **جواب** ازین شبهت بر دو وجه است وجه
اول گوییم موجودات که دلالت میکند بر وجود صانع از وجهی دلالت میکند که آن وجه
نه خیر است و نه شر و آن وجه جواز وجود است پس این وجه اختلاف نپذیرد بدانک
موجود در نفس خویش خیر بود یا شر بلکه وجود از آنجا که وجود است خیر محض است
یا گوییم نه خیر است و نه شر از آنجا که خیر و شر امر نسبتی اضافی است چه آنچه بنسبت با تو خیر بود
روا بود که بنسبت با دیگری شر بود پس خیر و شر امور با ذات آن چیز نمیگردد و وجود
از آنجا که دلالت میکند بر صانع دلالت نمیکند بر خیر و شر و ارادات صانع نزد ایجاد
بجز تخصیص تعلق میگیرد پس دلالت خیر و شر بر مقتضای سخن شما بطلان پذیرفت
وجه دوم در جواب این طایفه آنست که گوییم چنانک خیر محض یافتیم که عبارت است

از عالم ملکوت و شر محض یافتیم که عبارت است از عالم شیاطین نیز شر و خیر مختلط یافتیم
جون عالم بشریت بس جون هریک دلالت میکند بر صانعی قسم سیم هم دلالت کند
بر صانعی دیگر جرا صانعی سیم ثابت نکردید اگر گویند حالت اختلاط را دلالتی نیست جرا اختلاط
میان شر است و میان خیر و اختلاط خیر و شر را از دلالت خویش باز ندارد **جواب**
جنانک اختلاط موجب امتناع شر و خیر نیست از دلالت بر مدلول خویش نیز اختلاف
موجودات در بعضی اوصاف موجب امتناع آن نشود در دلالت از جهت جواز
وجود جه موجودات در وجود و در جهت جواز وجود اشتراک دارند و جون وجه دلالت
مختلف نمیشود دلالت هم مختلف نمیشود و جون دلالت متحد گشت مدلول
متحد باید و هو الواحد القهار مولد این دلیل عقلیست ولا خالق الا هو خدایا ما را بر توحید
خویش توفیق ارزانی دار و بفضل خود ما را از موجبات ضلالت در کنف عنایت
خود آر انک سمیع الدعا و جنانک نفی تشبیه بدلیل از صانع واجبست نفی تعطیل بدلیل
عقل هم لازمست درین وقت شروع کنیم در ابطال مذهب اهل تعطیل مع الاستعانة
بمن هو المستعان **باب پنجم** در ابطال مذهب تعطیل
بدانک تعطیل بر سه وجهست تعطیل صنع از صانع و تعطیل صانع از صنع و تعطیل صانع
از صفات و اسما و این سه معنی را با جواب مستوفی در سه فصل گفته شود انشاء الله تعالی
**فصل** بدانک هیج گروهی نفی صانع نکرده اند الا گروهی از سخیف عقلان دهریان
که گفتند عالم در ازل اجزای بود پراکنده متحرک شدند بحرکتی مستقیم و امتزاجی پیدا شد بر سبیل
اتفاق که ازان عالم در وجود آمد برین اشکال که دیده میشود و اشتغال نمودن بجواب
این قوم بس مفید نباید جه تخصیص **جواب** را نشاید که هر عاقل ببدیهه عقل در می

باید

باید که صنع بی صانع ممکن نیست و آنجه بتحقیق تعلق دارد که در جواب این طایفه با دیان
باب حدث عالم تعلق دارد گفته شد بر سبیل استیفا جواز الملحوظ نظر عقل داشتند
از جواب باقی نزبات مغنی بود و اگر روا بودی صنع بی صانع نشاید و غایب بنه گشتی
جه قضیه جواز اختلاف بندیرد و جون در شاه عقل روا نمیدارد دری بی در و کری و سطری
منظوم بی کتابت کاتبی جنین صنایع موصوف باحکام و اتقان جگونه روا دارد بی صانعی
حکیم قادر علیم **فصل** بدانک بعضی از دهریان که ایشان را قدم عالم لازم می آید گفتند
که روا داشتن وجود صانع در ازل بی صنع تعطیل صانع بود از صنع جه محال بود وجود علت
بی وجود معلول و جواب این طایفه باثبات حدث عالم تعلق دارد اما اینجا زیادت
فایدت را اشارتی در جواب گفته شود گوییم تعطیل صانع از صنع شما را لازم می آید از آنجا
که گفته اند صنع باید که ملازم صانع بود و جگونه ممکن بود جمع کردن میانی ذاتی که آنرا اول نبود
و ذاتی که آنرا اول بود و اگر صنع در ازل بودی صنع نبودی جه معنی ازل آنست که اول بودن آنک
آنرا اول بود و جمع میان آنجه آنرا اول بود و میان آنجه انرا اول نبود محال است و تراخی
صنع از صانع نزد شما ممکن نیست پس نه در ازل ممکن است و نه در لایزال از ینجا شما را
لازم می آید تعطیل صانع از صنع و این معنی ما را لازم نمی آید که ما گفتیم عالم جون وجود آن متصور
گشت قدرت بایجاد آن تعلق گرفت و در ازل وجود عالم مستحیل بود و مستحیل مقدور
نباشد اگر گویند عالم در نفس خویش ممکن الوجودست جون گفتی که مستحیل بود **جواب**
مستحیل است مستحیلی باضافت با ذات آن جون جمع میان حرکت و سکون و آن
از استحالت خود بنگردد و مستحیلی که از بهر معنی بود و لیکن در ذات خویش امکان
دارد و جون آن معنی زایل شود با امکان خویش اند مثال آن عالم که وجود آن در ازل محال بود

یعنی وجود آن بی اولی محال بود و ازل عبارتست از بی اولی و عالم عبارتست از آنچ
آنرا اول بود و جمع میان این دو معنی محال است پس چون ازل را نفی کردی از عالم
جایز الوجود ماند چه معنی که موجب استحالت بود منتفی شد وجه دیگر آنک باری تعالی
موجد است چه ثابت شد که علت نیست و چون موجد بود ایجاد بقدرت تعلق
دارد و قدرت بدان تعلق گیرد که جایز بود و آنچ مستحیل بود تقدیرا چون اجتماع
ضدین مثلا گویند خدا قادرست که شخصی را در حالتی هم زنده و هم مرده دارد نتوان
گفت که قادرست چه محال بود اجتماع ضدین و نتوان گفت که قادر نیست چه عجز
ثابت شود پس طریق در جواب آن بود که گویی این چیز مقدور نیست و قدرت
بمقدورات تعلق گیرد نه بمستحیلات و جمع میان دو ضد از قبیل محالات است چه
عالم را اول بود و ازل را اول نبود و وجود چیزی که آنرا اول بود بر وجهی که آنرا اول نبود
محال باشد **فصل** اما تعطیل صانع از صفات و اسما مصیر بعضیست از فلاسفه
که گفتند صانع یکیست از همه وجهی اگر ذات یکتا او را صفات وجودی ثابت کنیم
تکثر در ذات او لازم آید و از آن بیرون شود که واحد بود از همه وجهی پس صفات
او اضافی بود چون خالقی و رازقی یا سلبی چون واحد و اما صفات وجودی در حق
صانع محال بود **جواب** گوییم شما صانع را وجود ثابت کردی چنانک عالم را
وجود ثابت کردی پس وجود صانع را صفت وجوب دادی و وجود عالم را
صفت جواز و بحقیقت میدانیم که وجوب معنی زایدست بر وجود چه در وجود هیچ فرق
میان صانع و مصنوع فارقی نیست بلکه فارق با وجوب و جواز میگردد پس آنچ
احتراز کردی شما را لازم آمد ثابت کردن و از آن تکثر لازم نمی آید وجه دیگر آنک شما صانع را



مبدا و علت و عاقل میخوانید و از هر یکی معنی مفهوم می شود بخلاف آنچ از دیگری معلوم میگردد
پس اعتبارات بسیار شد چون روا می دارید کثرت در اعتبارات نیز روا دارید کثرت
در صفات و چون گفتید روا بود که ذات بی صفات بود نیز روا بود که بی اعتبارات
بود و آنک ما صفاتی ثابت میکنیم صانع را که مدلول دلایل عقلیست و آن صفات ذاتست
و صفات ذاتی نه آن چیز بود نه غیر آن چیز چه هر وجودی که بی معنی تمام نگردد از معنی در حقیقت
ذات آن چیز داخل بود و نتوان گفت که جز از آن چیز بود چون یکی از ده که نه ده بود نه جز
از ده و اما کسانی که نفی اسم کردند دو گروهند گروهی از باطنیان و گروهی از روافض گفتند
باری را تعالی عن قولهم هیچ نامی نیست چه در ازل وی را نام نبود و اطلاق کردن اسم
بر او از دو وجه روا نبود یک وجه آنک در امر صانع تصرف بود بقوت وهم و خیال
خویش و آن ممنوع است وجه دیگر آنک تشبیه صانع بود بصنع و آن محال است و جواب
این طایفه بر چند وجه است وجه اول آنک گوییم صانع دانستنی است یا دانستنی نیست
اگر گویند دانستنی نیست مخالفت مذهب خود کرده باشند چه نزد شما دانستنی است
و اگر گویند دانستنیست بدلالت عقل پس صنع از آنجا که موجود است دلالت کند
بر قدرت و از آنجا که منتظم است بر انتظامی و احکامی مخصوص دلالت کند بر علم و از آنجا
که اختصاص یافته است بوجهی دون وجهی و بشکلی دون شکلی دلالت کند بر ارادت
پس چون این معنی از صنع دریافتی و صانع را بدین صفات بدانستی چرا روا نبود
اطلاق آنچ بدان تعلق گرفت و بدلیل عقل ذات مقدس او را ثابت شد چه هر چه
عقل در حق او بدانستن جایز دارد باطلاق هم جایز بود و اما آنچ گفتی که در ازل او را
اسمی نبود گوییم اسمی که دلالت کند بر فعل یا اسمی که دلالت کند بر ذات اگر گویند اسمی

کر دلالت کند بر فعل چون خالق و رازق مسلمست که این اسم در ازل نبود که تا خلق نباشد
اطلاق اسم خالق ممکن نگردد چنانک تا ضرب مثلا از زید صادر نگردد اسم ضارب
بروی اطلاق نکنند و اگر گویند اسمی که دلالت کند بر ذات یا بر صفتی از صفات
ذات چون موجود و عالم و قادر مسلم نیست که در ازل این اسم نبود چه هم موجود بود
وهم عالم وهم قادر وجه دوم آنک در جواب این طایفه گوییم شما را انکار نبوت است
لازم می آید چه پیغمبر مخبر است از صانع و چون خبر داد از صانع لابد بعبارتی خبر داد و باسمی
اورا یاد کند و شما گفتید که هیچ اسمی بروی اطلاق نتوان کرد و ازینجا سد باب نبوت
لازم می آید و اثبات نبوات بدلیلی عقلی معلومست چنانک در موضع خویش
گفته شود وجه دیگر آنک گوییم صانع موجود است یا موجود نیست اگر گویند موجود
نیست ابطال مذهب خویش کرده باشید و اگر گویند موجود است هم ابطال مذهب
خویش کرده باشید درین مسئله که ما درانیم اگر گویند صانع ثابت است اما ما اورا ثابت
نگوییم چه مشابهت او با حوادث ما را لازم آید از آنجا که حوادث ثابتست جواب
ازین سوال بر دو وجه است وجه اول آنک هرچه عقل ثابت کرد در حق صانع
روا بود که اطلاق کنند چنانک گفته شد وجه دوم آنک مماثلت و مخالفت
میان دو چیز با اسم نگردد بلکه با صفات ذاتی آن دو چیز گردد چه حقیقت مثل آن
بود که موصوف بود بصفات ذاتی مثل خویش چون جوهر مثلا که مثل جوهر است
از انجا که هریک بصفات ذاتی مثل خویش را موصوف آمد چه حقیقت متحیز جمله
شاملست و استعداد قبول اعراض جمله را یکیست اما میان صانع و صنع چگونه اشتراک
ممکن گردد در صفات ذاتی اگر ما گوییم صانع موجود است و صنع موجود ازین سخن بلاز

مماثلت

مماثلت متصور نشود چه وجود اورا اول نیست و وجود صنع را اول است و وجود او
واجبست و وجود صنع جایز پس بهیچ وجهی مماثلت لازم نمی آید دیگر ایشانرا گوییم
اولیتر آن بودی که صانع را موجود گفتندی و صنع را موجود نگفتندی چه اطلاق وجود
بر وجود واجب اولیتر از اطلاق وجود بر وجود جایز اگر گویند پس بگویید که صانع
مانند صنع است در وجود جواب ازین سوال هم بر دو وجه است وجه
اول آنک لفظ مماثلت اطلاق نتوان کرد بلکه گوییم حقیقت وجود یکیست در شاهد
و غایب لیکن بجواز و وجوب نمیگردد وجه دوم آنک گوییم نفی مماثلت از اطلاق
لفظ وجود واجبست و این معنی ممکن است چه مماثلت استدعا اشتراک کند در صفات
نفس اگر گویند چو گفتی که صانع مخالف حوادث است از وجه جوار روا نبود که مماثل
حوادث بود از وجه جواب مماثلت دلالت کند بر اشتراک در صفات
نفس بجملگی و مخالفت میان دو چیز باختلاف در یک وصف حاصل شود پس چون
لفظ مماثلت همه صفات را شامل می بود اطلاق آن ممکن نبود و چون مخالفت
بیک وصف مخالف متحقق می شد اطلاق آن ممکن بود و موکد این دلایل عقلی
نص قران کریم است که ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه
سیجزون ما کانوا یعملون خود اسما ثابت کرد و فرمود که اورا بدان خوانند و اعراض
کنند از آن کسانی که تصرف میکنند در اسامی باری تعالی چه هرچه زود تر جزاء عمل ایشان در کنار
ایشان نهند و چون ازین باب فارغ گشتیم شروع کنیم در اثبات احکام صفات چه
احکام صفات بافهام نزدیکتر است از اثبات صفات ومنه ارجو التوفیق فی التحقیق

## باب ششم در اثبات احکام صفات

چون اثبات

کرده شد بدلیل قطعی که این عالم را صانعی هست ثابت کنیم که این صانع قادر است و عالم
و مرید و دلیل بر انک موصوفست بدین صفات احتیاج عالم است بصانع از آنجا
که اختصاص یافته است بوجود جایز که عقل روا میدارد عدم آن و چون دلالت کرد
بر وجود صانع این صانع یا بذات خود ترجیح داد یا بصفتی زاید بر ذات محال بود
که بذات ترجیح داد از دو وجه وجه اول آنک اگر بذات ترجیح دادی قدم عالم لازم
آمدی از آنجا که ذات قدیمست و هر جا که علت ثابت شد معلول ملازم علت بود
و ما ثابت کردیم که عالم حادث است وجه دوم آنک اگر مرجح ذات بودی اختصاص
بر سبیل اختلاف در عالم محال بودی چه ذات را اقتضا یکی بود و چون اقتضا یکی بود
مثلی از مثلی بصفتی دون صفتی اختصاص نیابد و ما اختلاف ظاهر در جواهر عالم می بینیم ازینجا لازم
آمد که مرجح است بصفتی پس از آنجا که وجود جایز را بر عدم جایز ترجیح داد لازم آمد که
قادر بود چه در شاهد می بینیم که بر بعضی احیا کاری سهل میگردد و بر بعضی متعذر و چون
بحث کردیم از آنچه مسهل بود نیافتیم هیچ صفتی که مسهل بود مگر قدرت پس علت صحت
فعل قدرت آمد و علت بشاهد و غایب اختلاف نپذیرد چنانک در شاهد فعل
دلالت میکند بر قدرت در غایب هم دلالت میکند و از آنجا که عالم در انتظامی
وجود مشتملست بر اتفاق و احکام دلالت میکند بر آنک صانع عالم است چه اگر سطری
چند یابی بر ترتیبی و نسقی خوب نبشته و بعد ازان روا داری صدور آن از جاهلی بدان
از مجال عقل قدم در محال عقل نهاده باشی و خود را در زمرهٔ سفها آورده و از آنجا که هر یک
از جواهر عالم بشکلی مخصوص و وصفی مخالف دیگری اختصاص یافته است و آنک روا
بودی اتحاد جمله در یک صفت و تساوی جمله در یک شکل دلالت میکند بر آنک صانع

مرید است

مرید است چه در حالت بحث از صفات حی هیچ صفات نیافتیم که تخصیص بدان
درست می آمد الا ارادت پس چون ثابت شد که قادر است و عالم و مرید از جهت
احکام این صفات علی القطع عاقل را معلوم شد که اتصاف ذات بدین صفات
بعد ازان ممکن گردد که ذات موصوف بود بصفت حیات چه محال بود ذات
جماد موصوف بقدرت و علم و ارادت وجهی دیگر در اثبات این آنست که اگر صانع
موصوف نبودی بدین صفات لازم آمدی که موصوف بودی باضداد این صفات
چون جهل و عجز و موت و این اضداد نقایص است و آفات و هو تعالی عن سمات
النقایص و الافات پس این قدر در بیان علم با حکام صفات کفایت است
درین وقت شروع کنیم در بیان آنک عالم است بعلم قدیم و علیه التکلان فی البیان

باب هفتم در اثبات آنک عالم است بعلم قدیم بدانک اهل
اسلام درین مسئله دو طایفه اند بعضی بر آنند که باری تعالی عالم است بعلم قادر است
بقدرت حی است بحیوة سمیع است بسمع بصیر است ببصر متکلم است بکلام مرید است
بارادت باقیست ببقا و این صفات زاید است بر ذات او تعالی و معانیست
قدیم قایم بذات او عز اسمه و حقیقت الهیت ذاتیست قدیم موصوف بدین
صفات قدیم و معتزله بر آنند که باری تعالی حی است و عالم است و قادر است بنفسه
نه بحیوة و علم و قدرت و این اختلاف نه از بهر آن نقل کرده شد که در معرفت صانع
حاجتست بدیشان و لیکن نقل سخن ائمهٔ دین که تقویت دین بایشان بود متبرکست
و دیگر آنک ایشان درین مجال راه روان بودند و در معرفت مناسک این مسالک
بغایت ماهر و حاذق و بیشی داشتند بفضل و بیشی گرفتند بزمان و الفضل للمتقدم

دانستن صانع بعقلست وسخن ایشان بر مثال دلیل تا اگر تقدیر اشخصی ترا گوید آن راست
نگر که صید در راست تست جون بر اشارت او بجانب راست نگری التفات
فعل تست و دیدن هم فعل تست واشارت او هم بی فایده نمی ماند نیز دانستن
صانع فعل تست جه بنظر عقل میدانی واشارات دلایل ایشان بی تاثیر نمی ماند زا بیست
رفته واز خاشاک شبهات رُفته واگر فایده در نقل سخن ایشان خود آن بودی که سید
کاینات صلوات الله علیه میگوید که عند ذکر الصالحین تتنزل الرحمة جون سخن از ارباب
صلاح گویند از جناب عزت باران رحمت باریدن گیرد کفایت بودی درین وقت
بساط بگسترانیم در مقام نفی واثبات بطریق مناظره میان این دو طایفه تا جون
عاقل بصفاء عقل وصحت نظر در سخن این دو گروه نگرد تحقیق حق را از باطل باز داند
جه الحق أبلج والباطل لجلج وطریق الحق منهج تا مه رو را از سیه روی باز داند هر کسی ابتدا بسخن
مثبتان کنیم گفتند ما در اثبات این صفات اعتبار غایب بشاهد میکنیم و جون در
شاهد عالم آن بود که علم بذات او قایم بود در غایب لازم آید که همچنین بود ایشان را
گفتند اعتبار غایب بشاهد بجه درست گردد گفتند بجوامع عقلی که عبارت است از علت
وشرط و دلیل وحقیقت شرح العلة جون در شاهد حکمی یافتیم که آن حکم بعلتی ثابت
شده است هر جا که آن حکم باز یابیم همان علت مطلوب گردد و جون آن حکم
نیابیم علت نایافت بود مثالش عالم در شاهد جه عالمی عالم حکمیست معلل بعلت
که آن علت اقتضا عالمی او میکند وآن علت علمست پس هر جا که علت یافتیم معلول
یافتیم و هر کجا معلول یافتیم علت ثابت شد شرح الشرط جون حکمی معلق بود بشرطی
در شاهد پس آن حکم را در غایب باز یابند لازم آید که مشروط بود هم بدان شرط مثالش

آنگ

آنک عالمی در شاهد مشروطست بشرط حیوة جه اگر حی نباشد عالمی عالم متحقق نگردد جون
این معنی در شاهد متحقق شد در غایب لازم آید که متحقق بود اما شرح دلیل جون دلیل
در شاهد دلالت کرد دلالتی عقلی بذات خویش محال بود که آن دلیل در غایب باز
یابند بی دلالت دلیل عقلی ذاتیست و دلالت ذاتی بغایب وشاهد بنگردد جون
دلالت صنع بر صانع جنانک در شاهد هر صنعی که می بینی صانعی عالم می طلبد در غایب
همان مطلوب خواهد اما شرح حقیقت جون در شاهد حقیقتی مر موجودی را ثابت
شد در غایب هم ثابت شود مثالش آنک گوییم حقیقت عالم در شاهد آن بود که علم
بذات او قایم بود و جون در غایب بر سند همین حقیقت مطرد بود و اعتبار غایب
بشاهد بدین جوامع راست می آید و جون این مقدمه معلوم گشت بناء دلیل کردند
وگفتند جون ثابت شد که عالمی عالم در شاهد از بهر آنست که علم بدو قایم است و علم
علت عالمی اوست وعلت عقلی با معلول ملازم بود محال بود که علت باشد و معلول نباشد
یا معلول بود و علت نباشد و اگر روا بودی عالمی عالم بی آنک علم بدو قایم بودی نیز
روا بودی وجود علم بی آنک محل را متصف گردانیدی بعلم وآن محال است وعالمی را
قیاس بر مریدی کنیم جه مریدی مرید استدعا ارادتی میکند که موجب بود اتصاف ذات او را
بمریدی اعتراض کردند که حکم را بعلت ثابت کردن دلیل احتیاج بود وآنک ممکن گردد
که حکم در نفس خویش جایز بود اما اگر حکم واجب بود در وجود آن حکم را حاجت بعلت
نباشد فعلی هذا عالمی عالم در شاهد جایز است لاجرم محتاج بود بعلتی وآن علم است که
علت عالمی شد واما در غایب عالمی باری تعالی واجبست حاجت بعلتی نبود جه واجب
مستغنی بود بوجوب خویش از علت مثال این در شاهد هر حکمی که واجب بود مستغنی بود

ازعلّت جون تحیّز جوهررا وقبول جوهر عرض را وجون این دو حکم جوهررا واجب بود محتاج
علّتی نشد وامّا قیاس برارادت کردن مستقیم نیاید ازانجا که ارادت حادث است
وحادث هرآینه محتاج علّتی بود **جواب** جه انکار کنید برکسی که کوید هر حکمی جایزرا
علّتی باید جایز وهر حکمی واجب را علّتی باید واجب ازانجا که نه احتیاج موجبست ونه استغنا
مانع ازبهر آنک ما ازعلّت آفریدن نمیخواهیم تا بجایز الوجود تعلق کیرد بلکه ازعلّت
معنی میخواهیم که اقتضا معلول کند برسبیل تلازم جون حرکت ومتحرک ووجوب وجواز
اقتضا تعقلی را مانع نیست پس ثابت کردن حکم واجب بعلّت واجب وحکم جایز
بعلّت جایز محال نباشد درنظر عقل وآنجه این معنی را تحقیق کند آنست که کوییم عالمی عالم وشاهد در
واجبست نه جایز جه جون علم بذات قایم شد محال بود که حکم ثابت نکند جه تقلب
جنس انجامد پس جون حکم ثابت کرد وحکم آن عالمی ذاتست واجب بود نه جایز
بادوام علم وازینجا نقص سخن شما لازم آید آنجا که کفتی واجب را بعلّت حاجت نیست
وما بیان کردیم که عالمی واجبست ووجوب آن بعلّت است وامّا آنجه کفتی که
تحیّز جوهر واجب است نه بعلّتی کوییم تحیّز جوهر صفتی ذاتیست جوهررا وعلّت صفات
ذاتی جیزی ذات آن جیز بود جه علّت آن بود که از وجود آن وجود معلول لازم
آید واز عدم آن عدم معلول واز وجود جوهر تحیّز لازم آید واز عدم جوهر عدم تحیّز وهمچنین
درقبول اعراض وقیاس که کردیم برارادت که مریدی بی ارادت ممکن نکردد درست است
وآنجه کفتی که ارادت حادث بود محتاج علّتی کشت جواب آن برد و وجهست
وجه اول آنک ارادت باری تعالی قدیم است جون علم پس واجب بود نه جایز
وجه دوم آنک ما قیاس علم کردیم برارادت ازآنجا که هریک علّت حکمی اند پس در علّیت

متساوی

متساوی باشند ومقصود تساویست در علّیت واکرجه مختلف اند در قدم وحدوث
**طریقی دیکر** آنک شما که خصوم ماایید با ما اتفاق کردی که شرط جیزی در شاهد وغایب
بنکردد جون عالمی عالم شروط بود بحیوة در شاهد وغایب مختلف نکشت جه محال است
که عالمی بود وحیوة نبود وشرط کاه قدیم بود جون حیوة باری که شرط عالمی اوست
وکاه حادث بود جون حیوة ما که شرط عالمی ماست ونزد شما فرقی نیست در شرط میان
واجب وجایز پس باید که هم فرق نبود در علّت میان واجب وجایز واین الزامیست
که لامحیص عنه **طریقی دیکر** کفتند علم وقدرت کاه ازجهت عالمی وقادری
توان دانست وکاه ازجهت معلوم ومقدور ودانستن علم ازجهت عالمی صانع
کفته شد کنون ثابت کنیم ازجهت معلوم کوییم آنجه بمعلوم تعلق میکیرد علم است
هرآینه جنانک آنجه بمقدور تعلق میکیرد قدرتست وباتفاق باری تعالی عالمست
بمعلومات پس لازم آید که عالم بود بعلم وآنجه این معنی را تحقیق میکند آنست که علم را
احاطتیست بمعلوم وتعلق ومحال بود که ذات محیط بود یا متعلق لازم آید که صفتی بود
که تعلق کیرد بمعلومات وآن علمست اعتراض کردند که معلومات باری ازانجاست
که او عالم است نه ازانجا که او را علمی است که بمعلومات تعلق میکیرد جه تعلق حسّی هم دو
در عالمی باری ممکن نیست وامّا آنجه کفتی که علم را احاطتیست تبدیل لفظیست بلفظی
جه علم واحاطت وتیقن جمله عباراتیست ازیک معبر که جون کوییم ذات عالم است
معنیش آن بود که محیط است وجون کوییم محیط است معنیش آن بود که عالم است واین
سخن شما را ازانجا روی نموده است که کمان بردی که اکر احاطت ذاتی بود جون احاطت
جسمی بود بجسمی وآن جز اشتراک لفظی نیست واکرنه در میان علم واحاطت فارقی نیست

و هو بکل شی محیط دلیل است بر صحت این معنی جواب فرقی ضروری هر عاقلی را معلوم میشود میان معلوم و مقدور چگونه فرق بید انشود و معلومات بیشتر است از مقدورات از انجا که معلوم گاه قدیم بود و گاه حادث و گاه جایز و گاه مستحیل و گاه جایز نبود و از انجا که قدرت جز بجایزات تعلق نگیرد و اما علم هم بجایز تعلق گیرد و هم بمستحیل و نسبت معلوم با ذات از انجا که ذاتست یکیست چون نسبت مقدور با ذات از انجا که ذاتست پس شما را گوییم چه گویید نسبت ذات با معلوم و مقدور یکیست یا مختلف یعنی از ان جهت که میداند هم از ان جهت می تواند یا از جهتی دیگر اگر گویید نسبت ذات یکیست لازم آید که معلومات بیشتر از مقدورات نبود و باتفاق بیشتر است و نیز لازم آید که هرچه معلوم بود مقدور بود و هرچه مقدور بود معلوم بود چه وجه تعلق یکیست پس لازم آید که مستحیل مقدور بود چه معلومست و آن محال است و اگر گویید و چه نسبت ذات با معلوم و مقدور مختلف است بتحقیق عاقل را معلوم می شود که این اختلاف با ذات نگردد چه ذات یکیست و اگر با ذات گشتی ذات متعدد شدی و متحد است از همه وجهی بلکه راجع بود با صفاتی زاید بر ذات و آن علمست و قدرت معتزله گفتند و چه نسبت ذات با معلوم و مقدور مختلف است بضرورت و از اختلاف و چه نسبت نه تعدد در ذات لازم آید و نه در صفات چه بتحقیق میدانیم که جوهر با آنک یکی بود هم متحیز است و هم قایم است بنفس و هم قابل است عرض را و ازین تعدد وجوه لازم نمی آید که جوهر متعدد بود یا صفات جوهر متعدد بود برین نسق معلوم گشت نسبت ذات باری با معلوم و مقدور و اگر مختلف است تعددی در ذات لازم نمی کند جواب گفتند چون جوهر را بدین صفات وصف کنیم دلالت کند بر آنک جوهر مختص است بصفتی

که آن

که آن صفت را خاصیتیست که بدان خاصیت متمیز میشود از همه صفات و این عبارت که گفته شد از تحیز و قبول اعراض و قایم بنفسی دلالت میکند بران خاصیت و آن خاصیت جمعیت جوهر است و چون گفتیم که متحیز است یا قابل اعراض آن خواهیم که او را نسبت است با عرض یا بتقدیر یا بتحقیق و همچنین گوییم در حق صانع که موجود است و قدیم است و قایم بنفس است و این صفات جمله راجع است با یک حقیقت و آن حقیقت الهیت است اما چون گفتیم که عالم است و قادر دلالت میکند بر معانی مختلف و خاصیتها متعدد که هر صفتی را خاصیتیست و حقیقتی که از ان خاصیت و حقیقت بنگردد و در هر یک فایده‌ای و دلیلیست خاص که دلالت میکند بران و تعلق هر صفتی بمتعلقیست و خاص و حقایق چون ازین وجه مختلف شد لازم آید که در ذات مختلف باشند و صفتی مقام صفتی باز نیستند و مثالش آنک چون اعراض مختلفه بمحلی قایم شد تمیز میان آن اعراض نتوان کرد الا بدانستن خاصیت و فایده و تاثیر هر یک و محال بود در نظر عقل که در یک معنی خاصیتها پیدا شود چه اگر روا بودی ذاتی که او را خاصیت علم و قدرت و ارادت و حیوة بودی نیز روا بودی علمی که او را حکم قدرت بودی و از ان اجتماع متضادات لازم آمدی و آن محالست معتزله گفتند اگر ما صفات باری برین سان که شما ثابت میکنید ثابت کنیم ذواتی موجود متعدد ثابت کرده باشیم و چون این صفات ثابت باشد یا عین ذات بود یا غیر ذات اگر عین ذات بود مذهب ماست از انجا که گفتیم که حی است و عالم است و قادر است بذات خود و اگر غیر ذات بود از دو بیرون نبود یا حادث بود یا قدیم محال بود که حادث بود چه صفت قدیم قدیم باید بماند که قدیم بود و چون قدیم باشند مانند ذات باشند در قدم پس هر صفتی بحقیقت الهی بود و از انجا تعدد آله لازم آید از انجا که قدم اخص صفات الهست

واشتراک در اخص موجب اشتراک بود در حقیقت آلهیت مثالش آنک جون جوهر با جوهر
در تحیز که اخص صفاتست اشتراک یافت در باقی لازم آید که مشترک باشند **جواب**
این تقسیم مستقیم نیست از آنجا که گفتید این صفات یا غیر ذات بود یا عین ذات و این
تقسیم آنگه مستقیم بودی که دایر بودی میان این دو قسم و قسم سیوم متصور نبودی و قسم سیم
متصور است جه ما گوییم این صفات نه غیر ذاتست و نه عین ذات نه غیر ذات از آنجا
که حقیقت غیر آن بود که وجود یکی بی وجود دیگر روا بود و تقدیر وجود صانع بی این صفات
محال بود و نه غیر ذاتست از آنجا که معانیست که ذات را حکم اتصاف میدهد و اگر نه عین
ذات بود بخود اتصاف نپذیرد و تحقیق این سخن آنست که هر حقیقتی که از دو چیز جمع شد
در شاهد جون انسانیت آدمی که از حیوانیت و ناطقیت اجتماع یافته است اگر پرسند
که ناطقیت غیر انسانیت است یا عین انسانیت گویند نه عین است و نه غیر چه عین
آن آنگه بودی که انسانیت خود نطق بودی و غیر آنگه بودی که انسانیت بی نطق متحقق
گشتی و هیچ دو وجه ممکن نیست و اما آنچه گفتی که اگر قدیم بودی هر یک آلهی بودی دعوی
بی برهان جه اگر تقدیر اغیریت ثابت کنیم حقیقت آلهی ذاتی بود موصوف بصفات
آلهی را نشاید جه قابل صفات نیست از آنجا که صفت بصفت قایم نشود و آنچه گفتی که قدم
خاص ترین اوصاف است همه دعویست خالی از برهان و جون گفتی که قدم اخص اوصافست
لازم آید که اعم اوصاف در حق صانع ثابت کنید جه اخص در مقابله اعم افتد هر آینه اگر گویند که وجود
اعمست و قدم اخص پس حقیقت آله مترکب بود از اعم و اخص آنگه سوال شما بر شما
قلب کنیم و گوییم اخص عین اعمست یا غیر اگر گویند عین است پس نه اعم ماند و نه اخص جه اعم
در مقابله اخص افتد و اگر گویند غیر اعم است لازم آید بر زعم دعوی شما که اعم آلهی بود و اخص

آلهی



آلهی و آن محال است و جون ثابت شد که صانع عالم است بعلم بیان باید کرد که علم او قدیم است
قایم بذات او و متعلق بمعلومات نامتناهی **فصل** بدانک علم باری تعالی صفتیست
متحد قدیم که تعلق میگیرد بمعلومات نامتناهی و جهم بن صفوان و هشام بن الحکم برانند
که باری تعالی عالم است بعلومی حادثه نامتناهی لا فی محل **جواب** جهم را گوییم اگر
علم باری تعالی حادث بودی لابد عرض بودی و محل طلبیدی پس امر آن از سه بیرون نبودی
یا بذات باری قایم شدی یا بمحلی دیگر یا خود نه در محل بودی محال بود که بذات باری قایم
شدی جه ذاتی که محل حادث بود حادث بود و محال بود که در محلی دیگر قایم شود جه صفت
حکم دران محل ثابت کنند که بدان قایم شود و محال بود که قیام او بمحلی بود و تاثیر او در محل دیگر
و اگر گویند نه در محل بود مستحیل بود از دو وجه وجه اول آنک بی تاثیر ماند و وجود علم بی تاثیر
محال بود وجه دوم آنک عرضست و عرض محال بود که بی محل بود بلکه لابد محلی خواهد و جون
حدوث آن محال شد لازم آید که قدیم بود و هشام گفت ثابت شد بدلیل که باری تعالی در ازل
میدانست که عالم در وجود خواهد آمد جون در وجود آمد علم او بر آنک در وجود خواهد آمد باقی نه
محال بود که بران بماند جه جهل لازم آید جه علم بدانک زید خواهد آمد مثلاً خلاف علم بود بدانک
آمد و اگر بران نماند لابد بود که او را علمی پیدا گردد بدان که عالم در وجود آمد و تقدیر عدم علم بوجود
عالم تقدیر جهل بود و در حق صانع محال است پس این علم که پیدا شد یا در ذات بود یا
در محل دیگر یا در لا فی محل محال بود که در ذات او پیدا شود جه ذات قدیم محل حادث نبود
و محال بود که در محلی دیگر بود جه ذات باری را اتصاف ندهد بماند که در لا فی محل بود جه ذات
باری در محل نیست تا اختصاص بلا فی محل بود بما لا فی محل **جواب** گوییم بنای سخن که
نهادی بر نقض مذهب خود نهادی از آنجا که گفتی باری تعالی در ازل عالم بود به بودن عالم

وبر معتقد شما چگونه راست بود عالمی باری در ازل چه علم نزد شما حادث است و اساس پس
سخن بر محال مجال نیابد و اگر مسامحت کنیم گوییم علم او تعالی چون تعلق گرفت ببودن عالم
در وقتی معین چو عالم در وجود آمد علم بر تعلق خویش ماند چه تغیر در قدیم محال بود و لازم
نیاید که چون بر تعلق خود ماند جهل بود که اگر ما تقدیر بقا علمی کنیم در شاهد پس تقدیر کنیم
که آن علم تعلق گرفت بوصول زید مثلا چون زید برسید و علمی که تعلق میداشت بوصول
باقی مانده است مفتقر نباشد بعلمی دیگر برسیدن زید چه حاصل شد آنچه میدانست و می
دانست آنچه حاصل شد و محال بود که گویند نمیدانست چه علم تعلق داشت و محال بود که
گویند چون برسید نمی داند که رسید چه آن علم که تعلق داشت همچنان باقی مانده است
بر تعلق خود و نوع فرقی که هست میان برسیدن و میان نرسید راجع نیست با علم بلکه
در شاهد راجعست با ادراک و دریافتی که بنود و در حق صانع علم باقیست و صلاحیت
عموم تعلق دارد و برسیدن و نرسید در آنچه معلوم علم اند منشا و بند و اختلافی که هست بالنفس
معلوم میگردد نه بالنفس علم چه علم را وصفی از معلوم حاصل نمیشود و اضافت علمی او تعالی
با موجوداتی که حاصل میشود در اوقات مختلف چون اضافت ذات اوست با اوقات
مختلف و چنانک محال بود که ذات او از تغیر اوقات تغیر پذیرد نیز محال بود که صفات
او از تغیر متعلقات آن تغیر پذیرد چه تغیر در هر چه باشد موجب حدوث آن چیز بود
ازینجا معلوم شد که علم او تعالی متحد است بعد از ان که ثابت شد که قدیم است و محال بود
که تغیر پذیرد و وجه دیگر در ابطال سخن ایشان آنست که گوییم اینچه گفتی که چون عالم در وجود
آید صانع را علمی بوجود عالم حاصل شود در نفس خویش محال است چه آن علم که حاصل میشود
حادث بود بهر آینه و چنانک وجود عالم بی علمی که بدان تعلق گیرد محال است نیز وجود

آن

آن علم بی علمی دیگر که بدان تعلق کرد هم محال است چه هر حادثی علمی خواهد و ازینجا تسلسل
لازم آید پس وجود هیچ علمی ممکن نگردد و وجود عالم هم ممکن نشود و عالم متحقق است
و موجود وجه دیگر آنک این علم که بوجود عالم تعلق میگیرد پیش از وجود عالم در وجود
آید یا بعد از وجود عالم یا با وجود عالم معاً معاً محال بود که پیش از وجود عالم در وجود آید
چه آن علم نبود بوجود عالم و علم بوجود عالم پیش از وجود عالم ممکن نگردد نزد شما و محال
بود که بعد از وجود عالم در وجود آید چه نوع تاخری پیدا میشود و از ان دو محذور لازم می آید
اول آنک عالم در حادث تکوّن از تعلق علم بدان خالی می ماند دیگر آنک ذات
صانع عالم بعد از وجود عالم تا حاصل شدن علم بوجود عالم جاهل می بود بوجود عالم و آن محال
است و نیز محال بود که با عالم در وجود آید معاً معاً چه لازم آید که در حالت در وجود آمدن صانع
بی علم بود بدر وجود آمدن عالم و آن محال است ثابت شدن که باری تعالی عالم است
بعلمی قدیم قایم بذات او تعالی اگر گویند دلیل چیست که علم باری یک علمست متحد چرا
روا نبود که متعدد بود **جواب** اگر علم باری متعدد بودی یا بر عدد معلومات
بودی نامتناهی یا بر عددی مخصوص متناهی محال بود که بر عدد معلومات بودی نامتناهی چه
معلومات باری از واجب و جایز و مستحیل نامتناهی است و ما بیان کردیم که وجود اعداد
نامتناهی محال است چه هر چه وجود آید از حصر گردد متناهی بود و محال بود که مخصوص بود
بعددی مخصوص چه اختصاص موجب حدوث است و محال است که علم باری حادث
بود ازینجا متحقق شد که علم باری صفت اتحاد دارد اگر گویند دلیل چیست که علم باری با صفت
اتحاد بمعلومات نامتناهی تعلق میگیرد **جواب** ازین سوال بر دو وجه است
وجه اول آنک اگر تعلق آن بمعلومات نامتناهی نبودی بمعلوماتی تعلق گرفتی مخصوص بعددی

واختصاص تعلق بمعلومات مخصوص مخصصی خواهد وتخصیص موجب حدوث بود وجه دوم
آنک هیچ معلومی تقدیر نتوان کرد که نه روا بود تعلق علم ما بدان وعلم ما اگر ضروری بود واگر
کسبی مخلوق قدرت صانع است وجون علم ما آفریده بمعلومی لا بد بود که علم ما معلوم علم
او بود جه هیچ وجودی ممکن بی علم او نبود وجون علم را داند محال بود که علم را نداند پس
لازم آید که علم او بدانجه روا بود که بدانیم پیش از آنک بدانیم تعلق دارد وآنجه روا بود که ما بدانیم
نهایت ندارد پس علم باری متعلق بود بمعلومات نامتناهی وعلم حادث از تعلق
بمعلومات نامتناهی از بهر آن قاصر است که بقای آن محال است اگر گویند معنی تعلق
علم بمعلوم جیست جه میدانیم که تعلق علم جون تعلق جسمی بجسمی نیست یا تعلق عرضی
بجوهری **جواب** تعلق علم تعلق حسی وخیالی نیست بل معنی تعلق آنست
که علم را صلاحیت واستعداد دریافت هر معلومیست بر مثال صلاحیت واستعداد
آینه واستعداد قبول صورت هر چیزی واین مثال محسوس پس گفته شد تا فهم صلاحیت علم
مر دریافت معلومات را معلوم گردد وجون گویند علم بمعلوم تعلق میگیرد یعنی صلاحیت
دریافت دارد وجون از اثبات علم صانع واثبات وحدت ان وقدم آن وتعلق
آن بمعلومات نامتناهی فارغ شدیم شروع کنیم در بیان آنک مریداست بارادتی
قدیم قایم بذات او تعالی وتقدس **باب هشتم**
در بیان اثبات ارادت باری تعالی واثبات قدم آن وجواز تعلق آن بخیر وشر
بدانک این باب مشتملست بر سه فصل **فصل** اول در بیان آنک مریداست
بحقیقت **فصل** دوم در بیان آنک ارادت او تعالی قدیم است **فصل**
سیم در بیان آنک ارادت او تعالی تعلق دارد بهر جه در وجود آید **فصل** اول بدانک

معلوم

باری

باری تعالی مریداست علی الحقیقة دلیل بر صحت این دعوی آنست که جون مشاهده اختصاص
افعال بندگان بصفتی دون صفتی وبشکلی دون شکلی دلالت میکند بر ارادت ایشان
در غایب هم دلالت کند از انجا که دلالت عقلی بغایب وشاهد بنگردد وجنانک
احکام واتقان فعل دلالت میکند بر علم فاعل وشاهد وغایب بنمیگردد نیز دلالت
اختصاص فعل بر ارادت فاعل آن بشاهد وغایب بنگردد **اعتراض** گفتی بر بیخ
گفته شد گفت اختصاص فعل بصفتی دون صفتی از انجا دلالت میکند بر ارادت فاعل
که فاعل آن عالم نیست بفعل خویش از همه وجهی ونیز علم نیست بوقت حصول آن
وبمقادیر آن ازین وجه حاجت افتاد بارادتی وقصدی تخصیص فعل را بوقتی دون وقتی
ومقداری دون مقداری وباری سبحانه وتعالی عالم بحقیقت است وفعلی که مقدور
قدرت اوست تعالی معلوم علم اوست از همه وجهی جملة وتفصیلا پس علم او بدان
با کمال قدرت او بایجاد مستغنی کند ذات را از ارادت وقصد تخصیص فعل جه جون
علم او تعالی تعلق گرفت که فلان جیز در فلان وقت بر فلان شکل در وجود آید محال
بود که بر خلاف علم موجود گردد فعلی هذا مستغنی بود از ارادت **جواب**
گوییم انکار نتوانی کرد که جواهر عالم هر یک مختص است بوجهی از وجوه جواز که عقل روا
میدارد اختصاص آن باوصافی دیگر وجون این طرف مسلم کردی در نگریم که این معنی
اختصاص دلالت میکند بر علم یا بر ارادت نتوانی گفت که دلالت میکند بر علم جه علم
از پی معلوم شود جنانک معلوم بود بی آنک تاثیری کند در معلوم وازین جهت است
که تعلق میگیرد بواجب وجایز وعلم از حقیقت خویش بنگردد اگر فاعل عالم بود بوجوه
فعل واگر عالم نبود وجون تعلق علم بمعلوم بی تاثیریست در معلوم اختصاص را با علم اضافت

نتوان کرد و اگر تقدیر اختلاف علم کنید تا علمی بتخصیص تعلق گیرد و دیگری باحکام و اتقان نیز
تقدیر اختلاف کنید در علم تا یک علم قایم شود مقام قدرت در ایجاد مستغنی کرداند ذات را
از صفت قدرت چنانک مستغنی میکرداند نزد شما از ارادت و چون این طرف
ممکن نمیگردد هر صفتی را بتعلق خویش خاص کردانیم گوییم اتقان و احکام دلالت
میکند بر علم و وجود دلالت میکند بر قدرت و اختصاص فعل دلالت میکند بر ارادت
و هر آینه چون مقتضی مختلف بود مقتضی مختلف شود و اما آنچه گفتی که احتیاج بارادت
در شاهد از بهر آنست که فاعل را علم بتفاصیل فعل محیط نیست گوییم این سخن باطل است
چه اگر مانع ارادت احاطت علم بودی بتفاصیل فعل چون در شاهد تقدیر احاطت علم
فاعل کردندی بتفاصیل فعل از همه وجهی مستفاد از قول پیغمبری لازم آمدی که محتاج نبودی
بارادت و آن محال است بدانستیم که احتیاج بارادت از جهت اختصاص افعال است
باختلاف اوصاف اگر گویند اگر ارادت متحقق شود در حق صانع از دو بیرون نبود یا پیش
از وجود فعل بود یا با فعل در وجود آید اگر پیش از فعل بود آنرا عزم گویند و عزم در حق
باری محال بود چه سابقه نزد میطلبد و اگر ارادت با فعل در وجود آید تخصیص ممکن نگردد
چه موثر تاثیر آنگه کند که در وجود آمده باشد و چون ارادت با فعل در وجود آید مقارنًا
چون ارادت موجود شد فعل نیز هم موجود گشت و فعل چون در وجود آمد تخصیص بعد از وجود
ممکن نگردد **جواب** وجود ارادت پیش از فعل یا بعد از فعل ممکن نیست
چه ارادت نزد ما صفتی قدیمست و صفتی **قدیم** سابق بود در وجود بر افعال متعلق
بوجود افعال حالت حصول تخصیص آنرا و آنچه گفتی که اگر سابق بود عدم بود لازم
نیاید چه ما سبق بقدم ثابت کردیم و عزم قدیم محال بود از آنجا که عزم سابقه نزد طلب

کند

و هر ذاتی که چیزی بران سابق بود قدیم نبود **فصل** دوم در بیان قدم ارادت
باری تعالی و دلیل بر قدم ارادت باری آنست که چون ثابت شد که باری مرید است
بحقیقت از دو بیرون نبود یا مرید بود بنفسه یا مرید بود بارادت محال بود که مرید باشد
بنفس چه تعلق حکم نفس عام بود و تخصیص دران ممکن نگردد و ذات بعضی را از بعضی
تمیز نکند بماند که مرید بود بارادت پس ارادت او از دو بیرون نبود یا قدیم بود یا حادث
محال بود که حادث بود چه اگر ارادت حادث بود یا بذات باری قیام یابد یا بمحلی
دیگر یا در لا فی محل محال بود که بذات باری قایم شود که ذات باری محل حوادث
نباشد و محال بود که در محلی دیگر قایم شود چه ذات را حکم اتصاف ندهد و در لا فی محل
هم محال بود از انجا که عرض لابد محل خواهد که بیان کردیم که عرض بنفس خویش قایم
نشود و اگر تقدیر کنیم که ارادت در لا فی محل بود نسبت او با قدیم و حادث یکی بود
و اختصاص او بقدیم دون الحادث مخصصی خواهد و از آنجا تسلسل لازم آید اگر گویند
مخصص صانع است که ارادت را ایجاد کرد **جواب** هم محال بود چه چون
ارادت آفرید و آن را بذات خویش تخصیص داد هم ذات مخصص بود و هم
ارادت و هر چه تخصیص پذیرد حادث بود اگر گویند از روی مناسبت اختصاص
یافت بذات باری و وجه مناسبت آنست که وجود او در لا فی محلست و چون
ارادت در لا فی محل بود اختصاص ما لا فی محل بما لا فی محل مناسب بود **جواب**
این مناسبت میان دو حادث متحقق تر بود که میان حادث و قدیم از انجا که
ارادت حادث است و اختصاص حادث بحادث مناسبتست و اگر اختصاص
یابد بجوهر محل خود یافته باشد و محذوری لازم نمی شود و اگر اختصاص یابد بقدیم لازم آید

کزذات باری محل حوادث بود و هر ذاتی که محل حادث بود وجه دیگر در ابطال سخن این
قوم آنست که گوییم اگر ارادت باری حادث بودی در ایجاد آن بارادتی دیگر احتیاج بودی
از انجا که محال بود که حادثی در وجود آید بی ارادتی که اگر در یک وجه وجود بی ارادتی روا داریم
در همه موجودی لازم شود و آن محال است اگر گویند در آفریدن ارادت حاجت باراد
نبود جه ارادت بارادت تعلق نگیرد و خواست را نخواهند **جواب**
این دعویست بی برهان و دعوی بی برهان را منع تمام بود در جواب ولیکن بتحقیق
بطلان او تکثیر فایده را زیادتی گفته شود گوییم ارادت از جمله حوادث است و هر حادث را
اختصاصیست بمثلی دون مثلی و هرچه در ان اختصاص راه یافت بی ارادتی ممکن نگردد
و اگر روا بودی که حادثی مستغنی گشتی از ارادت در جمله حوادث روا بودی چه حوادث
در صفت ذاتی اشتراک یافتند **فصل** سیم در بیان آنک ارادت باری تعالی
تعلق دارد بجمله موجودات خیرا او شرا نفعا و ضرا و دلیل بر صحت این دعوی آنست
که خیر و شر که عبارت از دو فعلست که در صفات ذاتی اشتراک دارند تا اگر در تقدیر
دو حرکت کنیم که بیک حرکت مصحف برداشت و بدیگری جام شراب در دست
گرفت این دو حرکت در ذات خویش اختلاف نیافتند چه در حقیقت عرضیت
و استحالة البقا متساوی اند بماند که اختلاف میان ایشان مستفاد بود از اضافت یکی
با مصحف و اضافت دیگری با جام و بدین اضافت یکی را خیر نام کردیم و یکی را شر
و خیریت و شرورت این دو حرکت ذاتی نیست تا اگر تقدیر کنیم وجود این دو حرکت
بی تعلق آن بمصحف و جام نه خیر توان گفت و نه شر و چون این معنی متحقق گشت
ارادت که تعلق میگیرد بتخصیص وجود تعلق میگیرد نه باوصافی مستفاد از خارج



وجود و چون از خیر و شر اعراض کردیم عرضی تعلق ارادت باری بدان اولیتر بود از
دیگری از آنجا که در حقیقت وجود تساوی دارند اگر گویند ورای وجود این دو حرکت
معنی دیگر هست و آن تخصیص حرکت است بمباشرت مصحف و عاقل فرقی
ضروری میداند میان وجود حرکت و اختصاص آن بمصحف و چون فرق ظاهر است
این تخصیص بارادت باری میگردد یا بارادت بنده اگر گویند بارادت باری میگردد
پس ارادت او بمحض شر تعلق گرفته باشد و خواهنده شر شریر بود چنانک خواهنده
خیر خیر بود پس لازم آید که باری را بظلم و شر نسبت کرده باشیم و آن محال است و آیت
کتاب کریم این معنی از ذات مقدس او نفی میکند حیث قال وما الله یرید ظلما
للعباد یعنی بر بندگان خویش ظلم نخواهد **جواب** تخصیص حرکت بمباشرت
یکی ازین دو حالت امریست وجودی راجع بارادت باری تعالی و ازینجا لازم نیاید
که ارادت او تعلق بشر گرفته باشد چه موجود در نفس خویش شر نیست از آنجا که بدی
آن از مخالفت امر مثلا می خیزد و مخالفت از مباشرت فعل میخیزد نه از تخصیص فعل
و بیان این معنی از دو وجه است وجه اول آنک بدی چیزی از تحریم آن چیز میدانیم
تا اگر حرام نبودی موجب بدی نگشتی و چون بدی از تحریم میخیزد و تحریم امری زایدست بر ذات
حرکت و بر ذات تخصیص حرکت بمباشرت وجه دوم آنک اگر تقدیر کنیم که تعاطی
جام شراب حرام نبودی چون حرکت را بدان تعلق افتادی ارادت بشر تعلق نگرفته
بودی بلکه بوجود تخصیص تعلق گرفته بودی و دلیل عقلی با وصاف شرعی اختلاف
نپذیرد پس ثابت شد که ارادت باری جز بوجود تعلق نمیگیرد و وجود از آنجا که وجود است
خیر است پس ارادت او جز بخیر تعلق نمیگیرد و اگر تقدیر کنیم که ارادت او بشر تعلق گرفت

جو لازم آید که خواهندهٔ شر شریر بود و امّا آنچه گفتی که خواهندهٔ ظلم ظالم بود و خواهندهٔ خیر
خیر مطرد نیست که نتوان گفت که خواهندهٔ جهل جاهل بود و خواهندهٔ علم عالم و خواهندهٔ
عبادت عابد و خواهندهٔ طاعت مطیع و خواهندهٔ حرکت متحرک چه اگر این معنی اطراد
یافتی لازم آمدی که باری تعالی عابد بودی و مطیع و متحرک چه هم عبادت میخواهد و هم
طاعت و هم حرکت و آن محال است و انچه شما گفتی امریست که در عرف راست باز
می آید و جون این معلوم گشت سخن درایت از سه وجه گوییم اول آنک جون ارادت او
تعالی بوجود تعلق میگیرد و ظلم و عدل عباراتیست مستفاد از شرع و اعتبار بحقیقت است
نه باسامی پس برین وجه قول موجب برآیت لازم است گوییم ظاهر آیت مسلم کردیم
که او تعالی ببندگان ظلم نخواهد ارادت بذات و وجود تعلق میگیرد نه باسم وجه
دوم آنک گوییم آیت بر سبیل اطلاق مسلم است امّا خواهندهٔ ظلم ظالم نباشد چنانک
خواهندهٔ عبادت عابد نباشد و خواهندهٔ طاعت مطیع نباشد وجه سیم آنک گوییم
او تعالی ظلم نخواهد بخواص بندگان خویش جون پیغمبران و اولیا و اهل کرامات اگر گویند
جون خواجه بنده را خدمتی فرماید بحقیقت میدانیم که خواهد که آن خدمت از بنده در وجود
آید چه اگر بخدمت فرماید و نخواهد چنان بود که فرماید و نهی کند از یک خدمت در یک حالت
و آن محال بود از انجا که امر عبارتست از طلب فعل و تحصیل آن و نهی عبارتست از طلب
امتناع آن فعل و مباشرت فعل و امتناع از مباشرت در یک حالت بنسبت با یک
فعل ممکن نگردد و جون این معنی در شان ما معلوم شد گوییم جون اتفاق است که باری
تعالی امر است بندگان را بطاعت لازم آید که خواهندهٔ طاعت بود و خواهندهٔ حصول
آن طاعت و حصول موجودی بی تعلق ارادت او تعالی بتخصیص آن ممکن نبود پس

لازم

لازم آید که ارادت او تعالی تعلق گیرد بدانچه فرمود و جون ارادت بطاعت تعلق گرفت
محال بود که بمعصیت تعلق گیرد هم دران حالت تا اگر گوییم باری تعالی ابو جهل را بایمان
فرمود و از وی کفر خواست بدان انجامد که ایمان خواسته باشد بحکم ارادت کفر
و آن محال است **جواب** ازین سوال بر چند وجهست وجه اول آنک
لازم نیاید که هر فرمایندهٔ خواهندهٔ حصول مامور بود الا اگر علم او بحصول مامور تعلق گرفته باشد
که دران صورت لابد مرید حصول فعل باشد از انجا که ارادت تابع علمست و امّا اگر علم فرمایندهٔ
تعلق گرفته باشد بدانک مامور در وجود نیاید ارادت او بدان تعلق نگیرد چه تعلق ارادت
بمامور از شرط صحت امر نیست از انجا که در شان ما امر یافتیم و ارادت نیافتیم دران صورت
که سلطانی سیدی را عتاب کند بر آنک غلام خود را معاقبتی کرده باشد و عتاب را بحد
تهدید عقاب رساند جو سید خواهد که نزد آن تهدید تمهید عذر کند گوید سبب زدن
غلام آن بود که راه عصیان می سپرد و مخالفت فرمان میکند و اگر پادشاه خواهد که تحقیق
این سخن بیدا کرد و غلام را حاضر فرماید تا او را بکاری اشارت کنیم جون غلام حاضر شود
و سید او را کاری فرماید اظهار صدق سخن خود را بحقیقت هر عاقلی بداند که آن امریست
بی خواست امتثال مامور از انجا که اگر غلام امتثال میکند خلف در سخن سید راه می یابد و مستحق
سطوت و قهر پادشاه میگردد و عذر سید متمهد نمیگردد ازین صورت ما را معلوم گشت
که امر باشد بی خواست اگر گویند آن مطالبت از سید دران صورت امر نیست جه غرض
سید نه طلب طاعتست و فرمان برداری بلکه میخواهد تا بنده مخالفت فرمان کند تا عذر او
در حضرت پادشاه متمهد گردد **جواب** اگر آن امر نبودی عذر او نزد سلطان متمهد نگشتی
جه سلطان را سیدی که گفتی این امر نیست از انجا که غرض تو تمهید عذر است نه حصول طاعت

بنده و نزد سلطان متحقق نشدی که بنده مستحق عقابست جون بنده فرموده را بجای نیاوردی
وجون فرمان را امتثال ننمودی بایستی که مستوجب ملامت نشدی از جهت مردم و نیز
بایستی که ملامت از سید منقطع نگشتی و غلام را پرسیدی که کفتی فرمان را امتثال نکنم جو غرض
تو امتثال نیست و بحقیقت میدانیم که اکر غلام این عذر آرد در محل قبول نبود وجه دوم
انک باری تعالی سید را فرمود که کفار قریش را دعوت کند بایمان و بر سید واجب
بود که ایشان را بایمان فرماید و امر سید امر خداست جه امر بحقیقت اوست تعالی بس جون
ابو جهل را فرمود که ایمان آرد ازدو بیرون نیست یا خواست که ایمان آرد یا نخواست
اگر بگویند خواست که ایمان آرد محال بودی که ایمان نیاوردی جه ارادت باری تعالی تابع علم
اوست و خلاف علم باری محال است و اکر کویند نخواست بس اعتراف آوردی بوجود
امری بیخواست و امثال این بسیست در امور شرع و الحر یکفیه الاشارة وجه سیم درمیان
این معنی قصه خلیل که نص قران ازان خبر میدهد تا آنجا که خلیل را فرمود که اسمعیل را قربان کن
وامر متحقق بود جه اکر امر متحقق نبودی خلیل بی تحقیق جکونه در ذبح فرزند شروع نمودی
وجون روا بود که پیغمبر تشکک بود دران که فرموده اند او را یا نفرموده اند که در تشکک
درحال پیغمبران گی روا داریم اعتماد از تبلیغ احکام برخیزد اکر کویند ابرهیم مامور بود بر دست
بستن اسمعیل و او را برسان کوسفند بریک نیمه افکندن و کارد تیز کردن و هر آنجه بدان
مامور بود واقع شد جواب اکر این قدر از ابرهیم مطلوب بودی خود در ابتلا
ندیدی و قران خبر ندادی که ان هذا لهو البلاء المبین جه جون حقیقت داند که نخواهد کشت
بدین قدر خود را در ابتلا نبیند و جون امر متحقق کشت و قصد مبذول داشت و ذبح محصول
نکشت دلیل شد بر انک نخواست که اکر خواستی واقع شدی بدین معانی معلوم کشت که امر



بی ارادت درست است اکر کویند اکر باری تعالی شر خواستی محال بودی که جون بنده آنرا
در فعل آوردی مستحق عقاب کشتی که آن ظلم بودی و بنده را رسیدی که کفتی خدایا جکونه نکردمی
و ارادت تو بکردن تعلق کرفته بود جواب ازین سوال بر سه وجهست اول
انک کوییم ارادت او تعالی جون بفعل شر تعلق کیرد نه ازان وجه تعلق کیرد که شر است بلکه
ازان وجه که موجود است و شر ازان وجهست که کسب بنده است بس بنده را عقاب کند
بر وجه کسب او بود نه بر وجه ارادت او اکر کویند مواخذت همجنان بر جاست که اکر حق
نیافریدی کسب و ارادت بنده متحقق نکشتی جواب کوییم درین سخن تسلیم است
که عقاب بر کسب و ارادت بنده است نه بر وجود فعل و اما جواب انک اکر حق
نیافریدی کسب و ارادت متحقق نکشتی آنست که آن حرکت صلاحیت آن داشت
که بدان اکتساب عبادت کردی جنانک صلاحیت آن داشت که بدان اکتساب معاصی
کردی پس ترجیح صلاحیت اکتساب معاصی بر اکتساب طاعت با ارادت بنده میکردد
آنست که موجب عقابست وجه دوم انک تقدیر کنیم که ایزد تعالی خواست که بنده آن معصیت
کند و او را بران عقوبت کند و از موجب ظلم نبود از دو وجه اول انک مالک بر حقیقت است
و مالک را تصرف در ممالک خویش نافذ بود لا یسال عما یفعل اشارتست بدین معنی وجه
دوم انک اکر معاقبت ظلم بود از انجا که خواست باید که ظلم بود از انجا که دانست که معصیت
خواهد کرد و نتوانست که او را ازان فعل باز دارد و جون باز نداشت تا آن فعل در مباشرت
آورد عقاب کردن هم ظلم بود و جون در طرف علم بر ظلم حمل نمیکنند در طرف ارادت هم
حمل نکنیم خاتمه بدانک معتزله را درین مسئله متمسکی جند است از قران که بظاهر آن استظهار
میجویند و حق بر خلاف آنست که متخیل ایشانست ازان جمله قوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر

جون جو

یعنی او تعالی بندگان خویش را کفر نخواهد و راضی نشود **جواب** ایشان
ازین آیت بر چند وجهست وجه اول آنک گوییم فعل را دو جهت یک وجه با قدرت
باری دارد و وجهی با قدرت بنده از روی وجود تعلق بقدرت ازل دارد و از روی اکتساب
تعلق بقدرت حادث و ارادت او تعالی که تعلق میگیرد بتخصیص وجود تعلق میگیرد و فعل
از انجا که موجود است نه طاعتست نه معصیت و ارادت بنده که تعلق میگیرد با کتساب
فعل تعلق میگیرد و آن وجه گاه طاعت بود و گاه معصیت پس کفر امریست وجودی
هر آینه از انجا که موجود است نسبت با ارادت و قدرت باری می برد و از آنجا که کفر است
نسبت با ارادت و قدرت بنده می برد پس ارادت و رضای او تعالی بوجه کفر تعلق
نگرفته باشد چه آن وجه را تعلق با ارادت او نیست معلوم شد که باری تعالی کفر نخواهد
وجه دوم آنک گوییم آیت تخصیص یافته است به بندگان که توفیق در اغلب اوقات رفیق
طریق ایشانست یعنی بدین بندگان که از حضرت عزت قربت یافته اند و بمرتبت
رسیده کفر روا نداریم اما آیت دیگر که بدان تمسک میکنند قوله تعالی و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون **جواب** ایشان ازین آیت هم بر چند وجهست وجه اول جن
وانس را بصفت عموم یاد کرده است و عام را چون بعضی تخصیص افتاد نزد شما که خصوصیت
مجمل گردد و احتجاج در عقلیات بمجمل نتوان کرد چه محل لفظی بود که مقصود لا فظ از ان در
نتوان یافت و وجه تخصیص آنست که لفظ متناول اطفال و مجانین نیست از انجا که قلم
تکلیف بر ایشان مجری نیست و وجه سیم آنک معنی آیت آنست که ما جن وانس را نیافریدیم
الا از بهر آنک عظمت ما را متواضع و متذلل باشند چه اصل عبادت در لغت عرب
تذلل است و منه طریق معبد ای مذلل پس جن وانس بر دو قسمند بعضی آنند که ایمان می آرند

و تواضع

و تواضع و تذلل پیدا میکنند و استکانت و عجز را شعار و دثار روزگار خویش می سازند
و بعضی آنند که از دایرهٔ ایمان بنایرهٔ کفر میگرایند و اگر چه تکبر و تجبر در ظاهر می نمایند غبار ذل
خلوت بر صفحات وجود ایشان بر نظر هر عاقلی پوشیده نمی ماند پس مقصود آیت متحقق
شد و استدلال ایشان بدان باطل گشت و از جمله آیاتی که بدان تمسک میکنند قوله
آیت صد
تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک ظاهر آیت
آنست که آنچه بتو میرسد از خیر و صلاح از وست و آنچه بر تو می آید از شر و فساد از تست
**جواب** ایشان ازین آیت بر چند وجه است وجه اول آنک گوییم شما را درین
آیت حجتی نیست از انجا که خلاف میان ما در حرکت اختیاریست و در آیت تعرضی بدست
آن را چه لفظ اصابت دلالت میکند بر فعلی که بی اختیار تو بود و عرب این لفظ را بر فعلی
اختیاری اطلاق نکنند نگویند رفتن بد و رسید نعم گویند بیماری بد و رسید یا راحتی بد و
رسید پس چون بر مقصود محل نزاع دلالت نمی کند شما را در ان حجتی نماند وجه دوم آنک
مراد بآیت آنست که جماعتی از یهود چون در قحطی و محنتی گرفتار شدندی آن را بشوم سید
علیه السلام اضافت کردندی و چون در خصبی و راحتی افتادندی آن را از ثبات قدم
خویش دیدندی ایزد تعالی سخن ایشان بر ایشان رد کرد و خطاب با سید در ظاهر
و مقصود از ان در ضمن یهود گفت ای محمد هر چه بتو میرسد از خیر و صلاح از فضل ماست
و هر چه بتو میرسد از محنت و رنج از عمل خود دان یعنی آنچه این یهود با تو اضافت میکنند
از شوم نفس ایشان است و آنچه با خود اضافت میکنند از جناب عزت و فضل ماست
وجه سیم آنک این آیت را معارضه کنیم با آیتی که پیش ازین است چه دلالت میکند بر فساد
معتقد شما و هی قوله تعالی وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة

يقولوا هذا من عندك قل كل من عند الله فمال هولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا معنی آیت
آنست که جون ان کفار را راحتی ونعمتی میرسید آن نعمت و راحت از جناب عزت
ما می دانند و جون نغمتی وشدتی بدیشان راه می یابد از از وجود تو می بینند بگوای محمد که اگر
راحت است و اگر جراحت جمله از ماست فضلا و عدلا جه بوده است این بی فهمان را
که ادراک حقیقت این معنی نمی توانند کرد و تمام کشف این مسئله بباب خلق الافعال
تعلق دارد که جون ثابت کنیم دران باب که موجودات بجملگی استناد در وجود باواجب
الوجود می برند و جون این معنی در موضع خویش ثابت کردد معلوم کردد که هرجه در وجود
می آید بی ارادت صانع نیست جه خلق بی ارادت متصور نبود و جون از اثبات
ارادت فارغ کشتیم شروع کنیم در اثبات کلام باری تعالی و قدم آن و تعلق آن بذات
قدیم وهو الموفق للصواب

## باب نهم

در اثبات آنک باری تعالی متکلمست و اثبات قدم کلام او تعالی ❊ بدانک این
باب مشتملست بر جهار فصل **فصل** اول در اثبات آنک کلام معنیست
قایم بنفس متکلم و بیان حقیقت کلام **فصل** دوم در اثبات آنک باری
تعالی متکلم است بکلام **فصل** سیوم در بیان قدم کلام باری **فصل**
جهارم در بیان آنک کلام باری صفتیست متحد قایم بذات باری **فصل** اول
بدانک متکلمان در کلام نفس مختلف اند اهل حق برانند که کلام حقیقی در شاهد و غایب
معنیست قایم بنفس متکلم که نه حرفست و نه صوت و حروف و اصوات که در سلک
عبارت می آورند دلالت میکند بران معنی و مبنیست از ان و معتزله برانند که کلام حروف
منظومه و اصوات مقطعه که دلالت میکند بر اغراض صحیح دلیل اهل حق بر اثبات کلام نفس

آنست

آنست که گویند عاقل جون تفکر پیش گیرد و ذهن و فکر خود را مطالعت کند از نفس خویش
حدیثی دریابد که دل با او میگوید و او را خبر میدهد گاه گاه از اعیانی و اشخاصی که دیده باشد و گاه باشد
آن سخنانی که شنیده باشد از اول تا آخر بر منتها با او میگوید و گاه با امر و نهی و وعد و وعید جاعتی
اشارت میکند و امثال این عاقل از دل خود در می یابد تا هر صانعی که در صنعت خویش شروع
خواهد کرد پیش از تقدیم عمل فکرتی مقدم دارد و با نفس خویش از ترتیبی و وضعی بنهد
پس شروع کند در فعل آن و دانستن این معنی هر عاقلی را باول نظر معلوم و متحقق شود
بلکه روا بودی که ذهن از همه معانی خالی بود و ان حدیث نفس خالی نماند و از ینجاست
که شاعر عرب این معنی را محقق در نظم می آرد شعر ان الکلام لفی الفواد وانما
جعل اللسان علی الفواد دلیلا کلام آنست که در دل است و زبان ترجمان دل است
اگر گویند ما انکار خواطر نمیکنیم که در دل مردم می آید و بود که ما آنرا حدیث نفس نام کنیم بمجاز یا بحقیقت
الا آنک اینجا یکه دقیقه ایست که لابد دانستنیست و آن آنست که بحث کنیم از موجب آن
حدیث و بنگریم که موجب آن جیست و طریق آنست که تقدیر شخصی کنیم که از عبارات لغات
باختلاف انواع آن از تازی و پارسی و ترکی و غیری آن خالی بود قطعا و یقینا دانیم که دل با او
هیچ حدیثی نمیکند و اگر جه بعقل معقولات در می یابد از ینجا پیدا میگردد که موجب آن که در دل
می آید عباراتیست مختلف که میان او و دیگری بران اتفاق و اصطلاح پیدا شده است که جون
خواهنده که از علم و ارادت خویش خبر دهند بدان عبارت خبر دهند و تحقیق این سخن آنست
که دل تازی گوی جز بعربی با او نگوید و دل مرد عجمی تازی با او نگوید و آنک از هر دو لغت خالی
بود لازم آید که با او هیچ حدیثی نکند و جون لغات مختلف داند هر لحظه بلغتی با او بگوید از ینجا
معلوم گشت که آنجه در دل می آید مستفادست از عبارت زبانی و جون وجود آن بی عبارت

زبانی ممکن نمیکردد حقیقت کشت که کلام حقیقی آنست که در زبان می آید نه معنی قایم
بنفس چنانک شما کفتی تا اکر اتفاق کنند بر نقرات او تار چنک و بربط و امثال آن و زخمه ابدا
مقام لفظی نهند نزد استماع آن زخمه آن معنی مفهوم کردد **جواب** بنا سخن
بر آنست که اصل در باب کلام عباراتیست که در زبان می اید و وجود حدیث نفس
بی آن عبارت ممکن نمیکردد و ما بیان کردیم که عاقل از نفس خویش معانی در می یابد و بحقیقت
میدانیم که آن معانی در حقایق مختلف است چه اکاه اخبار است از مشاهدات اعیان و کاه
اخبار است از استماع الحان و کاه امر است و نهی و وعد و وعید و این حقایق را نه تمیز
عقلی توان نهاد که آنرا علم خوانند و نه تصویر خیالی چه تمیز عقل عبارتست از قطع حکم بدان
که این کار لابد چنین است و حق چنانست و تصویر خیالی تقدیر عباراتی بود که شنیده باشند
یا تقدیر اشکالی که دیده باشند قسمی دیکر و آنرا تدبیر نفسانی خوانند که راه بمعرفت آن جز
ببدیهه عقل نیست و منکران جاحد ضرورت بود چه هر عاقلی که مکلف بود بدانستن
صانع چون خواهد که علم او بوحدانیت باری حاصل کردد ممکن نداند الا بتفکر و اندیشه که عبارتست
از تردید خاطر در وجوه جواز و امکان صنایع الهی و اثبات کردن بر چند قسم است و بر چند
نوعست و از چه وجه دلالت میکند بر وجود صانع و این معانی در خاطر میکرداند تا آنکه مقصود
او حاصل شود و این تردد خاطر جز با قوالی عقلی و نطق نفسانی که زبان معبر است از آن ممکن
نمیکردد اکر ویرا قدرت سخن بود کاه بتازی از آن خبر دهد و کاه بپارسی و کاه بلغتی دیکر
و اکر قدرت سخن ندارد کاه باشارت خبر دهد و کاه بکتابت از اینجا ثابت شد که کلام معنی است
قایم بنفس متکلم که حقیقت آن باختلاف عبارت بنکردد و آنچه در خیال و زبان می آید
باختلاف لغات مختلف میشود پس وجود کلام نفس چون وجود علم است که حقیقت علم

باختلاف

باختلاف امم و اختلاف نواحی بنکردد و همچنین وجود کلام نفسی عبارت مختلف
بران دلالت میکند و آن اختلاف عبارات اختلاف نمی پذیرد از انجا که معنی که از آنها
مفهوم میشود همان معنی بعینه از ترکی در می یابیم که اکر چه لفظ مختلف میشود معنی در نفس
خویش مختلف نمیکردد و اما آنچه کفتی که روا بود که اتفاق کنند بر نغمات او تار چنک
تا از آن همان معانی دریابند که ازین الفاظ در می یابند کوییم این دلیل است قاطع که آنچه
در زفان است کلام حقیقی نیست چه فهم معانی بجز از آن در وجود می آید معلوم کشت که عبارات
زبانی بران معانی که در دل است که آنرا کلام نفسانی خوانیم دلالت میکند چنانکه کفته شد
اکر کویند چو اثبات کلام نفسی کرده شد حقیقت کلام بر مقتضای معتقد شما چیست **جواب**
کوییم حقیقت کلام نفسی قولیست قایم بنفس که عبارات زبانی و اشارت بنانی و کتابت
بران دلالت میکند اکر کویند چه کویی در حدی که معتزله میکویند مر کلام را که کلام حروفیست
منظومه و اصواتی مقطعه که دلالت کند بر اغراض متکلم **جواب** این چه کفتند که کلام
حروفیست منظومه مفهوم این سخن آن بود که یک حرف کلام نباشد و ما یک حرف
یافتیم که مفید بود مثال اکر مردی را فرمایی که خود را نکه دار بتازی کویی ق و چون کویی
یاد کیر کویی ع و چون کویی نقش کن کویی ش و امثال این بسیار است که یک حرف است
و مفید است پس کلام بود و اکر خواهی که بحقیقت بدانی که این حرف کلام است اتصالی
بید اکن چنانک کویی ق نفسک و ع کلامی و ش ثوبی و چون درست شد که یک حرف
یافتیم که کلامی بود سخن ایشان که کفته بودند از حروف باطل کشت **فصل** بدان
بدانک اهل اسلام کافّة و قاطبة بر آنند که باری متکلم است و درین معنی سه کروهند که مخالفان
اهل اسلام اند فلاسفه و صابیان و براهمه که ایشان انکار نبوت کرده اند دلیل اهل حق بر متکلمی

باری آنست که بدلیل عقل ثابت شد که صانع عالم حی است و چنانک علم و ارادت و قدرت
از حی درست می آید و عقل روای دارد که نیز امر و نهی ازو درست می آید و عقل روا میدارد
چه شرط صحت این صفات حیوة است و چون شرط هست بی مانع لازم شود که مشروط موجود
بود و اگر متصف نبودی بصفت کلام چنانک عقل روا میدارد لازم آمدی که بضدی کلام موصوف
بودی و ضد آن نقص است و آفت و ذات او تعالی متقدس است از نقایص و آفات
اگر گویند این چه گفتی که صانع حی است اتصاف بکلام درست می آید این دعویست بی برهان تا اگر
شما را گویند چرا گفتی که از حی اتصاف بکلام درست می آید رجوع شما با قیاس غایب بود بر شاهد
و قیاس غایب بر شاهد در همه وجهی اطراد نمی یابد چه حی در شاهد رواست که متصف بود
بحواس پنجگانه و در غایب روا نیست و لازم نیاید که چون متصف نبود بشم و ذوق و لمس
باضداد آن موصوف بود بلکه طریق حق و منهج صلاح آنست که گویند آن صفت حوادث است
و او تعالی متعالیست از قبول این صفات و اضداد آن **جواب** اعتبار غایب
بشاهد در موضع خویش ثابت شد بدلیل عقلی حاجت تکرار نیفتد و اما آنچه گفتی که در شاهد
اتصاف بحواس پنجگانه درست می آید و در غایب ممکن نیست این نقض مندفع است
چه واجب است وصف صانع بهر صفتی که موجب کمال است و از ضد آن نقصی لازم می شود
و هر آنچه دلالت میکند بر اتصاف باری تعالی بسمع و بصر دلیلست بر اتصاف او بدین
سه ادراک که تعلق میگیرد بذوق و شم چه بنیه مخصوصه چنانک در سمع و بصر شرط نیست
نیز در اعتبار این معانی همه شرط نیست و دلیل بر صحت این دعوی در موضع خویش
گفته شود و مقصود ازین اشارت دفع نقض است و چون نقض باطل گشت هر صفتی
که در شاهد کمال است در غایب اثبات آن واجبست و ازینجا لازم می آید که باری متکلم است

طریق



طریقی دیگر در اثبات متکلم باری آنست که تصرفات انسانی از سه حرکت بیرون نیست
حرکت فکری و آن از تصرفات عقل است و حرکت قولی و آن از تصرفات نفس است
و حرکت فعلی و آن از تصرفات تن است و هیچ یک ازین حرکات سه گانه نیست که باری را
تعالی در آن حکمیست بامر و نهی چه حرکت فکری مشتملست بر حجت و شبهت و صواب
و خطا و حق و باطل و حرکت قولی مشتملست بر صدق و کذب و اقرار و انکار و حکمت
و سفه و حرکت فعلی مشتملست بر خیر و شر و طاعت و معصیت و صلاح و فساد و شک
نیست که ایزد تعالی حاکم عدلست و او را حکمتست در هر حرکتی پس آن حکم از دو بیرون
نبود یا فعلی بود از افعال یا قولی بود از اقوال محال بود که فعلی بود از افعال چه آن
فعل دلالت کند بر حکم چنانک این حرکت سه گانه دلالت میکند پس چون هر فعلی
دلالت میکند بر حکمی اگر حکمی را فعلی نهیم بتسلسل انجامد و حکم نفاد نپذیرد بماند که قولی بود
از اقوال اگر گویند مسلمست که او را تعالی در هر حرکتی حکمیست بامر و نهی ولیکن نه بران طریق
که صفتی لازم آید قایم بذات صانع یا بمحلی دیگر بل او را امر است و نهی بدان طریق که بنده را
علمی بیافرینند بوجوب و اباحت و تحریم افعال که او را بدان معرفت فعل واجب و مباح و محرم
محصول گردد چه آفریدن علم ضروری بنده را قایم است مقام قول و دلیل بر صحت این نص
کتاب شماست چون خطاب با آسمان و زمین میکند که ائتیا طوعا او کرها و بحقیقت
میدانیم که اگرچه در ظاهر خطابست بحقیقت خطاب نیست پس این امر در تسخیر و تکوین بود
و منقاد گردانیدن آسمان قایم است بمقام امر قولی و منقاد شدن قایم است مقام جواب
لفظی ازینجا معلوم شد که حکم او تعالی فعلیست قایم بمقام قول **جواب** حکم باری
بر دو قسم است حکمی فعلی و حکم قولی حکم فعلی چون خطاب با آسمان و زمین بانقیاد

نمودن ازآنجاکه بلفظ امر خبر میدهد و اما حکم قولی چون تکالیف شرایع بوجوب واباحت
وتحریم وتحلیل وچنانک حکم بر دو قسم است حرکات نیز بر دو قسمست ضروری واختیاری
پس حکم فعلی راجع بود با حرکات ضروری که دلالت میکند باختصاص آن ببعضی جایزات
دون البعض بر حکم صانع وارادت وقدرت او تعالی واما حکم قولی را با فعال ضروری مرا
جعتی نیست ازانجاکه در تحت قدرت بشر نمی آید پس حکم قولی راجع بود با افعال اختیاری
که دلالت میکند باختصاص آن ببعضی از احکام چون واجب واباحت وتحریم وتحلیل
بر حکم وامر واقتضای صانع وحکم فعلی را چو علیست با حرکات اختیاری از روی آفریدن
وچون موجود گشت دلالت میکند بر حکمی قولی بامر ونهی چه بیان کردیم که حرکات
سه گانه منقسم است باقسامی که بعضی خوبست وبعضی مستقبح آنچه خوبست استدعا حکمی
کند قولی با ایجاب یا باباحت وآنچه مستقبح است استدعا حکمی کند قولی بتحریم از وحکم
با ایجاب وتحریم یا فعلی بود از افعال یا قولی بود از اقوال محال بود که فعل بود چه هر فعلی که
که از صانع در وجود آید دلالت میکند بر حکمی همانندکی حکم باری قولی بود قایم بذات
باری تعالی واما آنچه گفتید که بنده را علمی بیافرینند بتعریف احکام تسلیم مسلمه است چه علم
بتعریف احکام عین احکام نبود چنانک علم بوجود موجودی نفس آن موجود نبود پس
مسلم کردی که اینجا صفتی هست که آن کلام است قایم بذات او تعالی وتقدس اگر
گویند که باری را سبحانه وتعالی کلام بودی از سه بیرون نبودی یا از جنس کلام زبانی
بودی یا از جنس کلام نفسانی یا خارج ازین دو قسم محال بود که از جنس کلام زبانی
بود چه حروفی بودی منظوم خارج از حلق وزبان وآن در حق صانع محالست ونیز محال
بود که از جنس کلام نفسانی بودی چه کلام نفسانی بر دو قسم است یا مستفاد بود از مختلفات

لغات

لغات وآن در حق باری محال است ویا تمیز عقلی بود وهم محال است ازانجاکه اقتضاء آن
تردید خاطر وتقلیب افکار میکند چه عاقل چون تفکر کرد ترددی در خاطر او پیدا شود که مشتمل
بود بر باطل وحق واین معنی در حق صانع محال بود همانندکی خارج بود ازین دو قسم پس قیاس
آن بر شاهد نتوان کرد ازانجاکه قیاس نوع مجانستی ومماثلتی طلبد ومجانست ممکن
نیست **جواب** سخن را تطویلی دادی اما جواب مختصر آمد واحسن الکلام
ما قل ودل باری تعالی متکلم است بکلامی قایم بذات او که نه حروفست ونه اصوات
ونه از جنس کلام زبانی ونه از جنس کلام نفسانی بل خارج از کلام بشر چه صفات قدیم
مخالف صفات محدث بود ودریافت این معنی چون نظر کنند بحذاقت ذهن
دریابند ازانجاکه چون احکام واتقان فعل دلالت میکند بر علم صانع ووجود صنایع دلالت
میکند بر قدرت واختصاص آن باختلاف اوصاف دلالت میکند بر ارادت همچنین
وجود حرکات اختیاری دلالت میکند بر حکم امر ونهی وچون این معنی متحقق گشت
ثابت شد که باری تعالی متکلم است بکلام **فصل** سیم در بیان قدم کلام باری
تعالی وخلاف درین مسئله با دو گروه است کرامیان ومعتزله ازینجا بنای این فصل بر مقدمه ای
افتاد ودو قاعده اما المقدمة چون ثابت شد که باری تعالی متکلم است لازم آید که متکلم
بود بکلام چه چون ذات را وصف دادیم آن وصف لابد صفتی جوید که موجب وصف بود
مثال آن چو در شاهد گفتیم فلان ضارب او کاتب استدعای ضربی کند وکتابتی واین
معنی را در چندین موضع ذکر افتاد حاجت بتکرار نیفتد وچون ثابت شد که متکلم است
بکلام کلام او از دو بیرون نبود یا قدیم بود یا حادث محال بود که حادث بود ازبهر
آنک اگر حادث بود عرض بود وهر آینه محلی خواهد پس آن محل از سه بیرون نبود یا ذا

صانع بود یا محلی دیگر یا در لا فی محل بود ذات باری محال بود که محل حوادث بود و وجود آن
در محلی دیگر موجب اتصاف ذات باری نباشد و در لا فی محل محال بود چه اگر عرضی
محل روا بودی فارق میان جوهر و عرض برخاستی ثابت شد که کلام باری قدیم است

قاعدهٔ اول در جواب معتزله اگر گویند اتفاقست که باری تعالی متکلم است ولیکن
خلاف دران است که متکلم است بکلامی قدیم قایم بذات او تعالی یا بکلامی حادث
قایم بمحلی دیگر وحق آنست که متکلم است بکلامی حادث قایم بمحلی دیگر و بیان این
از دو وجهست وجه اول آنک حقیقت متکلم آنست که فاعل کلام بود و چون کلام
آفریده بود و محل جز جسم نجوید وجه دوم آنک اگر متکلم بودی بکلامی قایم بذات او تعالی
از دو بیرون نبودی یا قدیم بودی یا حادث محال بودی که قدیم بودی چه خلف دران راه
یافتی از آنجا که خطاب بی مخاطب درست نیاید اگر ما گوییم خطاب بود فاخلع نعلیک یا موسی
در ازل موسی موجود نه خطاب سفه بود و اضافت سفه با صانع حکیم محال بود و وجه سفه آنست
که خطاب بی فایده از حکیم درست نیاید و چون مخاطب معدوم بود فایدهٔ اجابت امر و نهی
محصول نگردد و چون امر طلب فعلی بود حقیقت آن چگونه متحقق شود ما مور و ما مور به
معدوم بود و چون استحالت قدم کلام متحقق شد بماند که حادث بود پس محل آن یا ذات
صانع بود یا بی محل ماند یا در محلی دیگر بود و ذات باری ولا فی محل محال است بماند که در محل
دیگر بود چه عرض هر آینه جسمی خواهد **جواب** جون مسلم کردی که باری تعالی
متکلم است لازم آید که متکلم بود بکلام چه متکلم آن بود که بصفت کلام موصوف بود چون
عالم و مرید و قادر اما آنچه گفتی که متکلم فاعل کلام بود باطل است از چند وجه وجه اول آنک
اگر متکلم آفرینندهٔ کلام بودی محال بودی که متکلمی معلوم گشتی بی سابقهٔ معرفت فاعلی وبر

خلاف

خلاف این است چه چون شخص با تو در سخن شروع کرد متکلمی او ترا حقیقت شد و اگر چه فاعلی
او در خاطر تو نگشت وجه دوم آنک اگر بر سبیل نفد باری تعالی حروفی منظومه با صواتی
مقطعه در یکی آن ما بیافریند تا بر لفظ او برود کی قمت و قعدت و اکلت مثلا از دو
بیرون نبود یا گویند متکلم این شخص است یا باری تعالی که آفرینندهٔ آنست اگر گویند متکلم
این شخص است سخن خود باطل کرده باشی از آنجا که گفتی متکلم آفرینندهٔ کلام بود و اگر
گویند متکلم اوست تعالی از دو وجه باطل بود اول آنک انکار ضرورت کرده باشد
چه ظاهر قمت و قعدت ازین شخص شنیدیم وجه دوم آنک لازم آید که باری قایم بود
و قاعد و آکل و آن محال است و اما آنچه گفتی که اگر قدیم بود دروغ دران راه یابد چه خطاب
بی مخاطب محال بود **جواب** این آنست که ما ثابت کردیم که حقیقت
کلام در غایب و شاهد یکیست و آن معنیست قایم بذات متکلم که نه حروفست و نه اصوات
بلکه حروف و اصوات دلالاتست بران معانی که قایم است بنفس و چون در شاهد کلام
نه حروف است و نه اصوات در غایب چگونه حروف بود و اصوات و شما بنای سخن
بر مذهب خویش کردی که کلام حروفست و بطلان آن هویدا شد پس حکم کلام باری چون
حکم علم بود چه علم در ازل متعلق بود بوجود عالم در وقتی معلوم و چون علم در وجود آمد نه در ذات
باری تغیری پیدا شد و نه در صفات او و همچنین صفت کلام متعلق بود در ازل بما مور در
لایزال بتقدیر وجود و چون مخاطب در وجود آمد خطاب بدو تعلق گرفت بی تغیری در ذات
و صفت باری از آنجا که تغیر راجع است با مخاطب نه با مخاطب اگر گویند وجود خطاب
بی مخاطب ممکن نیست و معقول نمیگردد **جواب** هم ممکن است و هم معقول
و دلیل بر صحت این دعوی آنست که در شاهد روا بود که شخصی با دل خود تعزیری دهد که اگر ترا

فرزندی باشد او را در تعلیم آرم و افعال مستحسن او را درآموزانم و از مستقبحات او را زجر کنم
این معنی مقدّر دارد با خود چون فرزند در وجود آید آنچه با خود قرار داده باشد در فعل آرد
و چون در شاهد روا است با حدوث کلام در غایب چرا روا نبود با تقدیر قدم کلام و امّا
اطلع علیک باتفاق اهل اسلام کلام باریست تعالی و موجود است و باری بدان متکلم است
و مخاطب در میان نه و چون متکلمی باری درین وقت بدین خطاب بی وجود مخاطب
درستست چرا روا نبود متکلمی او در ازل بدین خطاب بی وجود مخاطب وجه سیم آنک ایشان را
گوییم اگر فلاسفه انکار متکلمی باری کنند و از شما دلیل خواهند دلیل شما چه بود و چه فرق است
میان شما و فلاسفه که گفتند چون ایزد تعالی خواهد که احکام خویش معلوم بندگان گرداند
فعلی در محلی بیافریند تا بدان امر و نهی بدانند و میان شما که گفتی کلام در محل بیافریند و بدان
متکلم شود اگر گویند دلیل بر متکلمی باری معجزات انبیاست که بر صدق مقال ایشان دلالت
میکند و چون صدق مقال ایشان معلوم گشت اظهار امر و نهی کنند با خبار از و تعالی و این
معنی دلالت میکند بر آنک باری تعالی متکلمست جواب ازین سخن آنست
که گوییم این معنی بر معتقد شما دلیلی را نشاید و دلالت نکند بر متکلمی حق نزد شما دانستن
حق جلیست و اگر چه هیچ پیغمبری نیامدی و اگر تقدیر کنیم که پیغمبر نیامدی چون عاقل خواستی که متکلمی
باری بداند بچه دانستی و معجزات و انبیا در میان نیست و چون این معنی متحقق شد
ثابت شد که کلام باری قدیم است قایم بذات باری تعالی طریقی دیگر در ابطال
مذهب این قوم آنست که گوییم قدر که کلام در محلی بیافریند از حروف و اصوات
بیرون نباشد پس از دو بیرون نبود یا آنرا دلالتی بود بر معانی مخصوص چون دلالت
حروف و اصوات در شاهد یا از دلالتی نبود محال بود که بی دلالت ماند چه اگر بی دلالت



بود کلام نبود از آنجا که فایده در حقیقت کلام دلالتست و اگر با دلالت بود مدلول آن یا علم بود
یا ارادت یا قدرت و در فصل اثبات کلام نفس متحقق گشت که مدلول حروف ازین سه
بیرون است از آنجا که احکام کلام از امر و نهی و وعد و وعید و اخبار درین صفات درست
باز نمی آید و چون این صفات مدلول دلالت حروف و اصوات را نمی شاید لابد مدلول طلبد
و مدلول آن معنیست قایم بذات باری تعالی که از آن متکلمان کلام خوانند و چون کلام نفس
در نفس ثابت گشت متکلمی او تعالی بصفتی قایم بذات او متحقق شد پس محال بود که متکلمی او
بکلام حادث بود اگر گویند اجماعست میان اهل اسلام که ما بین الدفتین کلام الله تعالی و آن
مشتملست بر سور و آیات و حروف منظومه و آن مسموعست بتحقیق و آنرا ابتدای و انتهای
معلوم است و هر موجودی که برین صفت بود محال بود که قدیم بود جواب
اجماعست که قرآن کلام خداست ولیکن کلام بر دو قسمست کلام مجازی و کلام حقیقی کلام
مجازی عبارت بود از حروف و اصواتی که در عبارت می آید و کلام حقیقی آن معنی است که حروف
و اصوات بران دلالت میکند و ثابت شد که باری تعالی متکلمست بکلام قایم بذات او
که نه حرفست و نه صوت چه قیام حروف و اصوات بذات باری محال است از آنجا که ذات
او محل حوادث نباشد پس آنچه منقسم میشود بر سور آیات کلام باریست از آن وجه که قوالبست
معانی قدیم است و دلیل است بر کلام قدیم که بذات او قایم است و چون ثابت شد که حروف
دلیلست هر آینه و دلیل محدث بود که با ابتدا و انتها موصوف است و مدلول قدیم که آنرا ابتدا
و انتها محال است و چون دلیل عقلی پیدا گشت تهویل و تشنیع شما سود ندارد اگر گویند شکی نیست
که قرآن معجزهٔ پیغامبرست و معجزه لابد فعلی بود بر خلاف عادت و فعل قدیم محال بود و اگر کلام
قدیم بودی معجزه را نشایستی ثابت شد که حادث است جواب معجزهٔ رسول ما

حروف واصواتست که درکسوت لغت عرب بافصح لغات آمده است واز جنس کلام بشرانست و دلیل بران که از جنس کلام بشراست که در سلک انتظام حروف واصوانست واکر جنس کلام بشر نبودی ادراک ودریافت آن ممکن نکشتی و دلیل قوی تر برانک از جنس کلام بشراست قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله اکر جنس کلام بشر نبودی استدعا بمثل ان از ایشان سفه بودی جه ایجاد از مخلوق ممکن نکردد معلوم شد که معجزه سوراست وآیات که دلیل است بر کلام قدیم قایم بذات باری پس محدث معجزه بود نه قدیم قاعدهٔ دوم در جواب کرامیان مذهب کرامیان آنست که باری تعالی متکلمست بکلامی حادث که در ذات خود بیافریند وذات باری را محل حوادث میکویند ومابیان کردیم که ذات باری مقدسست از حلول حوادث ومارا در جواب این طایفه دو طریق است **طریق اول** آنک کوییم اکر کلام باری حادث بودی قایم بذات او تعالی عن قولکم از دو بیرون نبودی یا بدان متصف بودی یا متصف نبودی محال بودی که متصف نبودی جه حقیقت باطل شدی جه صفت موجب اتصاف محل بود واکر متصف شدی تغیر لازم آمدی از آنجا که متکلم نبود و متکلم کشت وتغیر دلیل حدوث بود وازینجا معلوم شود عاقل را که محال بود حدوث کلام باری بماند که قدیم بود **طریق دوم** آنک کوییم این کلام که بیافریند لابد حروفی منظومه بود پس از دو بیرون نبود یا بی صوت باشد یا باصوت اکر بی صوت بود استماع آن ممکن نکردد وجون شنیدن ممکن نباشد دریافتن هم ممکن نباشد واکر باصوت بود محلی مجسم استدعا کند جه صوت بی اصطکاک اجرام ممکن نکردد وازینجا شمارا لازم آید که باری تعالی جسمی بود متحرک وبطلان آن سابق است اکر کویند باری تعالی کوینده نبود وکوینده شد جه محال بود که در ازل کوید اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة که خطاب با مخاطب درست آید ومخاطب نبود وجون کویند که ازل محال بود لازم آید

که در

که در لایزال کوینده شود جه امر ونهی دلالت میکند بران پس متکلم بود بکلام حادث جه **جواب** این سوال همان سوال است که معتزله برما آوردند در اخلع نعلیک وجواب آن کفته شد جه باری تعالی در ازل متکلم بود وامر وناهی بامر ونهی ازلی بتقدیر وجود مامور وجون حروف واصوات از کلام باری نفی کردیم این معنی درست باز آید وجهی دیکر در ابطال مذهب این قوم آنست که کوییم مذهب بیشی از شما آنست که آفریدن باری بقول بود وحرکت از حروف وآن لفظ کن است پس شمارا کوییم که جون خواهد که کلام در ذات خود بیافریند بی لفظ کن آفریده نشود پس جنانک آفریدن کلام بی کن نبود آفریدن کن هم بی کنی نبود وهمچنین سخن در ان کن وآن بتسلسل انجامد اکر کویند لفظ کن که کلام است آن آفریده میشود بنفس خود وپیدا شد بی سابقهٔ کن **جواب** بطلان این سخن ببدیههٔ عقل هر عاقلی را معلوم کردد هرجه نباشد پس بوجود متصف کردد لابد محدثی خواهد وآفریدکاری طلبد واکر روا بود که کن بنفس خود در وجود آید نیز روا بود که کلام بنفس خود در وجود آید بی کن بل لازم آمدی روا بودن وجود عالم بی صانعی از آنجا که حوادث در جواز وجود که از ان وجه دلیل است بر صانع متساویند اکر کویند کن را بقدرت ایجاد کرد **جواب** مذهب خود را نقض کردید از آنجا که کفتی که احداث جز بقول کن نبود ودرین وقت احداث آن نمودی بی کن وجون احداث بقدرت روا بود ایجاد هم روا بود جه ایجاد واحداث پیدا کردن جیزی بود که نبوده باشد وجون تساوی پیدا کشت یکی را بقدرت تخصیص دادن ودیکری را بقول معقول نباشد وجون این معنی متحقق شد فساد مذهب کرامیان ظاهر کشت در حدوث کلام باری اللهم وفقنا لما تحب وترضی وجنبنا عما تکره وتسخط **فصل** جهارم در اثبات وحدت کلام باری تعالی بدانک این فصل مشتملست بر مقدمهٔ وخاتمهٔ **المقدمة**

بدانک مذهب اهل حق آنست که کلام باری تعالی یک صفتست متحد قایم بذات او و بآنک
یکیست هم امرست وهم نهی وهم خبر وهم استخبار و هم وعد وهم وعید و مذهب معتزله آنست
که کلام باری تعالی حروفیست منظومه و اصوات منقطعه و این حقیقت کلام است علی الاطلاق
شاهدا و غایبا و چون حروف منظومه بود بی تعدد محال بود دلیل اهل حق بر اثبات مذهب خویش
آنست که گفتند هر صفتی که ما ایزد را تعالی ثابت کرده ایم متحد بود چنانک تعدد در ذات باری
محال است در صفت او هم محال است پس اگر کلام باری متعدد بودی از دو بیرون نبودی یا عددی
نامتناهی بودی یا عددی متناهی عدد نامتناهی محال بود چه هرچه وجود آن را حاصر آید محال بود که نامتناهی
بود و عدد متناهی اقتضا تخصیص کند و تخصیص مستدعی حدوث بود و بیان کردیم که کلام
باری قدیمست لازم آید از این تقدیر کلام او تعالی صفتیست متحد اگر گویند که کلام باری متحد
بودی محال بودی که هم امر و نهی چنانک یاد کردند که یک چیز متحد انقسام نپذیرد و انقسامی
که در حقایق مختلف باشند و تحقیق میدانیم که امر مخالف نهی است در حقیقت و اگر این معنی
روا بود و روا داشته باشیم که یک چیز دو چیز بود و نیز لازم آید که یک معنی هم علم بود وهم قدرت
وهم ارادت و این معنی منافی حقایق آید و دیگر آنک چون کلام مشتملست برین اقسام که گفته
شد و هر قسمی را حقیقتی هست مخالف حقیقت دیگر لازم آید که هر یک صفتی باشد پس اتحاد
برخیزد چه اتحاد نزد اختلاف حقیقت متصور نبود **جواب** کلام باری با صفت
اتحاد برین اقسام که گفته شد منقسم میگردد و از آن تعددی در ذات کلام لازم نیاید چه یک
معنی متحد روا بود که آن را اوصاف و اعتبارات بود پس آن اوصاف گاه از جهت نسبت
آن چیز بود با وجوه مختلف و گاه از جهت لوازمی که او را بود و مثال این در شاهد شخصی که
او را پدری بود و پسری و سیدی و برادری و زنی کنون درنگر که چند وجوه این شخص را ثابت میشود

بسری

بسری و پدری و برادران و بنده و شوهری و با هر وجهی از این نسبتی دارد و با کثرت نسبت
و کثرت اضافت ذات از اتحاد خود بیرون نیست و همچنین در کلام باری تعالی ذات یکیست
ولیکن چون تعلق گیرد بچیزی که فعل آن واجب بود آن را امر خوانند و چون تعلق گیرد بدانچه
فعل آن حرام بود آن را نهی خوانند و هر یک را برین نمط قیاس میکن پس این اسامیست
که کلام را حاصل میگردد از اختلاف متعلقات آن و اختلاف اسامی موجب اختلاف
ذات نبود چون اسامی باری تعالی وجه دیگر آنک مثال کلام در وحدت چون مثال
علمست چه علم باری صفتیست متحد قایم بذات باری و با اتحاد آن تعلق میگیرد بواجب
و جایز و مستحیل و موجود و معدوم و از اختلاف متعلقات علم اختلافی در علم راه نمی یابد
همچنین در کلام چه اختلاف متعلقات و اختلاف اسامی دلالت نکند بر اختلاف در ذات
اگر گویند ما انکار اختلاف اسامی و اختلاف نسبت نمیکنیم چه اثبات صفات نفسی هر یک
ذات را مستحیل نیست از آنجا که جوهر هم متحد است وهم متحیز وهم قابل اعراض وهم مستغنی از محل
و ازین صفات ذاتی تعددی در ذات لازم نمی آید لیکن آنچه محال است اثبات خواصیست
مختلفه و صفاتی متضاد و تحقیق معلومست که در یک ذات خواص مختلف و صفات
متضاد ممکن نگردد که اگر این معنی روا داریم لازم آید که یک عرض تقدیرا در آن هم خاصیت
علم بود وهم خاصیت ارادت و آن محال است و شما کلامی ثابت کردی متحد مشتمل بر امر
و نهی و علی القطع میدانیم که حقایق این معانی اختلاف دارد و اما آنچه گفتی که امر و نهی صفاتی
اضافیست باطل است چه صفات اضافی نزد اضافت متحقق بود و چون اضافت برخاست
تغیر پذیرد و منعدم شود و امر و نهی با اختلاف مامور و منهی متغیر نشود چه امر و نهی از خواص
اوصاف کلام است اگر مامور بود و اگر نه بود و کلام مشتملست برین اقسام **جواب**

بانکفتیم که ذات کلام را با اتحاد آن حقایقیست مختلف چه یک چیز را دو حقیقت محال بود
بلکه کفتیم کلام با اتحاد ذات آن مشتملست بر صفاتی که آن صفات کلام را مستفاد است
از متعلقات آن واشتمال یک چیز بر اوصافی که هر یک را حقیقتی بود مستحیل نیست نه
جوهر با اتحاد آن هم متحیز است وهم قابل اعراض وشخصی در شان هم پسر است وهم پدر
وبا این وجوه واعتبارات ذات اختلاف نمی پذیرد فکذلک الکلام در ذات خویش
اتحاد دارد ونزد تعلق آن بمتعلقات کاه امر بود وکاه نهی وهر یک را حقیقتیست وازان
لازم نیاید که کلام را حقایق مختلف باشد وازین صفات اجتماع ضدین لازم نیاید که اجتماع
ضدین انکه لازم آید که دو چیز از همه وجهی متقابل باشند مثال آن چون تقدیر شخصی که مامور بود
بفعلی معین در حالتی ومنهی بود ازان فعل معین هم دران حالت درین صورت اجتماع
ضدین لازم آید وآن محال بود اما اکر تقدیر امر تعلق کیرد بفعلی ونهی بفعلی دیکر یا امر تعلق کیرد
بشخصی دیکر یا امر تعلق کیرد در حالتی دیکر درین صورت اجتماع ضدین لازم نیاید واما آنچه کفتی
که این صفات اکر اضافی بودی چون اضافت برخاستی تغیر دران راه یافتی **جواب**
این آنست که کلام را صلاحیت آنست که هم امر بود وهم نهی نزد وجود مامور ومنهی چون علم
که صلاحیت آن دارد که هم بقدیم تعلق کیرد وهم بحادث وهم بموجود وهم بمعدوم وازان تعددی
لازم نیاید وچون شخصی که هم صلاحیت پدری وپسری وبندکی وشوهری دارد واکرچه در نفس
خویش متحد است ونه پسر کسیست ویرا ونه پدری وچون این صلاحیت ثابت شد اکر مامور ومنهی
موجود باشند این صلاحیت مر کلام را دو صفت اضافی ثابت کند وچون مامور ومنهی معدوم
کردد این صفات از روی صلاحیت کلام موجود بود واز روی آنکه موجب منعدم بود
موجود نبود ومثال این خالق باری جه از انجا که قدرت را صلاحیت ایجاد بود در ازل خالق بود

وازان

در ازل وازان وجه که خالقی مستفاد است از خلق خالق نبود در ازل چه خلق نبود پس کوییم قدرت
که این صفات اضافی تغیر پذیرد از تغیر آن تغیر صلاحیت کلام لازم نیاید اکر کویند چون تقدم
کلام باری نکفتی یا در ازل منقسم بود برین اقسام که یاد کردی یا منقسم نبود اکر کویند منقسم بود از چند
وجه باطل بود وجه اول آنکه حقیقت امر آنکه متحقق شود که مامور موجود بود در ازل ومامور
در ازل نبود وجه دیکر آنکه خطاب با موسی بخلاف خطابست با سیدنا علیه السلام وهمچنین
با جمله پیغامبران ومحال بود که یک چیز در نفس خویش خطاب بود بوجهی با زید وبوجهی با عمر
**جواب** کوییم بیان کردیم که کلام معنیست قایم بنفس متکلم چون علم وارادت
ودران تعددی راه نیابد پس چون کوییم در ازل کلام باری هم امر است وهم نهی از جهت
صلاحیت کوییم چنانکه کفته شد نه ازان که منقسم است بر امر ونهی پس برین وجه این سوال
لازم نیاید واکر کوییم که کلام در ازل امر بود وهم نهی جواب شما آنست که امر روا بود که بمعدوم
تعلق کیرد بتقدیر وجود چون علم که در ازل تعلق کرفت بوجود عالم بتقدیر وجود وچنانکه روانست
که درین وقت موسی معدوم بود وامر اخلع نعلیک ثابت بود ومتعلق بموسی بر تقدیر وجود
واما آنچه کفتی که یک خطاب محال بود که بوجهی بزید تعلق کیرد وبوجهی بعمرو وجه ازان اختلاف
لازم آید کوییم چو ثابت شد که کلام در ذات خویش متحد است وصلاحیت عموم تعلق دارد
پس از اختلاف متعلقات ان اختلافی در ذات کلام لازم نیاید چون علم که چون صلاحیت
عموم تعلق داشت از اختلاف معلومات اختلاف علم لازم نیاید وجهی دیکر در جواب
این سوال آنست که بعضی اصحاب برانند که کلام بر شش قسم است امر ونهی وخبر واستخبار ووعد
ووعید وبعضی برانند که بر دو قسمست خبر است وامر پس بعضی ازین اقسام شش کانه در امر
داخلست وبعضی در خبر وبیان این معنی آنست که استخبار بمعنی استفهام وطلب دریافت در حق

باری محال بود فعلی هذا استخبار در کلام باری بمعنی خبر دادن بود کقوله تعالی الست بربکم
وبحقیقت میدانیم که باری را تعالی معلوم بود که آفریدکار علی العموم والاطلاق اوست پس لفظ
لفظ استفهام است ومعنی خبر وهمچنین قوله تعالی من آله غیر الله کیست معبود بسزا جز او تعالی
ظاهر استفهام است ومعنی خبر اما وعد ووعید داخلست در تحت خبر چه وعد عبارتست
از خبر دادن از ثواب ووعید عبارتست از خبر دادن از عقاب پس کلام با سه قسم آمد امر
ونهی وخبر واما نهی بحقیقت امر است چه چون گوید مکن یعنی ازین کار باز است وگفتن
که باز است امر است پس نهی داخل بود در امر وچنانک شش قسم با دو قسم آمد دو قسم را
هم با یک قسم توان کرد وآن یک قسم امر است که نص قران بدان ناطقست که وما امرنا
الا واحدة کلمح بالبصر وقوله تعالی الا له الخلق والامر واین آیت دلیل است بر قدم کلام باری
چه در یک لفظ جمع کرده است میان خلق وامر واگر امر مخلوق بودی در سخن خدا تکراری
فایده لازم آمدی چه در حقیقت معنیش آن بودی که الا له الخلق والخلق وتکرار بی فایده در کلام
باری محال بود وچون بدین مقدمه جواب معتزله مارا کفایت شد شروع کنیم در خاتمه که
تعلق دارد بجواب حشویان والاستعانة بالله وعلیه التکلان **الخاتمة**
بدانک مذهب اهل ظاهر آنست که کلام باری قدیمست وان حروفست واصوات هم بران
نمط که معتزله گفتند الا آنک فرق میان معتزله واین طایفه آنست که معتزله کلام را حروف گفتند وحادث
خواندند ومشبهه کلام را حروف گفتند وآنرا قدیم خواندند وازین جهت آنچه در مصاحف
نوشته است عین کلام حق دانند وآنچه قرا میخوانند عین کلام حقست وآنچه با سماع میرسد
عین کلام حق است وبطلان مذهب این طایفه عاقل را باول نظر معلوم کردد الا آنک
تکثیر فواید را لابد شرحی در پیش داریم تا عوام بمجرد قول این طایفه در ضلالت نیفتند وبنای سخن

با این

با این طایفه بر چهار مسلک است مسلک اول الزام قدم عالم ووجه این الزام آنست که گوییم این
حروف که مکتوبست از دو بیرون نبود یا جواهر بود یا اعراض روا بود که اعراض بود چه در هر حرفی
بظاهر ترکیب می بینیم وترکیب اجسام را بود نه اعراض را وچون اجسام است لابد باید که حادث بود
چه از جهت اختصاص هر یک بشکلی دون شکلی واختصاص موجب حدوث است ووجه دیگر
آنک این حروف اختصاص یافته است بعددی مخصوص وعقل روا دارد که کم بودی یا بیش
واین معنی هم از موجبات حدوث است ووجه دیگر آنک الف ابتدای حروف است
ویا انتهای وهرچه آنرا ابتدا وانتها بود حادث بود وچون حدوث حروف ثابت شد
چون این بعض را از حوادث قدیم گفتی جمله حوادث را قدیم گفته باشند از انجا که حوادث
عالم در حقیقت ذات خویش در اشتراک آید وقول بقدم عالم فرع قولست بنفی صانع وشمارا
هر دو لازم می آید مسلک دوم الزام کنیم که شما صانع را جسم متحرک میگویید ووجه الزام آنست
که چون گفتی که این مکتوب عین کلام باریست از دو بیرون نبود یا متکلم بود بدین حروف
یا متکلم نبود اگر گویند که متکلم است بدین حروف باری را جسم گفته باشید مرکب چه کام وزبان
در بیان حروف شرطست پس حروف بی اصوات نباشد از انجا که اگر بی اصوات بود افاده
ندهد وچون با اصوات بود لازم آید که باری تعالی متحرک بود چه صوت بی اصطکاک اجرام متصور
نگردد شمارا لازم آید که صانع تعالی عن قولکم جسمی بود متحرک مترکب وبطلان آن پیش ازین
گفته شد وازین سخن یا نفی صانع کنند یا بصانع گویند حادث که محتاج صانعی بود وآن طریق
تسلسل است که بی محال عقل افتد **المسلک الثالث** الزام کنیم ایشانرا که بر مقتضای
معتقد ایشان باری تعالی درین وقت بدین کلام که در مصحف است متکلم نیست ووجه
الزام آنست که گوییم چه گویید آنچه در مصحف است اگر عین کلام حق است باری تعالی درین حالت

بدان متکلم هست یا نه محال بود که متکلم بود در حال چه عیبی در حالتی در دو محل محال بود و اگر
گویند متکلم نیست لازم آید که در ازل متکلم نبوده باشد چه اگر در ازل متکلم بودی بدین حروف
محال بودی که ذات مقدس او از آن خالی ماندی چه صفت قدیم را زوال محال بود چون علم و قدرت
که چون در ازل بدان موصوف بود در لایزال همه موصوف باشند و انفکاک آن از ذات او
ممکن نگردد و چون ثابت شد که در ازل بدان متکلم نبود لازم آید که در لایزال هم بدان متکلم نبوده
باشد چه اقتضاء حدوث کند و ذات او محل حوادث نباشد و ازینجا متحقق شد که این حروف
دلالت است بر کلام قدیم **المسلك الرابع** بیان کنیم که این حروف عین کلام باری نیست
از دو وجه وجه اول آنکه حروف چو عین کلام باری بود و حال بود در مصاحف محدث بود
از آنجا که حلول آن صفات اجسام است و حادث صفت قدیم را نشاید وجه دوم آنکه
ثابت شد که این حروف اجسام است و اجسام موجب اوصاف ذوات نباشد چه جسم قابل
صفت نه معطی صفت بدین مسالک بطلان معتقد این قوم هویدا گشت عاقل باید که تیز تا
این طایفه مغرور نگردد و بظواهر امور ایشان التفات نکند و خود را بهدایت عقل از ضلالت
و غوایت نگه دارد که صانع را بمصنوع تشبیه کردن بری شدن است از عبودیت او تعالی اگر
گویند پس آنچه در مصاحف است باجماع اهل اسلام کلام خداست و اجماع را مخالف نتوان
کرد **جواب** ما درین مسئله مخالف اجماع نمیکنیم چه اجماع بر آنست که کلام باریست
نه بر آنکه عین کلام باریست چه علماء دین از آن بزرگوارتر بودند که اجسام محدث را عین
قدیم گفتندی بلکه اجماع کردند که کلام باری نوشته است در مصاحف و شنیده باسماع یاد گرفته
بدلها و ازین لازم نیاید که عین کلام بود و مثال این در شاهد آنست که چون تو خواهی که رقعه نویسی
نخست با دل خویش رجوع کنی بیندیشی که بر چه طریق و بر چه نسق بنیسی پس از آن معانی که در دل

آورده

آورده باشی در کتابت آری پس هر که بر آن معانی اطلاع یابد بتحقیق آن نوشته را با تو اضافت
کند و چنان داند که کلام تست و میدانیم که عین کلام تو آنست که بکتابت از آن خبر داده نه آنچه
نوشته و مع ذلک کلام تو می شاید خواند و اگر هر چه در کاغذ نویسند عین آن چیز بودی بایستی که چون
آتش در کاغذ نوشتنی کاغذ سوخته شدی یا اگر قباله بهزار دینار نوشتندی هزار دینار در قباله
بودی و شکی نیست که گویند آتش در کاغذ نوشته است و هزار دینار در قباله است یعنی نوشته
فکذلک هنا قرآن در مصاحف است و کلام خداست لیکن نبشته نه حال شده پس نوشته را کلام
خوانیم بر آن معنی که دلالت است بر کلام قدیم که قایم است بذات باری تعالی منزه از حلول بر این
مثال که گفته شد اللهم یا هادی الرشاد وفقنی بالارشاد فانت خیر موفق و هاد

## باب ــــــــ دهم در بیان اتصاف باری بسمع و بصر

این باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در اثبات آنکه باری تعالی سمیع است و بصیر
فصل دوم در جواب مخالفان و جواب شبهت ایشان **فصل** بدانکه
مذهب اهل حق آنست که باری تعالی سمیعست و بصیر و سمع و بصر دو صفت است قدیم
قایم بذات او تعالی زیادت بر علم و مخالفان اهل حق درین مسئله دو طایفه کعبیان و جبائیان
کعبیان از معتزله بغداد بر آنند که چون باری را سمیع و بصیر خوانیم آن خواهیم که عالم است بهر چه شنوند
و بهر چه بینند و بدان آن نخواهیم که دو صفت قایم است بذات او که آنرا سمع و بصر گویند و جبائیان
بر آنند که چون گوییم باری تعالی سمیع است و بصیر بدان آن خواهیم که ذاتیست حی منزه از آفات
چه ذات چون از آفات مقدس شد صفات کمال وی را جمله ثابت شود دلیل اهل حق آنست
که ذات حی چون روا بود که بصفتی موصوف شود و آن صفت را ضدی بود و قسم سیم میان
صفت و ضد آن نباشد محال بود که آن صفت یا از ضد آن خالی بود و ذات باری قابل صفت

سمع و بصر است اگر بسمع و بصر متصف نباشد لازم آید که بضد آن موصوف بود و ضد آن موجب
نقص و آفتست و او تعالی منزه است از نقایص و آفات اگر گویند مقدمهٔ اول از دلیل شما اثبات
حی چون روا بود که بصفتی موصوف بود چرا گفتی که رواست اتصاف باری بسمع و بصر جواب
دلیل جواز اتصاف او تعالی بدین دو صفت اتصاف اوست بحیوة چه در شاهد درستی سمع
و بصر از وجود حیوة است تا اگر حیوة نباشد سمع و بصر ممکن نگردد و نتوان گفت که شرط صحت
سمع و بصر در شاهد وجود است یا حدوث یا قایم بنفسی یا جز آن از صفات چه این معانی
در جمادات یافتیم و اتصاف آن بدین دو صفت ممکن نشد معلوم گشت ما را که شرط صحت
سمیعی و بصیری حیوة است و باری تعالی حی است لازم آید که موصوف بود بسمع و بصر چه
چون شرط یافتیم مشروط ملازم شرط بود اگر گویند چرا گفتی که از عدم این دو صفت اتصاف
بضدان لازم آید جواب گوییم دلیل بر آن اعتبار غایبست بر شاهد چه محال
بود وجود شخصی خالی از هر دو حالت و اگر روا داریم لازم آید روا داشتن خلو جواهر از اعراض
و استحالت از هر بینست اگر گویند چرا گفتی که اگر بضدان موصوف بود بنقص و آفات
اتصاف یافته باشد جواب چون صفت صفت کمال بود ضدان بتحقیق
نقص و آفت باشد و دلیل بر آنک سمع و بصر صفت کمال است که او تعالی خود را بدان موصوف
یاد کرده است که و هو السمیع البصیر و اگر صفت مدح نبودی تمدح بدان درست نیامدی
و در اظهار این دو وصف فایده نبودی و چنانک خود را سمیع و بصیر خواند هم عالم و قادر خواند
و علم و قدرت صفت مدحست لازم آید که سمع و بصر هم دو صفت مدح بود و چون این معنی
متحقق گشت ضد این دو صفت لابد موجب نقص بود و هو یتعالی عن النقایص و الآفات
و چون نقص و آفات دلیل حدوث بود لازم آید که بصفات کمال موصوف بود فصل دوم

اگر گویی

اگر گویی گوید دو صفت در غایب ثابت کردن آنگه ممکن بود که در شاهد ثابت باشد چه اثبات
در غایب جز بجهت قیاس بر شاهد نتوان کرد و سمع و بصر در شاهد راجع نیست با دو معنی زاید
بر علم بلکه نفس علمست چه آنچه مردم در می یابند از شنیده و دیده بعلم در می یابند و بعقل نه بمعنی
زاید بر علم از آنجا که بیننده می بیند نه بینایی و شنونده می شنود نه شنوایی و آن عین علمست و دلیل
بر صحت این دعوی آنست که اگر شخصی معلومی بداند بر وجهی درست پس آن معلوم ببیند در علم
او زیادتی پیدا نشود و اگر بصر معنی زاید بودی بر علم بایستی که زیادتی در علم پیدا شدی وجه
دیگر آنک اگر بینایی و شنوایی معنی زاید بودی بر علم روا بودی که شخصی در پیش خویش کوهی ندیدی
و کاهی بدیدی یا آواز طبل نشنیدی و صریر قلم بشنیدی از آنجا که ادراک دیدن کوه و شنیدن طبل
آفریده نشدی و این معنی از محالات عقل است معلوم گشت که سمیع و بصیر است بدان معنی که عالم است
بمسموعات و مبصرات جواب سمع و بصر دو معنیست زاید بر علم در شاهد و غایب
و دلیل برین معنی آنست که اگر سمع و بصر عین علم بودی چو علم بچیزی تعلق گرفتی و سمع و بصر هم بدان
چیز اختلافی میان سمع و بصر و علم پیدا نشدی و نه چنین است چه چون علم ما بچیزی تعلق گرفت
پس آن چیز را بدیدیم بتحقیق دانیم که دیدن بخلاف دانستن است از آنجا که زیادت کشف است
و اگر دیدن عین دانستن بودی اختلاف نبودی نه بینی که اکمه جمله معلومات که بینا را معلوم است
بداند و لیکن چون بادراک سمع و بصر رسد فرو ماند و علمی که بسمع و بصر تعلق دارد او را میسر نگردد
ثابت شد که سمع و بصر معنیست زاید بر علم و آمات تشنیع که زدی مفید نیامد چه چون ادراک
معنی زایدست روا بود که باری تعالی بینایی بیافریند بدیدن کاهی و بدیدن کوهی نیافریند
و لیکن عادت مستمر است بر خلاف این معنی و از این جهت بود که ملایکه در حضرت سید کاینات علیه الصلوة و السلام صح
شدندی و یاران حاضر و چشمهاشان بدیدن اصحاب نشان و مع ذلک ندیدندی و آن ما بنیه مخصوصه چون
بود

چشم و بینی و غیر آن شرط نیست در وجود ادراک بلکه شرط وجود ادراک حیوة است و دلیل بر انگ
شرط نیست که چون بحث کردیم هیچ فرق نیافتیم میان عضو چشم و عضوی دیگر از بدن آدمی جز اختلاف
ترکیب و اختصاص چشم بجوهری لطیف صیقل و آن لطافت و صقالت را تاثیر نیست از انجا که ثابت
شد که نه بصقالت و لطافت می بینند بل با دراک زاید چنانک بیان کردیم پس چون این فوق را
تاثیر نماند بینایی خواه در دست بود و خواه در چشم چه چون حیوة شرط صحت این ادراکات است
هر موضعی که بینایی بدان قایم شود حی را بدان علم محصول گردد و اگر گویند معنی سمیع و بصیر آنست
که ذات حی از آفات دور بود و از ان علامت سلیم و این معنی بشاهد و غایب بنگردد
و ازین جهت است که ذات سلیم را هر چه بر وعرض کنند دریابد و بداند و دانستن سواد و بیاض
بنسبت با او اختلاف نپذیرد و اگر ادراک معنی زاید بودی روا بودی که سواد بدیدی
و بیاض ندیدی در حالتی که هر دو در مقابلهٔ او بودی چون علم که روا بود که چیزی بداند و چیزی
دیگر نداند و اگر مسلم کنیم که ادراک معنی زاید است در شاهد چرا گفتی که مجرد حیوة شرط صحت
ادراک است بلکه شرطی دیگر هست و آن بنیه مخصوصه است و این شرط را شرطی دیگر
و آن وجود هواییست شفاف میان رای و مرئی و میان سامع و مسموع و این معنی در غایب
محالست پس معنی سمیع و بصیر در غایب عبارتست از سلامت ذات وی از آفات خالی
و اگر چه در شاهد معنی بود زاید جواب بیان کردیم که ادراک معنیست زاید و اما آنچه
گفتی که سمیعی و بصیری عبارتست از ذات حی سلیم از آفت کدام آفت میخواهید چه روا بود که شخصی سمیع
و بصیر بود و در ذات او آفات بسیار بود پس نفی آفت علی الاطلاق بی فایده است و اگر گویند
آفتی میخواهیم که بمحل ادراک قایم شود تا مانع دیدن و شنیدن بود گوییم این سخن دلیلیست که ادراک
معنی زایداست چه آفت مانع آن می شود پس ادراک ثابت کردی از آنجا که نفی کردی و جه دیگر

انگ



انگ بحقیقت هر عاقلی را میان سمع و بصر فرق روی نماند و نزد شما هر دو عبارتست از ذاتی
بی آفت پس این فرق با چه میگردد محال بود که با ذات سمیع و بصیر گردد چه ذات یکیست
و اختلاف در یک ذات هم با ذات نگردد و محال بود که با بی آفتی گردد که بی آفتی عدم است
و اگر با عدم گردد نفی فارق لازم آید و این فرق نزد عاقل متحقق است لابد بود از دو معنی که
تفرقت راجع بود با آن و آن سمع است و بصر زاید بر ذات الزامی دیگر چنانی را آنست
که گوییم چرا نگفتی که باری تعالی عالمست بدان معنی که ذاتیست حی بی آفت و قادر است
هم بدین معنی تا جمله صفات راجع بودی با ذات سلیم از آفات و این الزامیست
که او را از ان خلاصی نیست و اما آنچه گفتی که بنیه شرطست ثابت کردیم که شرط نیست
وجهی دیگر در اثبات آنگ بنیه شرط نیست که شرط بغایب و شاهد بنگردد و اگر بنیه شرط
بودی لازم آمدی که باری تعالی را در علم و قدرت بنیه بودی چه بنیه علم در شاهد دلست
و بنیه قدرت دست و این در حق باری محال است و چون این شرط اطراد نمی پذیرد معلوم
گشت که بنیه شرط صحت را نشاید اگر گویند آن شاهد که می بینیم بشعاعی که از حدقه بیننده منفصل
میشود بمرای می پیوندد و آن جسمیست لطیف و دیدن بحقیقت آن حاصل میگردد و آنرا
دو شرطاست یکی آنگ بعد مفرط نبود و دیگر آنگ قرب مفرط نبود و ازین جهت است
که دور را بغایت نه بینیم و نزدیک را بغایت در نیابیم چه دیدن از فرط قرب ممکن نمیگردد
چون دیدن ملک چشم جواب گوییم دیدن بشعاع باطل است چه این شعاع
از دو بیرون نبود یا موجود است در چشم یا نزد قصد دیدن حاصل میگردد اگر گویند موجود است
در چشم مقدار شعاع چند مقدار چشم بیش نبود و چند مقدار چشمی شعاع جز بمقدار خویش تعلق
نگیرد و یکی از ما چون چشم باز میکند عالمی را در نظر می آرد و چند مقدار چشمی شعاع بعالمی محیط نگردد

واگر گویند نزد دیدن حاصل میشود سبب حاصل شدن آن جیست محال بود که بذات خود حاصل
شود جه اگر روا بودی که موجودی بذات خود حاصل شدی روا بودی که جمله عالم بی صانعی در وجود
آمدی وآن محال است جنانک بیان کردیم و محال بود که بقدرت حاصل شود جه قدرت حادثه
با یجاد اجسام باتفاق تعلق نگیرد بماند که با قدرت باری اضافت افتد آنکه جواب آن بود
که جسم موجب صفتی نباشد مر جسمی را از آنجا که موجب صفت باشد وجسم صفتی را نشاید وجسمی
با یجاب حکمی در جسمی دیگری اولیتر نباشد وبحقیقت میدانیم که بیننده موصوفست به بینایی
وبینایی اورا حکم اتصاف میدهد پس جون اضافت با قدرت باری می باید اضافت معنی
کنیم که ایجاب را نشاید وآن ادراکست وجه دیگر در ابطال سخن این قوم آنست که اگر دیدن
بشعاع بودی جون جماعتی قصد دیدن جیزی کردندی ضعیف بصر از شعاع شعاع ابصار قوت
یافتی جنانک قوت می یابند بر دیدن بشعاع جراغ در شب وآن محال است وجه دیگر
آنک شعاع یا عرض بود یا جوهر اگر عرض بود انتقال آن محال بود واگر جوهر بود از دو بیرون
نبود یا انفصال پذیرد در حال دیدن یا بر اتصال بماند اگر بر اتصال بماند دیدن بدان ممکن نگردد
وازین جهت شرط دیدن نزد شما اتصال شعاع است بمرای واگر منفصل گردد دیدن بدان
هم متصور نگردد از بهر آنک اگر بجسمی منفصل دیدن ممکن بودی بایستی که نابینا بشعاع آفتاب
بینا بودی واگر گویند این شعاع بر مثال خطی بود یک سر آن بچشم متصل ویک سر آن بمرای
گوییم بدین شرط هم دیدن ممکن نگردد جه آنچه بچشم متصل است بمرایی متصل نیست وآنچه
بمرایی متصلست بچشم متصل نیست فعلی هذا دیدن بشعاع بهیچ وجه متصور نمیگردد اگر
گویند در شما پنج حاسه ثابت است جون ازین پنج در ثابت کردی این حواس دیگر هم ثابت
کنید وجون ثابت کردی صانع را شام و ذایق ولامس خوانده باشند وازان تشبیه خالق

بخلق

بخلق لازم آید واگر ثابت نمیکنید ضدان بر مقتضا سخن شما لازم آید در حق صانع وآن محال است
**جواب** اصحاب درین مسئله دو گروهند بعضی بر آنند که ما آن صفات ثابت کنیم
که شرع بدان ناطق است واین صفات شرع بدان وارد نیست اثبات آن ممکن نگردد آما ایمه
خراسان که فحول ایمه اصول بودند گفتند که هر صفتی که آن دلالت میکند بر کمال ذات واجب الاثباتست
در حق صانع اگر قرآن بدان ناطق بود واگر نه این صفات موجب کمال است پس جه دلیل است
بر اثبات سمع وبصر دلیل است بر اثبات این ادراکات وآما آنچه گفتی که شم و ذوق در حق
باری لازم آید لازم نیاید جه شم و ذوق ولمس حقیقت ادراک نیست جه بیان کردیم که ادراک معنی
قایمست بذات مدرک زاید دیگر آنک اگر شم و ذوق حقیقت ادراک بودی محال بودی آن بی
ادراک روا بود که تو گوی سیب را ببوییدم وبویش نیافتم واگر بوییدن عین دریافتن بو بودی
وجود بوییدن بی دریافتن ممکن نبودی وجون این معانی محقق گشت ثابت شد که باری
تعالی سمیع است وبصیر بسمع وبصر قدیم ودلیل قدم سمع وبصر او تعالی همان دلیل است که
گفتیم در قدم علم وارادت وکلام وجون ازین مسئله فارغ شدیم شروع کنیم بتوفیق ایزد تعالی
در اثبات آنک باری تعالی باقیست والاستعانة بالله تعالی فی کل مامون

## باب یازدهم در اثبات آنک باری تعالی باقیست

بدانک ایمه اصول درین مسئله مختلفند بعضی بر آنند که باری تعالی باقیست بدان معنی که وجود
او مستمر است وثابت وبعضی گویند باقیست ببقا وبقا معنیست زاید بر ذات جون
علم وقدرت ولیکن اختیار آنست که بقا معنی زاید نیست بلکه عبارتست از استمرار
وجود وثبات آن ودلیل بر صحت این دعوی آنست که اگر گوییم که باری باقیست ببقا لازم
آید که بقا او هم باقی بود ببقا وازان تسلسل لازم آید وجهی دیگر آنک لازم که هر صفتی از صفات

آمدی

وصعود

باری باقی بودی ببقا و از آنجا قیام معنی بمعنی لازم آمدی و بیان استحالت آن در موضع خود گفته
شد اگر گویند هر جا که حکمی پیدا گشت آن حکم را سببی باید و از ینجاست که اثبات معانی و اوصاف
جز بظهور احکام آن نمی توان کرد مثالش جوهری یافتیم ساکن زان پس که متحرک گشت حکمی بران
روی نمود که نبوده بود چون از سبب آن بحث کردیم حقیقت شد که حرکت بدین جوهر قایم
گشت و چون دلیل بر وجود معانی ظهور احکام است در باقی حکم یافتیم که نبوده بود چه جوهر
در حالت حصول باقی نبود ولیکن در حالت دوام باقی شد و این حکمیست طاری لابد آنرا
موجبی باید و موجب آن باقیست معلوم شد که باری تعالی باقیست ببقا جواب
گوییم شکی نیست که ظهور احکام دلالت میکند بر وجود معانی ولیکن احکام بر دو قسمست
احکام جوهر در ذات جوهر پیدا شود چون متحرکی و ساکنی و اما احکام باری جز در صانع
پیدا نشود چه ظهور حکم در ذات باری محال بود از انجا که دلالت کند بر سابقهٔ عدم فعلی هذا
در حق باری صفتی ثابت توان کرد که در صنع آثار و احکام آن باز یابیم چون علم و قدرت
و ارادت چه حکم این صفات گاه وجود بود و گاه انتظام و اتقان صنع و گاه اختصاص آن
بانواع اوصاف و در صنایع او تعالی حکمی نیافتیم که دلالت میکند بر صفت بقا و بعضی صفات
دیگر چون ادراکات از جهت قیاس بر شاهد ثابت میکنیم در حق صانع و درین یکی قیاس
نتوان کرد چه بقا معنی زاید نیست که جوهر بدان موصوفست بلکه عبارت است از استمرار
وجود و ثبات آن و آنچه گفتی که جوهر باقی نبود و باقی شد جواب آن از دو
وجه است وجه اول آنکه مسلم نیست که جوهر باقی نبود از آنجا که بقا عبارتست از استمرار وجود
و جوهر چون ثابت گشت مستمر شد پس از ابتدا وجود باقی بود و تحقیق این سخن آنست که در حالت
در وجود آمدن علم باری تعلق داشت که موجود خواهد شد و چون علم تعلق گرفت واجب بود که موجود

بود

بود و چون وجود او واجبست بنسبت با تعلق علم باری بدان لازم آید که باقی بود بمعنی ثبات
وجود او وجه دیگر آنکه قول بتغایر جوهر در دو حال خیالیست که شما را افتاده است و منشأ این
خیال آنست که چون جوهر در وجود آمد و آنرا اولی پیدا شد و از حالت اول بحالت دوم رسید
در عرف آنرا باقی خوانند شما را گمانی افتاد که اینجا معنی ثابت گشت و این خیال باطل است چه معنی
بدانک باقی شد آنست که ثابت وجود گشت و ثبات وجود معنی زاید نیست بر وجود
و تحقیق این سخن آنست که بقا بمنزلت قدم است چه در شاهد موجود را در ابتداء وجود قدیم
نگویند بلکه چون اعداد دورات افلاک بران گذشت در اطلاق لفظ آنرا قدیم گویند و ازان
لازم نیاید که قدم معنی زاید است فکذلک ههنا جوهر در ابتدا در اطلاق زبان باقی نبود و در حالت
دوم باقی شد و ازان لازم نیاید که باقی بود ببقا که زاید بود بر ذات و قدر که این خیال که شما را
افتاده است اصلی دارد ولیکن در حق صانع ممکن نگردد چه خیال از ابتداء اولیت جوهر خاست
و ذات باری را اولی ممکن نمیگردد تا آنرا حالت اول و حالت دوم ثابت شود و چون اولیت
باطل شد ظهور حکم باطل گشت و پیدا گشت که بقا عبارتست از استمرار وجود موجود شاهدا
و غایبا پس باری تعالی باقیست بدان معنی که محال بود جواز فنا بر وجود او و جوهر باقیست
با جواز فنا اگر گویند چون بقا را بمعنی ثبوت و استمرار می نهید جایز نبود که بعضی اعراض باقی
بود از آنجا که موجود است جواب بقا اگر چه راجعست با وجود مستمر ثابت
لازم نیاید که هر چه آنرا وجودی بود مستمر بود چه ما از وجود مستمر وجودی میخواهیم که تقدیر دوام آن
توان کرد با جواز دوام آن و تقدیر دوام عرض ممکن نیست چه دوام آن محال است چنانک
در باب حدث عالم یاد کردیم اگر گویند چونست که جوهر باقی را عدم رواست و عرض را چون
باقی بود عدم محال آید جواب گوییم از بهر آنک ثابت کردیم که وجود جوهر لی عرض

محال است پس عدم آن از بهر آن رواست که باری تعالی قادر است بر سلب اعراض از جوهر
بکلی و از سلب اعراض عدم جوهر لازم می آید و اما اگر عرض باقی بود بذلت خود باقی بود و بهر چه
بقاء آن بذات آن چیز بود محال العدم باشد چون وجود باری تعالی که چون بقاء آن بذات
او بود عدم در قدم او راه نیابد و چون از اثبات صفات او تعالی فارغ گشتیم شروع کنیم
در تحقیق اسامی باری و اقسام آن والتوفیق منه مأمول والعون منه محصول

## باب دوازدهم در تحقیق اسامی باری و اقسام آن

این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در معنی اسم و مسمی و بیان صواب آن فصل
دوم در بیان اسامی باری تعالی و انقسام آن فصل سیم در تاویل آیاتی و اخباری متشابه که از
اجزاء آن بر ظاهر محذوری لازم میشود **فصل** بدانک ائمه را خلافست در آنک اسم عین
مسماست یا غیر مسمی و لابد است از کشف معانی کردن سخن هر یک نقل کردن بر وجه ایضاح تا عاقل
بعقل خود آنچه مستصوب بیند اختیار کند اسم گاه اطلاق کنند و ذات شخص خواهند و گاه اطلاق
کنند مجرد لفظ خواهند معتزله گفتند که چون گوییم زید مثلا این لفظ اسم است مخالفان ایشان گفتند
که لا بل این لفظ تسمیه است دلالت میکند بر اسم و اسم ذاتست که مدلول لفظ می افتد پس اسم عین
مسما بود و اگر این لفظ را اسم خوانند درست بود بر طریق مجاز پس گفتند دلیل بر آنک اسم عین مسماست
نص کتاب کریم است در چندین مواضع از آن جمله قوله تعالی سبح اسم ربک تسبیح فرموده است
و تسبیح تنزیه ذات بود از سمات نقایص و تنزیه ذات را بود نه الفاظ را و کذلک قوله تعالی
تبارک اسم ربک بزرگوارست پروردگار خدای تو و بزرگواری ذات را بود نه لفظ را و کذلک
قوله تعالی و ما تعبدون من دونه الا اسما سمیتموها در معرض توبیخ کفار را میگوید و پرستش شما بتان را نیز است
که شما آنرا ظاهر کرده اید و بحقیقت میدانیم که عبدة الاوثان ذوات را می پرستیدند نه الفاظ را و این

آیات

آیات که گفته شد دلالت میکند بر آنک اسم عین مسماست اگر گویند اجماعست که خدا را نود و نه نام است
اگر اسم عین مسما بودی لازم آمدی که نود و نه اله بودندی و آن محالست **جواب**
گوییم این نود و نه نام بر سه قسمست بعضی از آن دلالت میکند بر صفات نفسی و بعضی بر صفات
معنوی و بعضی بر صفات فعلی و تعدد در صفات بعید نیست و بیان کردیم که از تعدد در صفات
تعدد در ذات ممکن نمیگردد اگر گویند حقیقت اسم چیست گوییم اگر اسم لفظی میخواهید لفظی بود
مفرد که دلالت کند بر معنی بی آنک دلالت کند بر زمان آن معنی چون زید و عمرو و اگر از اسم
مسمی میخواهید عبارت بود از حقیقت و ذات موجود اگر گویند روا بود که در اسامی باری زیادتی
کنند **جواب** بناء اسامی باری بر آن داشت آنچه منقول است اطلاق کنیم و آنچه
منقول نیست اطلاق روا نداریم و قیاس در اسامی باری مدخلی ندارد که اگر روا داریم از آن
محذوری لازم آید که مورث شبهتی بود در عقاید عوام و عقاید عوام را از شبهات مصون داشتن
واجبست فی الجمله حکم بتجریح و صنع غیر منقول و تحلیل آن نتوان کرد **فصل دوم**
در بیان اسامی باری تعالی بدانک اسامی باری تعالی بمنزلت اوصاف اوست و صفات
او تعالی بر چهار قسم است قسمی دلالت میکند بر ذات مقدس او و قسمی بر صفاتی زاید بر ذات
او تعالی و قسمی دلالت میکند بر افعال او و قسمی دلالت میکند بر تقدس ذات او از نقایص
و آفات و این اقسام آنگه معلوم گردد که معانی آن بتحقیق معلوم شود و درین موضع حاجت است
بذکر آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی الله اگر مشتق بود از آله الاهة و اگر مشتق نبود دلالت آن بر ذات
باریست که معبود مطلق است الرحمن الرحیم بعضی گفته اند که هر دو بیک معنیست با اختلاف وزن
چون ندمان و ندیم یعنی آمرزنده و آمرزگاری از باری تعالی ارادت خیر بود به بندگان خویش را
و بعضی گفته اند که الرحمن روزی دهنده و الرحیم آمرزنده فعلی هذا اگر هر دو بیک معنی باشند چنانک

اول گفتیم دلالت آن بر صفت ارادت بود و اگر بر قول دوم حمل افتد الرحمن بر صفت فعل دلالت
کند و رحیم گاه بر صفت ذات که عبارتست از ارادت و گاه بر صفت فعل چون دلالت کند
بر توالی انعام او تعالی بر بندگان اگر گویند رحمن عام ترست یا رحیم جواب هر یک
عامست از وجهی خاص از وجهی رحمن عام است از جهت لفظ چه این اسم جز بر ذات باری اطلاق
نکنند نگویند فلان کس رحمن است و عامست از جهت مدلول و رحیم خاص است از آن وجه که
رحمت او مقصور است بر بندگان مؤمن عام است از جهت لفظ گویند فلان رحیم خاست
گویند فلان کریم الملك بعضی گفته اند که بمعنی نیکوکار است و بعضی گفته اند بمعنی قادر است
اگر بمعنی اول بود مدلول آن صفت فعل بود و اگر بمعنی دوم بود مدلول آن قدرت بود که صفت
قدیمست القدوس یعنی پاک از عیبهای ناسزا دلالت این لفظ بر ذات اوست
که از نقایص آفات مقدس است السلام بعضی گفته اند که معنی آن بعد ذات اوست
از آفات بدین معنی مدلول آن ذات مقدس بود و بعضی گفته اند که عبارت است از انقاذ
بندگان از مهالک و معاطب و برین قول دلالت کند بر قدرت که از صفات ذاتست
المؤمن بعضی گویند براست دارنده رسل و برین قول با کلام گردد که صفت قدیمست
و بعضی گویند المؤمن امن کننده بندگان از فزع اکبر و هول مطلع و برین قول روا بود که با کلام
گردد و روا بود که با خلق امنی گردد بر قول اول دلالت کند بر صفت ذات و بر قول دوم
دلالت کند بر صفت فعل المهیمن بعضی گفته اند المهیمن گواه است و گواهی را دو معنیست
روا بود که بمعنی علم بود یعنی دانای بر کمال و برین قول از صفات ذات بود و روا بود که بمعنی
قول بود که گواهی دهد بر هر تنی بدانچه از وی صادر گشته باشد و با صفت کلام گردد و بعضی گفتند
المهیمن نگاه دارنده و برین قول با صفت فعل گردد العزیز در معنی این اسم چهار

قولست

قولست بعضی گویند که العزیز یعنی غلبه کننده و با قدرت گردد عرب گوید من عزّ بزّ هر که غالب
شد ربود و بعضی گویند العزیز بی مثل و برین قول دلالت کند بر ذات منزه از مثل و بعضی
گویند العزیز بسیار عطا و اشتقاق آن از عزّ بود و آن باران بسیار باشد و برین قول
دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گویند العزیز نیرومند و اشتقاق آن از عزاز باشد و آن
زمینی بود در غایت صلابت و برین قول هم با قدرت گردد پس دلالت کند بر صفات
ذات الجبّار در معنی این اسم سه قولست بعضی گویند الجبار باصلاح آرندهٔ کارها عرب
گوید جبرت امره کار او را باصلاح آوردم و برین قول از صفات افعال بود و بعضی گویند الجبار
آنک بندگان را باکراه بران دارد که خود خواهد از آنجا که عرب گوید اجبرت فلانا علی الامر یعنی
باکراه او را بر کاری داشتم پس گاه با قدرت گردد و گاه با خلق معنی که بندگان بدان بر خدمت
او و ایمان بدو اقدام نماید بر قول اول با صفت ذات گردد و بر قول دوم با صفت فعل و بعضی
گویند الجبار دور از آفت چه عرب درخت خرما که از حد تناول دستها در گذشته باشد جباره خوانند
و برین قول دلالت کند بر ذات مقدس از آفات المتکبر العلی المتعالی العظیم
و این اسامی در متقاربست بلکه متحد یعنی بزرگوار و دور از آفت و ائمه درین چند اسم دو فرقت
اند بعضی گویند عبارتست از مقدس ذات از سمات نقص و آفت و برین قول این اسامی
دلالت کند بر ذات مقدس و بعضی گویند عبارتست از ذات موصوف بصفات الهیت
و این قول تقاری دارد بقول اول الخالق درین دو قولست بعضی گویند الخالق آفریننده
برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گویند الخالق توانا بر آفریدن و برین قول دلالت کند
بر صفت ذات و بعضی گویند الخالق تقدیر کننده و برین قول دلالت کند بر صفت ارادت
و آن از صفات قدیمست الباری و المصور و سخن درین دو اسم چنان است که در خالق

الغفار پوشنده گناه بندگان عرب گوید غفرت الشئ بپوشیدم و ازین جهت خود را
مغفر گویند که سر را نمی پوشاند و برین معنی دلالت کند بر صفت فعل القهار قهر کننده و شکننده
کامها بس قهر گاه با قدرت گردد و آن دلالت کند بر صفت ذات و گاه با خلق معنی گردد که
گردن کشان ازان هلاک گردند و این دلالت کند بر صفت فعل الفتاح داور میان
خلق چه عرب حاکم را فتاح گوید از آنجا که فصل میکند میان دو متحاکم و برین قول روا بود که با کلام
گردد و دلالت آن بر صفت ذات بود و روا بود که با خلق معنی گردد که بدان مظلوم را از ظالم
انتقام خواهد و برین وجه دلالت کند بر صفت فعل العلیم دانا بهمه چیزها بر طریق مبالغت
چه هر اسمی که بر وزن فعیل آید مبالغت را افتد پس دلالت کند بر صفت ذات القابض
تنگ کننده روزی بر آنک خواهد و دلالت این اسم بر صفت فعل باشد الباسط
کستراننده روزی بر آنک خواهد و این هم از صفات افعال است الخافض
فرو نهنده الرافع بردارنده درجات مطیعان و این هر دو اسم دلالت کند بر صفت فعل
المعز عزیز کننده المذل خوار کننده و این هر دو اسم صفات افعال است السمیع
موصوف بشنوای قدیم البصیر موصوف به بینای قدیم مقدس از عضو و جارحه
و این هر دو از صفات ذاتست چنانک بیان کردیم الحکم داور میان خلق پس روا بود
که با کلام قدیم گردد و دلالت آن بر صفت ذات بود و روا بود که با ثواب و عقاب گردد و دلالت
آن بر صفت فعل بود و بعضی گفته اند که الحکم بازدارنده و ازینجاست که عرب حکمه گوید دهانه لگام را
چه اسب را از سرکشی باز میدارد و بدین قول روا بود که با قدرت گردد و دلالت آن بر صفت
ذات بود و روا بود که دلالت کند بر صفت فعل العدل تصرف کننده در ملکت
خویش چنانک لایق بود و این دلالت کند بر صفت فعل اللطیف بعضی گفته اند که اللطیف

نکوکار

نکوکار و برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گفته اند اللطیف داننده خفیات امور و برین
قول از صفات ذات بود الحلیم بعضی گفته اند که الحلیم آنک زلات عصات او را
بر تعجیل عقاب نداد و برین قول دلالت کند بر مقدس ذات از قبول استعجال و بعضی گفته اند
الحلیم آنک از جرایم عصات تجاوز نماید و برین قول دلالت کند بر صفت فعل الشکور
بعضی گفته اند الشکور جزا دهنده بندگان بر اداء شکر انعام او تعالی و برین قول دلالت کند
بر صفت فعل و بعضی گفته اند که الشکور دهنده ثواب بسیار در مقابله طاعت اندک برین قول
هم از صفات افعال بود و بعضی گویند الشکور مدح گوینده مطیعان و برین قول دلالت کند بر کلام
که صفت ذاتست الحفیظ بعضی گویند دانا بهمه چیزها و برین قول از صفات ذات بود
و بعضی گویند الحفیظ نگاه بان و مدبر خلایق و برین قول دلالت کند بر صفت فعل المقیت
بعضی گویند آفریننده ارزاق بندگان و برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گفته اند المقیت
تقدیر کننده و آفریننده موجودات بدیع و برین قول هم بر صفت فعل دلالت کند و بعضی گفته اند
المقیت قادر بر انتقام من قول الشاعر وَذِي ضِغْنٍ كَفَفْتُ النَّفْسَ عَنْهُ
وَكُنْتُ عَلَى إِسَاءَتِهِ مُقِيتًا الحسیب بعضی گویند کفایت کننده چه عرب
گوید أَعْطَيْتُهُ فَأَحْسَبْتُهُ او را عطا دادم تا حدی که کفایت شد وی را و بعضی گویند الحسیب حساب
کننده اعمال بندگان بر قول اول راجع بود با صفت فعل و بر قول دوم راجع بود با کلام و آن
صفت ذاتست الجلیل بزرگوار و این اسم دلالت کند بر ذات موصوف بصفت
کمال الکریم بعضی گفته اند فضل کننده و بعضی گویند عفو کننده و بر هر دو قول دلالت کند
بر صفت فعل و بعضی گویند الکریم بزرگوار و برین قول دلالت کند بر ذات قدیم المجیب
پاسخ کننده خوانندگان پس پاسخ گاه با کلام گردد و آن صفت ذاتست و گاه با تحصیل حاجات گردد

کردد وآن دلالت کند بر صفت فعل **الواسع** بعضی گفته اند الواسع دانا بهمه چیزها برین قول دلالت
کند بر صفت ذات وبعضی گویند الواسع فراخ عطا وبرین قول دلالت کند بر صفت فعل وبعضی گویند
الواسع بی نیاز وبرین قول دلالت کند بر تقدس ذات باری از احتیاج پس دلالت این اسم بر ذات
موصوف بود بصفات کمال **الحکیم** بعضی گفته اند الحکیم محکم کار وآن دلالت کند بر صفت
ذات وبعضی گویند الحکیم دانا بهمه چیزها وهم بر علم دلالت کند وبعضی گویند الحکیم داور میان
خلق وبرین قول گاه راجع بود با کلام وگاه با خلق فعلی کردد چنانک در حکم گفتیم **الودود**
بعضی گویند دوست دار مطیعان وآن عبارت بود از خواستن خیر بندگان برین قول
دلالت کند بر ارادت که صفت ذاتست وبعضی گویند الودود دوست داشته بندگان بود
وبرین قول دلالت کند بر صفت فعل چه در دل بندگان محبت ذات خویش می آفریند
**المجید** کریمی که کرم او را نهایت نباشد پس دلالت کند بر ذات موصوف بزرگواری صفات
**الباعث** بعضی گویند زنده کننده وبعضی گویند فرستنده رسل وبر هردو قول از
افعال بود **الوارث** باقی بعد از فنای خلق وآن دلالت کند بر ذات قدیم که مستحیل
الفنا بود **الشهید** داننده اشیا جزئیاً وکلیاً وان دلالت کند بر علم **الحق**
بعضی گفته اند آنک عقل واجب داند وجود او را برین قول دلالت کند بر ذات واجب الوجود
وبعضی گویند الحق راست گرداننده وبرین قول دلالت کند بر صفت فعل **الوکیل**
بعضی گویند الوکیل باصلاح آرنده بندگان وبرین قول دلالت کند بر صفت فعل گویند الوکیل
آنک تدبیر صلاح امور بندگان بدو مفوض بود وبرین قول هم از صفات افعال بود
**القوی** قادر بر همه مقدورات واین دلالت کند بر صفت ذات **المتین**
آنک زوال نپذیرد واین اسم دلالت کند بر ذات منزه از زوال **الولی** یار نیکان

واین

واین دلالت کند بر صفت فعل **الحمید** ستوده چه حمد در لغت عرب ثنا ومدح بود
برین معنی این اسم را دو وجه بود اگر ستودگی با ذات کردد که مستحق مدح است دلالت کند
بر ذات مقدس واگر ستودگی با ثنا وحمد بندگان کردد دلالت کند بر صفت فعل **المحصی**
محیط بمجموع معلومات واین دلالت کند بر صفت **المبدی** پیدا کننده وآن دلالت کند
بر صفت فعل **المعید** باز آفریننده ودلالت آن هم بر صفت فعل باشد **المحیی**
زنده کننده پس از مرگ وهم بر صفت فعل دلالت کند **الممیت** قبض کننده ارواح وهم
بر صفت فعل دلالت کند **الحی** زنده همیشه دلالت کند بر صفت ذات **القیوم**
پاینده وهم از صفات ذات بود وبعضی گفته اند القیوم مدبر امور بندگان در دنیا وآخرت
برین قول از صفات افعال بود **الواجد** بی نیاز دلالت کند بر تقدس ذات از حاجات
**الماجد** در معنی مجید بود چنانک گفته شد **الواحد** یکتا در ذات یعنی ذات او
قسمت نپذیرد ودلالت آن بر تقدس ذات بود از اوصاف حوادث **الصمد**
مهتر دلالت کند بر ذات موصوف بصفت الهیت وبعضی گفته اند که الصمد آنک در حاجات
رجوع با جناب او کنند وبرین قول دلالت کند بر جود وکرم وآن از صفات فعل است وبعضی
گویند الصمد آنک مجوف نبود وبرین قول دلالت کند بر تقدس ذات از قبول ترکیب
چه هرچه مرکب بود مجوف بود **القادر المقتدر** توانا واین هردو اسم دلالت کند
بر صفت ذات **المقدم** در پیش دارنده **المؤخر** باز پس دارنده واین هردو
از صفات فعل بود **الاول** همیشه بود **الآخر** همیشه باشد واین دو اسم دلالت میکند
بر ذات مقدس از ابتدا وانتها اگر گویند چون گویی فلانی اولست ظاهر لفظ دلالت کند بر اولیت
وجود وابتدا ذات او ونزد شما صانع را ابتدا نیست پس دلالت لفظ بر چه باشد جواب

فرقست میان آنک کویند فلان چیز اولست و میان آنک فلان چیز را اول است چه چون
کویند فلان چیز اول است اولیت او بنسبت با عددی بود که پس ازان آید و درین صورت
دلالت نکند که آن چیز را ابتدا بوده باشد تا اکر عددی نبودی آنرا اول نخواندندی چنانک اکر اول
نبودی دومی در دوم ثابت نشدی پس اطلاق لفظ اول بنسبت با عدد مستفاد بود از عدد و اما
چون کویند فلان چیز را اول است اقتضا ابتدا آن چیز کند چون این طرف معلوم شد لفظ اول
بر خدای تعالی اطلاق میکنیم باضافت با موجودات تا اکر موجودات نبودی اطلاق درست نیامدی
الظاهر بعضی کویند پیدا بدلایل قطعی برین قول دلالت کند بر صفت فعل چه اکر صنع نبودی
دلالت نبودی و بعضی کویند الظاهر الغالب القاهر من قول العرب ظهر فلان علی فلان یعنی غالب
کشت و برین قول دلالت کند بر قدرت که از صفات ذات است الباطن
بعضی کویند محتجب از ابصار بندکان نه محتجب شدن اجسام و برین قول دلالت کند بر ذات
و بعضی کویند الباطن دانا بخفیات امور و برین قول راجع بود با علم البر
نکوکار و مهربان و این اسم دلالت کند بر صفت فعل التواب قبول کننده توبه عصات
از سر انعام و آن دلالت کند بر صفت فعل النور روشن کننده آسمان و زمین و این
دلالت کند بر صفت فعل البدیع بی مثل و این دلالت کند بر ذات مقدس از مثل
و بعضی کویند البدیع پیدا کننده صنایع بدیع و ازین وجه دلالت کند بر صفت فعل المقسط
دادکر و این از صفات افعال است الرشید ره نماینده خلق بتوفیق و هدایت خویش
و این از صفات افعال است و بعضی کویند الرشید دانا بهمه چیزها و آن دلالت کند بر صفت ذات
و بعضی کویند الرشید برتر شده از نقایص و آفات و آن دلالت کند بر تقدس ذات از آفات
الصبور بردبار و درکذارنده از معاصی بندکان و آن از صفات افعال است پس کمشده سی



وهو السمیع البصیر اللهم ارزقنا ما اجرنیک علیه السلام عن ثواب ادخر لقاری اسمائک الحسنی واصحابه صحه
فانک خیر مرجو و اکرم مامون بمحمد و آله فصل سیم بدانک الفاظ متشابه بر دو قسم است
آیات قران و اخبار رسول علیه السلام اما آیات قران در صحت آن شکی نیست چه بطریق
تواتر ثابت شده است و تواتر موجب علم قطعی بود و اما اخبار بر دو قسم است قسمی آن که موثق
به نباشد و اعتماد بر صحت آن کم افتد و بعضی دیکر که بعنعنه ثقة عن ثقة ثابت شده باشد چون
صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داود و سنن ابو عیسی و ترمذی و نسای که ایمه دین را بر صحت
آن اتفاق است پس چون از کتاب کریم آیتی یابی که عقل در ظاهر آن محالی بیند و در حق صانع
محال دارد بتحقیق بدانک ظاهر آن مقصود نیست بلکه معنی دیکر است در ضمن آن
که مطلوبست پس اکر توانی که بمجرد عقل خویش آن معنی خفی را دریابی آری فیها و نعمت
و اکر قوت عقل تو از استنباط معنی آن قاصر آید اعتقاد کن که مقصود ظاهر آیت نیست
بل ورای ظاهر امریست که مقصود حکیم آن بوده است اکر کویند شکی نیست که باری تعالی
حکیم بر اطلاق است و ظاهر از حال حکیم آن بود که سخن خویش بر وجهی ایراد کند که از ایهام باطل
عاطل بود از آنجا که مقصود حکیم هدایت بود نه غوایت خواهد که قول او مظهر حق بود نه مخفی حق
پس ظاهر قول حکیم کذاشتن و معنی دیکر بر سبیل احتمال برداشتن ترک عمل بود بظاهر لفظ و آن
محذور است جواب حکمت حکیم اقتضاء آن کند که با هر کسی بر وفق طبع او و قوت دریافت
او سخن کوید و کمال حکمت او در آن پیدا شود که اکر چه بر وفق حال مثقال راند لفظ را از معانی حکمی
خالی ندارد چه سخن بی فایده شود و سخن بی فایده از حکیم صادر نکردد و تحقیق این سخن آنست
که لایق حکمت حکیم نبود سر درج حقیقت بر کسی کشادن که در آن را از بر باز نداند و هر را از بر باز
نشناسد و حقیقت را از طریقت تمیز نکند و عقول معاصران پسندید کاینات حیرت فرت

که میان
گرفتار بود و دیده بصیرت ایشان بغشاوه شقاوت پوشیده نه ادراک آن داشتند
محسوس و معقول فرق کنند یا میان صانع و مصنوع تمیز با امثال این قوم در ابتدا قدم سخن از
اسرار قدم آن حکم نبود حکمت جان اقتضا کرد که دران حال بالظاهر مقال ایشانرا از مجهل
غوایت بمنهج هدایت خواند و اخلاق سبعی که از ابتدا خلقت در جبلت ایشان ثابت
شده بود بتدریج تخریج دهد تا باحسن الوجوه بجای رسند که ظاهر احکام شریعت را تفکر نمایند
و منقاد اوامر و نواهی شرع گردند و چون چشم دل ایشان بکحل شریعت قوت بصیرت یافت
و بر اداب احکام مطلع گشت عقل را کار فرمایند و بدانند که در ضمن ظاهر لفظ معنیست
که مقصود از لفظ آنست پس اگر چه از ظاهر اعراض کرده باشند ترک حقیقت لفظ نگفته باشند
و مقصود حقیقت لفظ است نه ظاهر لفظ از آنجا که لفظ قالب معنیست گاه ظاهر لفظ
در نظر معقول مقبول آید و گاه مردود اما از فایده حقیقت خالی نبود و چون این طرف معلوم
گشت تاویل آیات و اخبار متشابه واجبست چه اگر بر ظاهر برانیم خلل در عقاید عوام راه یابد
و محافظت نمودن بر حفظ صحت اعتقادات واجبست کنون ابتدا کنیم بتاویل آیاتی
متشابه از کتاب کریم که آنرا بر ظاهر اجرا نمی توان کرد اگر گویند او تعالی ابلیس را توبیخ میکند
بر امتناع از سجود آدم که ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی چه چیز ترا باز داشت از سجود کردن
شخصی که ما او را بدو دست خود آفریدیم و ظاهر لفظ دلالت بر تخصیص میکند اگر ظاهر اعراض کنیم
تخصیص ید را فایده نباشد **جواب** چون ثابت شد که باری تعالی از سمات محدثان
که مرکبند از اجسام مقدس است و دلایل واضحه بران اقامت افتاد و ببدیهه عقل عاقل را معلوم
شود که از ید مقصود جارحه نیست چه از جارحه ترکیب لازم آید و آن محال است و چون ظاهر
در حق صانع محال است در نگریم که لفظ ید در لغت عرب بر چند قسمست از آنجا که قرآن بلغت

عرب است پس چون از موارد سخن عرب تفحص کردیم ید را بر چند معنی اطلاق یافتیم ید
بمعنی جارحه معروفست و ید بمعنی قوت و ید بمعنی منت و نعمت چه عرب گوید
اَیْدَیْتُ عند فلان یَدًا یعنی انعام کردم بروی و نعمت بروارزانی داشتم قال الشاعر
یَدٌ مَّا قَدْ اَیْدَیْتُ عَلَى ابْنِ حَسْحَاسِ بْنِ وَهْبٍ «« بِاَسْفَلِ ذِی الْجَدَاتِ یَدِی الْکَرِیْمُ ««
و چون معانی این لفظ متعدد شد بر معنی حمل کنیم که در حق صانع مستحیل نباشد و آن معنی از دو
بیرون نبود یکی نعمت و دیگر قدرت معنی آیت آن بود که چرا سجود نکردی کسی را که او را
بدو نعمت خویش مخصوص گردانیدیم اگر گویند حمل آیت بر معنی کنند که در نفس خویش معلوم
باشد و دو نعمت که میگویند معلوم نیست پس تخصیص متحقق نگردد **جواب**
هر دو نعمت معلوم است و محقق یک نعمت آنکه او را تعلیم اسما کرد که وعلّم آدم الاسماء
کلها تا حدی که ملایکه ملکوت که نقاوه فضل اند و محض عقل از غایت علم او انگشت تعجب
در دندان تحیر گرفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و نعمتی دیگر آنکه او را مسجود
مقربان حضرت گردانید که اسجدوا لآدم پس چون عزازیل استکبار نمود او را خطاب
کرد که چه چیز ترا باز داشت از سجود شخصی که او را بدین دو نعمت تخصیص دادیم اگر گویند
قدرت که ید را بر نعمت حمل کنیم لفظ خلقت را بر چه حمل کنیم که ظاهر است در آفریدن و چون
خلقت بمعنی آفریدن باشد بنعمت نتوان آفرید **جواب** چون ید را بر نعمت
حمل کردیم لفظ خلقت را بر تخصیص حمل کنیم چه عرب گوید خَلَقْتُ الْاَدِیْمَ لِلسِّقَاءِ یعنی ادیم
از بهر مشک آب راست کردیم و راست کردن آن چیز بود بوجهی دون وجهی و اگر خلقت را
بر ظاهر لفظ برانیم چنانک بنعمت نتوان آفرید بدست هم نتوان آفرید چه بدست کسب کنند
نه ایجاد گوییم تنبیه اینجا قدرت میخواهد چه ید بمعنی قوت آمده است و قوت عبارت از قدر

بود پس معنی آیت آن بود که چرا سجود نکردی که او را بقدرت خویش آفریدم اگر گویند جمله
مخلوقات در استفادت وجود از قدرت متساویند و مقتضا آیت دلالت بر تخصیص میکند
پس بر وجهی حمل کردن که مخل بود بمقصود آیت ابطال آیت بود جواب اگر جمله موجودات
در استفادت وجود از قدرت باری متساویند لیکن تخصیص آدم از آنجاست که او را بذکر
مخصوص کرد و این را تخصیص تشریف گویند چنانک اگر چه بنی آدم بجملگی حلقه عبودیت ربوبیت
او تعالی در گوش وجود خود دارند و لیکن بعضی را تشریف تخصیص داده است بقوله یا عبادی
و نتوان گفت که این تخصیص نیست یا درین تخصیص تشریف نیست معلوم شد که تخصیص بذکر آنست
فعل بهذا تخصیص بر سه قسم می افتد تخصیص صفت بموصوف چنانک گویی فلانی عالم است چه صفت
علم او را ثابت کردی و تخصیص ملک چنانک گویی البلد للسلطان شهر سلطان راست ملکیت
ثابت کردی و تخصیص تشریف چنانک کعبه را مثلا خانهٔ خدا خوانند و بخود اضافت کرده است
و بحقیقت میدانیم که تخصیص تشریف است اگر گویند که ید بمعنی قدرت بودی دو نگفتی
چه قدرت یکیست و دوی دران محال بود جواب از تثنیهٔ ید لازم نیاید که بمعنی
قدرت نیست چه عرب لفظ دو اطلاق کند و یکی خواهد و این معنی در لغت عرب
متداولست و متعارف چنانک شاعر میگوید شعر فَاِنْ تَزْجُرانِی یَا ابْنَ عَفَّانَ
اَنْزَجِرْ وَاِنْ تَتْرُکانِی اَحْمِ عِرْضًا مُمَنَّعًا خطاب میکند بلفظ دو با یک شخص و امثال این بسیار است
اگر گویند چه گویید در ظاهر کلام باری تعالی آنجا که میگوید و خبر میدهد از کشتی نوح که تجری باعیننا
ظاهر لفظ دلالت میکند بر چشم جواب بیان کردیم که هر چه بر جسمیت دلالت
کند ذات او از آن منزه است و تاویل این ظاهر است و دلیل بر صحت تاویل ها هر اگر
چه عین در لغت عرب بر بسی معانی آمده است و لیکن آنچه مستحسن است در حمل کردن

آیت

آیت بر آنست که عرب گوید فلان بمرأی من الملک و مسمع یعنی فلان در پیش دیده ملک است
و در پیش شنوای او و بحقیقت آن خواهد که در حراست و حفظ و عنایت اوست پس
معنی آیت آن بود که چون کشتی نوح بر آن آب که روی زمین را فرا پوشیده بود روان
گشت در نظر عنایت ما بود و در کنف و حفظ رعایت ما اگر گویند چه گویید در ظاهر قول
ایزد و یبقی وجه ربک خبر میدهد که چون نتایج قدرت ازلی که از کتم عدم در ظهور وجود
آمده اند هم بقدرت ازلی دیگر بار با کنج عدم شوند نماند الا روی او و ظاهر این
جواب بر ظاهر راندن بتشبیه و تجسیم صانع انجامد چه هر جا که روی
بود لابد سری بود محتاج تن بود و بدان انجامد که صانع شخصی بود مرکب و آن محال است
و حمل آن بر صفت هم نتوان کرد چه تخصیص یک صفت کردن ببقا بعد از فنای خلق محال است
پس تاویل این آیت را دو محل است یک محل آنک وجه بمعنی ذات آمده است پس معنی
این آیت آن بود که بعد از فنای خلق ذات قدیم او ماند بر استمراری که فنا بدان راه نیابد و بعضی
گفته اند که مقصود از وجه جهتی بود که بدان تقرب جویند بحق عرب گوید فعلت ذلک لوجه
فلان آن کار از بهر فلانی کردم پس معنی آیت آن بود که فردا قیامت هر عملی که خالصا لوجه الله
تعالی نباشد حبطه شود نماند از اعمال الا آنچه از خلوص نیت و صفا طویت خالصا لوجه الله
کرده باشند سوال اگر گویند چه گویید در معنی قول ایزد عز اسمه الله نور السموات و الارض
صانع را نور توان گفت یا نه جواب نور جسم لطیف است و بیان کردیم که صانع را
جسم نتوان گفت پس نور اگر بمعنی جسم اطلاق کنند اطلاق آن بر صانع ممنوع بود و روا نباشد
پس معنی آیت آنست که اوست که منور آسمان و زمین است و بعضی گویند اوست ره نماینده
اهل آسمان و زمین سوال اگر گویند چه گویید در معنی قول او تعالی یا حسرتا علی ما فرطت

فی جنب الله لفظ پهلو را بر چه حمل کنیم **جواب** معنی این آیت در نظر عقل عاقل روشن
تر است از آنک حاجت افتد با ظهار برهان چه عرب گوید فلانٌ لائذٌ بجنب فلانٍ
وبجنابه یعنی التجا با پناه او کرده و جناب او را معتقد و ملاذ خود گردانید مقصود پهلو راست
وجب نباشد پس معنی آیت آنست که چون کفار در الیم عذاب وعظیم عقاب گرفتار
شوند بتقصیر و تفریط خویش اعتراف آرند از سر تأسف آواز برآرند که وا حسرتاه بران
تقصیری که کرده ایم در راه حق و امتثال اوامر و نواهی او تعالی **سؤال** مکنست چه گویند در معنی
این آیت که او تعالی خبر میدهد ما را از اهوال روز قیامت یوم یکشف عن ساق چه مشبّهه
ایزد را ساق میگویند **جواب** عاقل را در جواب بی عقلان حاجت
باستعانت نبود چه ببدیهه عقل بداند که چون ساق ثابت شد ترکیب لازم گشت
و دران صورت مصنوع گردد و محتاج صانع شود پس آیت اخبارست از احوال
اهوال قیامت و بغایت رسیدن شدت و صعوبت دران وقت که یوم تذهل کل
مرضعة عمّا ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری
ولکن عذاب الله شدید و عرب در هنگام حرب و مجال جدال واستیلاء نزال چون
شجاعان میدان امتحان از خشم بجوشانید و از سر انتقام در مقام التحام بخروش آیند و جانها
بلب رسد و روز از انبعاث غبار سنابک خیل بشب انجامد گویند قیامت الحرب علی ساقها
یعنی حرب بغایت شدت رسید اما حمل ساق بر جارحه مستحیل است و در کتاب کریم ساق
بمعنی شدت آمده است فی قوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی چون شدت دنیا بشدت
آخرت رسد و این عبارتست از سکرات مرگ و شدتی که در وقت نزع بآدمی میرسد
**سؤال** در معنی این آیت که وجاء ربک والملک صفا صفا ظاهر لفظ دلالت بر آمدن

میکند



میکند **جواب** آمدن در حق او تعالی محال است چه آمدن عبارت از انتقال است وانتقال
سابقه تمکن خواهد و بیان کردیم که ذات باری از تمکن و استقرار منزهست و مقدس پس معنی
آیت آنست که چون فرمان او تعالی در رسد چه عرب گوید اذا جاء الامیر بطل من سواه و درین
موضع آمدن امیر نخواهند بلکه در رسیدن امر او خواهند یعنی چون فرمان بادشاه در رسید امر دیگران
بطلان پذیرفت آمدیم بتاویل اخباری که در صحاح مدونست و بر صحت آن ائمه دین را اتفاق
و ظاهر آن بر تشبیه دلالت میکند بر آن جمله خبر نزولست که ینزل الله تعالی الی سماء الدنیا کل لیلة جمعة
ظاهر دلالت میکند بر فرود آمدن و ما بیان کردیم که انتقال بر وی تعالی بهیچ وجهی روا نیست
و چون بدلیل عقل مکان و زمان در حق تعالی مستحیل شد مقصود لفظ طلب کنیم که سید کاینات
چه خواسته است و درین خبر وجوه احتمالات بسیست اما آنچه هم در لغت شایع بود و هم
در عقل جایز تقدیم افتد بدانک چون پادشاه از سطوت و قهر خویش سوی رحمت و رأفت
و عاطفت بر رعایای خویش گراید عرب گوید نزل الملک عن کبریایه الی الدرجة الدنیا
و شکی نیست که در هر لحظه صد هزار گناه و معاصی و مخالفت اوامر و نواهی از بندگان او تعالی
در وجود می آید که موجب سخط و غضب حق می باشد ولیکن سبقت رحمتی غضبی مانع عقوبت
میگردد و تخصیص آن بشب آدینه از بهر آنست که شب رحمتست و اخبار صحاح در فضیلت
این شب بسیست پس چون درین شب نثار رحمت میکند و معاصی عصات را ابدا
هباء هو لا فی الجنة ولا ابالی بر میدهد عبارت ازین حالت باشارت بود بنزول و این معنی معقول
و مقبول و بعضی گویند که درین شب مقربان حضرت عزت را فرماید تا باسمان دنیا آیند و از
بهر عصات استغفار کنند پس از نزول حق نزول ملایکه میخواهد و این تاویل هم خوبست
و اگرچه اضافت آمدن با خود میکند چه جای دیگر میگوید انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله جزا

در فضیلت صح

کسانی که با خدا و رسول او جنگ کنند و آن محاربت میخواهد با بندگان او تعالی و چون روا است
که درین آیت اضافت با خود کند و غرض ازان بندگان باشد چرا روا نبود که در نزول اضافت
با خود کند و مقصود نزول ملایکت بود **سوال** اگر گویند از سید روایت کرده اند که اذا کان
یوم القیمة واستقر اهل الجنة فی النعیم واهل النار فی الجحیم وقالت النار هل من مزید فیضع الجبار
قدمه فی النار فتقول النار قط قط واین خبر محمد بن اسمعیل البخاری روایت میکند و در صحت
این خبر شکی نیست پس مقصود ازان چیست **جواب** تاویل را درین حدیث مجالی
فراخست چه دلیل بر نفی ترکیب و تجسم باری تعالی تقدیم افتاد و چون تقدس ذات او محقق
شد روا بود که مقصود از جبار گردن کشی باشد از جبابره کفار که دعوی الهیت کرده باشند و شر
پیدا کرده و علم باری تعلق گرفته که تا او در دوزخ نیاید دوزخ قرار نگیرد و آتش را الهام آن داد
که هر یک را بشناسد وازین جهت است که در اخبار ماثور است که هی اعرف بهم من الوالدة بولدها
یعنی دوزخ اهل خود را بهتر ازان شناسد که مادر فرزند خود را پس چون کفار در دوزخ میروند دوزخ
میطلبد تا آن جبار قدم در دوزخ نهد و چون مقصود او حاصل گشت کفایت طلبد و دلیل بر صحت
این تاویل آنست که در اخبار ماثور است که سید گفت علیه السلام اهل النار کل جبار جعظ جعظری
جواظ یعنی اهل دوزخ پیش گردن کشان زفتان نخوت مغروران بسیار خواران باشند **سوال**
چه گویند درین خبر که از سید کاینات روایت میکنند که خلق آدم علی صورته یعنی آدم را بر صورت
خود آفرید **جواب** بدانک این حدیث در صحاح نیست نعم نقل افتاده است و بعد
ازان که بصحت برداشته شود سبب گفتن این آن بوده است که در حضرت سید صلوات الله علیه
وسلم شخصی غلام خود را لطمه زد و آن غلام را در روی ملاحتی بود سید او را نهی کرد که مزن بر روی که
باری تعالی آدم را بصورت این غلام آفرید وبعضی گفته اند که معنی حدیث آنست که آدم را که آفرید

بی سابقهٔ

بی سابقهٔ مثالی آفرید بر صورتی مخصوص که پیش ازان بران صورت نیافریده پس ازو بس ما را جمع بود
با آدم مثالش آنک چون تو بپرسی از شخصی که فلانی چونست و او را مثال نباشد گوید چون فلانی نیست
جواب دهد که چنانست که اوست و چون این معانی دانسته شد و عاقل را از اثبات حدث
عالم و وجود صانع محقق گشت قطعا هرچه لایق ذات مقدس او نباشد ببدیهه عقل بداند و خروج
آن جواب امثال این متشابهات او را ازو دست دهد و اگر اعراض کند از خواندن و شنیدن
این اخبار و تاویل کردن آن موجب اثمی نباشد چه معرفت او تعالی بعقلست نه بشرع که از شرع
احکام ایجاب و اباحت و تحریم و تحلیل طلبند و واجب الوجود را جز بعقل نتوان دانست
و چون اقسام عالم بدانستی صانع را لا محاله که برخلاف صنع دانی اللهم ثبتنا علی الدین القویم والصراط
المستقیم انک انت ارحم الراحمین

**باب سیزدهم در جواز رویت باری تعالی**

بدانک دیدن او تعالی جایز مقتضا عقل است و ما بیان کردیم که باری تعالی بیناست بحقیقت
و چون روا است که خود را ببیند روا بود که دیگری او را ببیند درین مسئله دو مسلک است مسلک
عقل و مسلک سمع **المسلک الاول** اهل حق گفتند که مصحح دیدن اشیا وجود است و باری
تعالی موجود لازم شود که جایز بود عقلا دیدن او و این دلیل مرکب است از دو مقدمه مقدمهٔ
اول محتاج برهان است و مقدمهٔ دوم مسلم افتد اما دلیل بر صحت مقدمهٔ اول آنست که موجودات
عالم که صلاحیت دیدن دارند از دو بیرون نیست یا جوهر است یا عرض و هر دو دیدنیست پس
از دو بیرون نبود یا از بهر آن می بینند که عرض است یا از بهر آن که جوهر است محال بود که علت
دیدن عرضیت بود چه لازم آید که جوهر دیدنی نبود و بحقیقت دیدنیست و محال بود که علت
دیدن جوهریت بود چه لازم آید که عرض دیدنی نبود و بحقیقت دیدنیست لازم آید که علت دیدن معنی زاید
بود بر عرضیت و جوهریت که جوهر و عرض دران اشتراک یابند علت دیدن شود پس چون تفحص

کردیم ازان معنی که جوهر و عرض دران مشترک بودند نیافتیم الا وجود و حدوث که درین دو صفت
اشتراک دارند وازین دو یکی می باید که علت باشد چه دیدن یک حکمست و یک حکم را
یک علت تمام بود روا نبود که یک حکم را دو علت باشد چه اگر تقدیر ثبوت حکمی کنیم بدو علت
از دو بیرون نبود یا هر دو بهم موثر باشند در اثبات آن حکم یا یکی تاثیر کند و دیگری بی تاثیر بماند
محال بود که هر دو بهم تاثیر کنند چه اجتماع دو تاثیر در یک محل در حالت محال بود و نیز محال بود که یکی
تاثیر کند و دیگری تاثیر نکند چه آن یکی که بی تاثیر بماند علت نباشد چه علت موجب حکم بود بذات
و تقدیر وجود آن بی تاثیر محال بود و چون ثابت شد که یک حکم را دو علت ممکن نمیگردد بماند
که از وجود و حدوث یکی علت بود دون الاخر پس بحث کردیم که علت وجود است یا حدوث
دلیل اقتضا کرد که حدوث علت را بنشاید چه حدوث را وجودی محقق نیست از آنجا که
عبارتست از پیدا شدن موجود بعد از عدم و پیدا شدن امری طاری بود که منعدم شدم بر آن
طریق که امری وجودی بود و عدم علت حکمی را نشاید و بران طریق که عبارت بود از حالت
تکون امری اضافی نشیند و امور اضافی علت احکام را بنشاید ثابت شد که حدوث
علت دیدن نیست و چون ازین دو قسم قسمی باطل شد علی القطع و البتات قسم
دوم علت باشد و آن وجود است پس لازم آید که هر جا که این علت یافتیم حکم ملازم او
بود و در حق باری تعالی این علت باز یافتیم می باید که جایز الرؤیه باشد معتزله را برین
دلیل متعدد اعتراضاتست الاول گفتند مسلم نیست که علت جواز رؤیت موجودات
وجود است و اما آنچه گفتی که رؤیت هم بجوهر تعلق میگیرد هم بعرض نه بجرد جوهر تعلق میگیرد
و نه بجرد عرض چه وجود جوهر بی عرض محال است و وجود عرض بی جوهر محال پس رؤیت که تعلق
میگیرد که تعلق میگیرد بجوهری تعلق میگیرد موصوف بعرض و دلیل شما آنکه استقامت پذیرد

که رویت

که رؤیت بمطلق جوهر تعلق میگیرد یا بمطلق عرض و آن محال است پس دلیلی که گفتی بطلان
پذیرفت دیگر آنکه دلیل شما آنگه مثبت مطلوب شما بود که رؤیت بجمله جواهر و بجمله
اعراض تعلق گیرد و بعضی اعراض آنست که ممکن نیست در عقل دیدن آن چون ادراک
عقل و علم و دلیل که عام التعلق نباشد و اطراد نپذیرد مثبت حکم نشود جواب
آنچه گفتیم که رؤیت هم بجوهر تعلق میگیرد و هم بعرض معلوم است و محقق چه بیننده فرق
ظاهر میداند میان سرخی و سیاهی و الوان دیگر و اگر عرض دیدنی نبودی تمیز میان الوان
ممکن نگشتی و چنانک عاقل فرق میداند میان الوان مختلف نیز فرق میداند میان
سرخی و ذات که قابل سرخیست و میان وصف و موصوف از جمیت و تحیز آن و شکل
آن که گاه مدور بود و گاه مثلث و گاه مربع و اگرچه وجود جوهر بی عرض محال است
ولیکن تمیز میان ذات و صفات جوهر حسًّا و عقلًا پیداست چه عاقل را معلوم است
که سرخی مدور نیست و سیاهی مثلث و مربع پس هم سیاهی می بیند و هم سیاه که جوهر است
و تحقیق این سخن آنست که تقدیر کنیم که چیزی بدانستی بدلیل عقل پس آن چیز را موجود
بدیدی از دیدن آن ترا علمی حاصل شد زیادت بران علم که از دلیل عقل محصول بود و اگر جوهر
دیدنی نبودی ترا هیچ علم حاصل نگشتی و هیچ فرق ترا پیدا نشدی میان حالت اول و حالت
دوم و تحقیق دیگر این سخن را آنست که اگر از دور شخصی بینی تشخصیت او ترا محقق شود
و در وجود آن ترا شکی نماند ولیکن در کیفیت و صفات آن آبستک باشی و دلیل بر صحت
این سخن آنست که چون نزدیک شود ترا علم بکیفیت آن شخص حاصل کرد پس از دو بیرون
نبود یا گویی که علم شخص همین علم است که حالت تقارب حاصل شد یا غیر این است
اگر مخالف آمد دوی متحقق گشت و ثابت شد که اول علمست بوجود و دوم بالوان

وازینجا لازم آید که هم جوهر می بینیم وهم عرض وجون هردو متحقق کشت مصحح رؤیت بعد از بحث
کامل جز وجود نیست وروا نبود که علت دیدن مرکب بود از لون ومتلوّن از دو وجه
وجه اوّل آنک اکر علت دیدن مرکب بودی از لون ومتلوّن نه لون دیدندی ونه متلوّن
یعنی هر یک علی الانفراد ممکن نکشتی دیدن وما بیان کردیم که هم لون دیدنیست علی الانفراد
وهم جوهر که متلوّنست وجه دوم آنک علت در معقولات ترکیب نپذیرد واما آنچه کفتی
که رؤیت بجمله اعراض تعلق نمیکیرد مسلّم است جه اکر بجمله اعراض تعلق کرفتی حاجت باقامت
حجت نبودی جون علم که مادام که تعلق میکیرد بموجود ومعدوم ومستحیل وجایز وواجب
وممکن وقدیم وحادث حاجت نیفتد باقامت حجت برانک بهمه تعلق میکیرد پس
پس جون رؤیت ببعضی اعراض تعلق میکرفت وبحث کردیم از علت صحت دیدن ووجود را
علت یافتیم لازم آمد که جمله اعراض دیدنی بود جه وجود شامل جمله اعراض است وجواهر

**اعتراض** دیکر کفتند جون بحث کردی از علت دیدن ودو معنی بر شما پیدا شد
وآن وجود است وحدوث جرا نبود که حدوث علت دیدن بود نه وجود واما آنچه
کفتی که حدوث علت را نشاید که عبارتست از پیدا شدن وجود بعد از عدم نه چنانست
بلکه حدوث عبارتست از وجودی موصوف باولیت واولیت وجود حادث را صفتی
لازم است جه اکر کویند حادث جه باشد کوییم آنچه آنرا اولی بود پس اولیت داخلست
در حدّ حادث وجون حدوث عبارتست از وجودی موصوف باولیت علت دیدن را
نشاید وجون علت دیدن حدوث بود رؤیت صانع محال بود **جواب**
حدوث علت دیدن را نشاید نه بر مذهب شما ونه بر مذهب ما نزد شما از آنجا که اکر حدوث
علت بودی بایستی که جمله اعراض دیدنی بودی ونزد شما بعضی اعراض دیدنی نیست

جون

جون عقل وفهم وعلم جه محال است دیدن این اقسام واکر علت دیدن حدوث بودی دیدن
جمله حوادث ممکن بودی واما بر مذهب ما علت دیدن را نشاید از آنجا که اولیت اضافی
وعلت باید که امری بود وجودی وپیدا شدن که کفتی هم علت را نشاید جه پیدا شدن یا عبارت
بود از وجود آن جیز که پیدا شده باشد یا عبارت بود از حالتی وحالت علت را نشاید زیرا که
جه حال را بوجود وعدم وصف نتوان کرد وآنچه آنرا بوجود وصف نتوان کرد وآنچه آنرا
وصف نتوان کرد علت را نشاید بماند که پیدا شدن عبارت بود از وجود آن جیز که پیدا
شده باشد پس علت دیدن وجود بود نه حدوث واما آنچه کفتی که حدوث عبارتست
از وجود موصوف باولیت نه چنانست بلکه حدوث عبارتست از اولیت وجود
از آنجا که حدوث بمعنی ظهور است وظهور جیزی عبارت بود از اولیت آن جیز وپیدا
شدن صفتی وجودی نبود وعلت باید که امری بود وجودی ثابت بماند که وجود علت بود

**اعتراض** دیکر کفتند شکی نیست که حواس پنج است ورؤیت یکیست ازین پنجکانه جه کویند
علت تعلق این پنج مجرد وجود است یا وجود علی الخصوص علت دیدن راست اکر کوید
علت تعلق جمله وجود است پس شما را لازم آید که ذات باری هم مشموم بود وهم مذوق
وهم ملموس واین اعتقاد باتفاق محض کفر است واکر کوید که علت دیدنست علی حده
درین تخصیص محتاج باشید بعلت اکر کویید از بهر آن علت دیدن وجود نهادیم که نه رؤیت
از وجود صفتی می یابد ونه وجود از تعلق رؤیت بدان صفتی میکیرد کوییم این سخن بر اصل
شما مستقیم است اما بر اصل ما راست نیست جه نزد ما هم رؤیت متاثر میشود وهم وجود و دلیل
باید که متفق علیه باشد تا باتفاق انجامد واکر کویند دلیل تخصیص آنست که رؤیت مانند علم است
الا آنک علم معلومی معین واجب ندارد ورؤیت معلومی معین طلبد کوییم وجود معین از دو

بیرون نبود یا عقل آنرا معین کند یا حس و آنچه عقل آنرا معین کند رؤیت بدان تعلق نگیرد
چه آنچه عقل آنرا معین کند معانی بود دینی چون تخصیص عام و تفصیل مجمل و تقیید مطلق و این
معانی دیدنی نبود و اما آنچه حس آنرا معین کند باید که اشارت بدان درست آید و هرچه
اشارت قبول کند لابد در جای بود و بجهتی مخصوص باشد و ذات باری از اماکن و جهات
مستغنی و منزه هست بدانستیم که دیدنی نیست **جواب** گوییم شکی نیست که رؤیت
از حواس پنجگانه است لیکن حواس در حقیقت مختلفند و هر یک علی حده خاصیتی است
که دیگری را نیست و اگرچه ادراکات پنجگانه در تعلق بوجود منتسا و بند و علت صحت تعلق
جمله وجود است لیکن هر یک را شرطیست که آن شرط باضافت با ذات قدیم محال است
چون شم که تا موجودی نبود موصوف برایحه اشتمام ممکن نگردد و چون ذوق که تا موجودی نبود
ذو طعم چشیدن ممکن نگردد و چون لمس که تا ذاتی نبود مرکب لمس ممکن نگردد و این شرایط
باضافات با ذات او تعالی مستحیلست چه موجب اتصال اجسام است و اما سمع اگرچه
بوجود تعلق میگیرد الا آنکه شرط صلاحیت استماع طلبد و ذات باری صلاحیت
آن ندارد که از صلاحیت آن میخواهیم که یا صوتی بود یا کلامی و محال بود که ذات باری
صوت بود که آن نتیجه اصطکاک دو جرم باشد و نیز کلام نیست چه کلام صفت بود و ذات
باری قابل صفت است چنانک گفته شد و قابل صفت صفت نباشد اما رؤیت ذاتی
طلبد موجودی شرطی پس علت صحت دیدن وجود است و بس **سوال**
اگر گویند چون رؤیت ذاتی طلبد معین باری تعالی از چه وجه معین است **جواب**
از معین ما آن میخواهیم که مشارالیه باشد بلکه از معین آن میخواهیم که ثابت بود و موجود و ذات
باری موجود است و ثابت اما شبه معتزله گفتند اگر باری تعالی دیدنی بودی واجب

بودی

بودی که در حال دیدندی چه موانع دیدندی از سه بیرون نیست یا قرب مفرط یا بعد مفرط یا کثافت
حجاب قرب مفرط مثلا چون پلک چشم که از غایت قرب دیدن آن ممکن نمیگردد و بعد
مفرط چون تباعد جسمی تا حدی که دیدن ممکن نگردد و کثافت حجاب چون وجود جسمی
کثیف که حایل افتد میان تو و آنچه خواهی دید و این موانع در حق باری محال است و چون
موانع برخاست اگر دیدنی بودی در حال مع عدم الموانع دیدندی **جواب**
جایز است که مانعی دیگر بود و غایت ما فی الباب آنست که گویند بحث کردیم و نیافتیم گوییم
عدم اطلاع شما بر چیزی دلالت عدم آن چیز نکند چه چون بحث کردیم مانعی دیگر یافتیم و آن
ادراک دیدنیست و این معنی مانع را شاید و ما بیان کردیم که دیدن با درکیست زاید
بر حدقه و تعلق آن بقدرت باریست تعالی نه اتفاقیست که جبرئیل امین چون بحضرت
نبوی حاضر آمدی و یاران در سراپرده نبوت چشمها باز کرده و از دیدن جبرئیل در حجاب
بودندی و بحقیقت جبرئیل دیدنیست و نادیدن او نبود الا از بهر عدم ادراک **سوال**
اگر گویند هرچه ببینند در جهتی ببینند و محال است که باری تعالی در جهتی بود چنانک
ثابت گشت پس دیدن او ممکن نیست **جواب** ازین سخن بر دو وجه است
وجه اول آنک بیان کنیم که علت صحت دیدن مجرد وجود است و قد سبق بیانه
و چون علت یافتیم حکم از آن طلبیم چه اصل وجود حکم بود نزد وجود علت وجه دوم
آنک جهت نفی محض است وجودی بخود ندارد بلکه امر نسبتی اضافی باضافت با جسم جهت
گویند هر آنک که جسم آمد این شش جهت ویرا ثابت شود باضافت نه بطریق حقیقت
و تحقیق این سخن آنست که راست و چپ امری اضافیست ماخوذ از اصطلاح تا اگر
اصطلاح کنیم بر آنک راست را چپ گوییم و چپ را راست بر عکس و همچنین برین طریق

درجهات باقی اختلاف در حقیقت پیدا نشود و اگر امری حقیقی بودی باختلاف اصطلاح مختلف نشدی
واگر حقیقی بودی باختلاف ذوات بنگشتی و ما می بینیم که چون موری بر سقف رفتن آغاز دادن
جهت که بنسبت با ما فوق بود بنسبت با او تحت گردد و تحت بانسبت با او فوق شود
واگر جهت تحت و فوق حقیقی بودی باختلاف اشخاص بنگشتی چون سواد و بیاض و چون
ثابت شد که جهت نفی محض است و باضافت با جسم اطلاق میکنند هر جا که جسم بود جهت بود
و باری تعالی محال است که جسم بود لازم آید که جهت بروی محال بود پس چنانک رواست
که او را بدانند نه در جهتی نیز روا بود که او را ببینند نه در جهتی چه رویت و علم توامانند و چون
از طریق عقل فارغ شدیم در راه سمع آییم و نقل را موکد عقل گردانیم و بنا سمع بر دو مسلک نهیم
المسلک الاول تمسک است اهل حق را در سوال رؤیت موسی و در جواب لن ترانی
چه هم در سوال دلیل جواز رویت است و هم در جواب اما وجه دلیل در سوال آنست
که گوییم شکی نیست که موسی صانع را بدلیل قطعی میدانست که منزلت نبوت موجب
کمال معرفت است و حقیقت دانستن آن بود که داند که چه چیز در حق صانع روا بود
و چه چیز روا نبود پس اگر دیدن او محال بودی کفر بودی در خواستن آن چنانک
اگر گفتی که بنمای که جای تو کدامست یا ذات تو چونست کفر بودی پس چون خواست
با کمال علم او بدانچه مستحیل بود در حق او دلالت کرد بر جواز رؤیت او تعالی و اما وجه
استدلال بجواب از آنجاست که لن ترانی دلالت میکند بر عجز موسی از دیدن
و ازین جهت است که گفت در کوه نگر اگر کوه طاقت تجلی ما دارد ترا هم ممکن بود پس
منع موسی از بهر عجز او بود نه از استحالت دیدن باری و اگر دیدنی نبودی جواب
دادی که لن اراه مرا نه بینند یا مرا نتوان دید پس چون گفت تو نبینی دلالت میکند

که دید

که دید نیست و تحقیق این سخن آنست که گفت اگر کوه قرار گیرد مرا ببینی و قرار گرفتن کوه بر مقر
خویش جایز بود چه حرکت و سکون از جایزات اوصاف اجسام است و چون شرط جایز
بود مشروط هم جایز بود اعتراض اول گفتند شما را درین آیت حجتی نیست چه حجت آنکه بودی
که موسی در اختیار خود بودی چو خواستی بلکه قوم او ورا بر آن داشتند که درخواست
آنجا که گفتند ارنا الله جهرة خدا را عیان با ما نمای موسی اگر چه دانست که دیدن او محال است
خواست که قوم را معلوم گرداند که چون او را ممنوع میدارند با جلال عظم نبوت
دیگر یرا که ممکن گردد **جواب** منصب نبوت بزرگوارتر از آنست
که بخواست و ناخواست بر زبان چیزی راند که در حق صانع مستحیل بود و استدعا رؤیت
از بهر امت از چند وجه باطل است اول آنک ظاهر لفظ طلب رؤیت است
از بهر خود چه اگر از بهر امت بودی گفتی ارنهم ای ایشان را و دیگر آنک اگر دیدن
او محال بودی چنانک روا نبودی که از بهر خود خواستی نیز روا نبودی که از بهر قوم
خواستی چه بسبب قوم و درخواست ایشان پیغمبر کفر بر زبان نراند نه چون قوم از او
محال طلبیدند و کفر خواستند که فاجعل لنا الها کما لهم آلهة مارا بتی و صنمی پیدا کن
که او را پرستیم در اوقات عبادت چنانک بت پرستان راست جواب داد
انکم قوم تجهلون شما را از حظ عقل بی نصیب داشته اند پس اگر دیدن محال بودی
ازین جنس جواب دادی و دلیلی دیگر بر آنک از بهر خود خواست که جواب
بر مقصود بود چون گفت لن ترانی تو نبینی و قرینة الحال تغنی عن اطالة المقال
**اعتراض** دیگر گفتند وجه احتمال در آیت ظاهر است چه رواست که در حالت
مناجات از لذت استماع کلام باری از خود بیرون شد و در اثناء حالت این لفظ

بی اختیار ازوی در وجود آمد و دلیل بر تاکید این احتمال آنست که قران خبر میدهد ما که فلما افاق
قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی جون ازان حالت باهوش آمد دانست
که بر زبان او جیزی رفته است که لایق بنوده است غفران طلبید و استغفار خواست
جواب گوییم این احتمال باضافت باکسی ممکن بود که در حجاب بود
از مکاشفت حق و موسی علیه الصلوة والسلام در اعیان و مشاهدهٔ اسرار حق بود و مقصود از مناجات
با موسی آن بود که بر اسرار احکام شریعت مطلع گردد اگر روا بودی که از خود بیرون رفتی
اعتماد از قبول اسرار برخاستی جه روا بودی که در حالت بیخبری بعضی از احکام بروی پوشیده
ماندی و مقصود مناجات باطل گشتی پس این احتمال باضافت با موسی محال است
اعتراض دیگر گفتند احتمال دیگر آنست که در اثنای مناجات روا بود که از حق شنیده
باشد که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر جنانک سید ما علیه السلام خبر داده است جون این اوصاف شنیده باشد درخواسته
باشد تا آن عجایب را مطالعه کند اگر جه ظاهر سوال نا دیدن حق میکرد اما دیدن صنع
بحقیقت صانع است از روی دلالت آن بر ذات وصفات صانع جواب
این از دو وجه باطل است وجه اول آنک موسی در نعیم استماع کلام حق بود که سر همه
لذاتست لایق حال او نبودی که از بهترین بکمترین گراییدن از آنجا که نعیم بهشت
بهشت بنسبت با لذت کلام باری عدم محض بود وجه دیگر آنک اگر مقصود موسی
دیدن بهشت بودی حوالت او با کوه نکردی جه مطابق سوال نیفتادی دیگر آنک منزلت
موسی بحضرت عزت بیش ازان بود که او را از دیدن بهشت ممنوع داشتی و جون
احتمالاتی که بر سبیل اعتراض گفتند باطل گشت معلوم شد که مقصود او دیدن حق بود

وجنانک

وجنانک در سوال دلیل جواز رؤیت است در جواب هم دلیل است اما آنجه گفتی که لن
تابید راست از دو وجه باطل است وجه اول آنک گوییم لن تابید را نیست بلکه تاکید راست
جنانک گفت لن تستطیع معی صبرا خبر داد که خضر موسی را گفت تو طاقت مصاحبت ما
نداری و بحقیقت میدانیم که احتمال جواز تصبر بود در موسی و اما قوله تعالی ولن
یتمنوه ابدا هرگز مرگ نخواهند هم تاکید راست جه خبر میدهد که در دوزخ مرگ خواهند آنجا
میگویید یا مالک لیقض علینا ربنا ای مالک از خدا درخواه تا ما را با عدم برد و قدر که لن تابید را
باشد نا دیدن موسی ابدا دلیل استحالت رؤیت حق نیست جه ثابت شد که جایز الرؤیة
است بدلیل عقلی اعتراض گفتند آنجه گفتی که تعلق رؤیت بجواز قرار کوه بر مقر
خویش دلالت میکند بر جواز رؤیت جه شرط جایز است و از جواز شرط جواز مشروط لازم آید
گوییم جنین است آنک که ثابت شود که شرط جایز است و این شرط مستحیل است از آنجا که کوه
قرار نگرفت و قرار نا گرفتن کوه دلالت میکند که علم باری تعلق داشت بدانک کوه قرار نخواهد
گرفت و خواست که قرار نگیرد جه اختصاص یافت بپاره شدن و خلاف علم باری محال بود پس
محال بودی که قرار گرفتی و جون شرط محال است مشروط هم محال است جواب
مشروط جایز است جه استقرار کوه جایز است از آنجا که هر جسمی ساکن عقل روا دارد که بر سکون
خود بماند جنانک روا دارد که متحرک شود و تعلق علم باری بپاره شدن کوه مانع جواز استقرار
کوه نبود از آنجا که علم بمعلوم جنانک معلوم بود تعلق گیرد اگر جایز بود جایز داند و اگر مستحیل بود
مستحیل داند جه اگر جایز را واجب داند خلاف حقیقت دانسته باشد و جون این طرف ثابت
معلوم شد که شرط جایز است سوال اگر گویید دران حال که کوه پاره شد روا بودی که پاره نشدی
یا روا نبودی اگر گویید که روا بودی که پاره نشدی مخالفت علم باری روا داشته باشید جه علم باری

تعلق داشت بپاره شدن کوه از آنجا که پاره شد و اگر گویند که روا بودی که پاره نشدی معنی محال
بودی که ساکن ماندی لازم آید که شرط محال بود **جواب** اینجا دقیقه‌ایست که لابد دانستنیست
و آن آنست که حادث را در حالت تعلق علم باری بدان دو جهت بود جهتی اضافی و جهتی ذاتی
جهت ذاتی او امکان و جواز بود و جهت اضافی او وجوب که مستفاد است از علم باری
بدان و بحقیقت دانیم که صفت ذاتی بصفت اضافی منعدم نشود و ما را مقصود آنست که بیان
کنیم که کوه از جواز وجود خویش بتعلق علم باری بپاره شدن آن بیرون نشد فعلی ما اگوییم جایز بود
من حیث الامکان الذاتی واجب بود من حیث تعلق علم الباری به ثابت شد که چون شرط
جایز بود مشروط لازم آید که جایز بود **المسلک الثانی** استدلال کردند بظاهر نص
قرآن که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی فردا رویهای بنور معرفت روشن در خدای
خود می‌نگرند وجه دلیل آنست که در لغت عرب نظر بر چهار معنی آید بمعنی انتظار و بمعنی انعام
و بمعنی دیدن و بمعنی تفکر و شکی نیست که ارباب لغت عقلا بودند و عقل چنان اقتضا کند
که یک لفظ را بازای یک معنی اطلاق کنند تا تفاهم حاصل شود و چون یک لفظ را بازای
معانی یافتیم اطلاق کرده دانستیم که بطریق اطلاق کرده باشند که موجب التباس نباشد و معنی
احتمال نپذیرد لاجرم چون بمعنی انتظار اطلاق کردند آنرا از قراین صلات برهنه کردند
کقوله تعالی هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام یعنی منتظر رسیدن امر ما می‌باشند
و چون بمعنی انعام اطلاق کنند لام بدو پیوندد گویند نظرت له ای انعام کردم و چون
بمعنی تفکر بود فی را بدان اتصال دهند گویند نظرت فیه تفکر کردم در آن و چون بمعنی
دیدن بود الی بدو پیوندند گویند نظرت الیه بدو نگریستم و درین آیت نظر مقرون است
بالی و قرآن بلغت عرب آمده است لازم آید که بر دیدن محمول بود و تاکید این دلیل خبر صحیح است

کسترون

کسترون ربکم عز و جل کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته یعنی فردای قیامت
در دیدن او تعالی چنان یقین باشند که امروز در دیدن ماه شب چهارده یقین است شما را
و موکد دیگر این معنی را آنست که صحابه پیغمبر علیه السلام اختلاف کردند که سید شب معراج
خدا را دید و عایشه گفت ندید اگر دیدنی نبودی خلاف نکردندی که دید یا نه بلکه گفتندی
که دیدن او محال است و اختلاف صحابه با کمال عقل دلیل است بر جواز رؤیت او تعالی
**اعتراض** کردند گفتند این آیت معارض است بآیتی دیگر که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و ادراک در لغت عرب دیدن بود و چون بلغت دیده او را ببیند
مخالف آن بود که نبیند و چون آیت در معارضه افتاد عمل بدان موقوف بود بر ترجیح
بیان و ترجیح درین حالت شما را لازم می‌آید و دیگر آنک آیت که ما گفته‌ایم قابل تاویل نیست
و آیت که شما گفتید مؤولست چرا روا بود که نظر کردن خواسته باشد در نعیم چه صنع دیدن
صانع دیدن بود و چون تاویل در آیت راه یافت احتجاج بدان ساقط شد چه محتمل دلیل را
نشاید و در خبر که گفتند همین احتمال ظاهر است و اما اختلاف صحابه دلیل را نشاید در معقولات
چه اختلاف در امور نه بر صحت دلالت کند و نه بر فساد چه آنکس که گفت دید معارض گشت
بدان کس که گفت ندید و چون تعارض افتاد موجب امری نبود **جواب**
اما آیت که یاد کردی در معرض معارضه جواب آن از چند وجه است وجه اول آنست
که گوییم شما را درین حجتی نیست چه نزاع میان ما و شما در جواز رؤیت است و استحالت
آن و درین آیت تعرض استحالت نیست چه مضمون آیت آنست که نه بینند و نادیدن
چیزی دلیل نبود بر استحالت آن چیز پس آیت که ما بدان تمسک کردیم خاص است
در محل نزاع و آیت شما بی فایده است در محل نزاع وجه دیگر آنک آیت ما در وقت

دیدن خاص است که موعود دیدن روز حشر است و آیت شما بنسبت با وقت مطلق و مطلق
در معارضه مقید نیفتند وجه دیگر آنک چون ثابت شد که آیت مطلق است بنسبت با وقت
هر مطلق قابل تخصیص بود پس گوییم معنی آیت آنست که لا تدرکه الابصار فی الدنیا او را در دنیا
نه بینند و دلیل بر صحت این تخصیص آنست که در مابعد آیت میگوید و هو یدرک الابصار چه او
واو حال است پس معنی آن بود که ارباب بصایر او را نه بینند در ان حال که او ایشان را می بیند وجه دیگر
آنک ابصار مذکور است بالف و لام و الف و لام گاه استغراق جنس را بود و گاه تعریف سابق را
و اینجا سابقی نیست لازم آید استغراق جنس را بود پس چون لفظ عموم راست تخصیص را قابل آید
از وجهی دیگر گوییم مقصود از ابصار ابصار کفار است و روا بود که عام اطلاق کنند و خاص خواهند
و دلیل بر صحت این تخصیص قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون حقا که کفار فردای قیامت
از دیدن جمال ما در حجاب باشند و عام را چون تخصیص کردند در باقی حجتی نماند وجه دیگر آنک
گوییم مسلم است که ابصار او را نه بینند چه بصر آلت دیدنست و آلت عمل نکند مستعمل آلت با آلت
عمل کند پس بیننده بصر او را بیند نه بصر و تاویل آیت بدیدن بهشت و نعیم از محتاج است
بدلیل چه اصل آنست که عمل بر ظاهر لفظ موقوف بود مادام که محالی از ظاهر لفظ لازم نیاید چون
محال لازم آید بدلیل آن ظاهر عدول کنند و بر معنی حمل کنند که ممکن بود و در ظاهر این آیت محالی لازم
نمی آید چه دیدن او تعالی بدلایل عقلی ثابت گشت و شما را دلیل نیست بر صرف لفظ از ظاهر
آیت یا محتمل فیبطل التاویل لعروه عن الدلیل و خبر که گفته شد دلیل است که مقصود از آیت
دیدن اوست تعالی چه احتمال در آیت بی تعویل بماند و اختلاف صحابه هم دلیل است
و اما آنچه گفتی که اختلاف بر صحت و فساد دلالت نکند از روی ظاهر از حال دو عاقل که همگی خود
با اثبات و نفی حکمی داده باشند آنست که حق از میان ایشان بیرون نباشد اگر چه روا بود

که عقلا

که عقلا هر دو بر باطل باشند و لیکن عادت جاریست بر احتمال حق با یکی از دو خصم و مقصود شما آنست
که روا بود که یاران رسول جمله بر باطل بوده باشند و چون رواست که ایشان بر باطل باشند
چرا روا نبود که طایفه معتزله بر خطا باشند چه احتمال خطا در حق شما ظاهرتر است که در حق کسانی
که از تشریع نبوت بکاس مکاشفت بر سبیل مشافهت آشامیده بودند و این دلیل نیز باری
عقل را بشاید بلکه دلیل نقل چون موافق عقلی آمد مانند دلیلی قطعی بود اللهم ارزقنا ما ینفعنا
و انفعنا بما رزقتنا و ترزقنا بمحمد و آله

## باب چهاردهم

در انفراد باری بایجاد و اختراع ❁ بدانک باری تعالی منفرد است بایجاد و انشا و پیدا
کردن اشیا از ممکن عدم و اجماع است میان اهل ملل بر آنک لا خالق الا الله و مخالفان
اهل حق درین مسئله سه گروهند فلاسفه و ثنویه و معتزله و هر یک را شبهتیست گفته شود با جواب
مستوفی و این باب بر سه فصل نهاده فصل اول در جواب فلاسفه فصل دوم در جواب
ثنویه و فصل سیم در جواب معتزله و ما توفیقی الا بالله **فصل اول** بدانک بعضی از فلاسفه
که ایشان متبع رای ارسطالیس اند بر آنند که عالم با اختلاف اصناف و انواع آن محال بود که از
ذات باری در وجود آید و شبهت ایشان آنست که ذات باری یکیست از همه وجهی
و از یکی جز یکی در وجود نیاید چه اگر دو چیز از واجب الوجود آید از دو بیرون نبود یا از یک
جهت در وجود آید از دو جهت محال بود که دو چیزی مختلف از یک جهت پیدا شود
چه اختلاف آن دلالت کند بر اختلاف موثر مثالش آنک چون جوهر بر آتش عرض کنیم
گرم گردد و چون بر آب عرض کنیم سرد شود تا یقین گردد که این گرمی و سردی که متعاقب وی
شد برین جوهر از اختلاف موثر بود و در یک جهت اختلاف محال بود و محال بود که دو چیز از
در وجود آید از دو جهت چه دو جهت او را لازم شود و آن منافی وحدانیت است ثابت شد

که محال بود صدور دو چیز از ذات باری بدانستیم که این موجودات بر طریق دیگر در وجود آمده اند
وطریق آنست که از ذات صانع عقلی پیدا شد وآن عقل را دو جهت بود جهت امکان
وجهت وجوب پس از جهت وجوب از و عقلی در وجود آمد واز جهت امکان از و جسمی
حاصل شد وهمچنین از هر عقلی عقلی در وجود می آید تا بدان عقل رسید که مدبر فلک قمر است
باز با ذاتی که میگویند و در اعادت آن فایده نیست چه اصل سخن ایشان با جواب ارباب
حدث عالم گفته شد وطریق جواب این طایفه آنست که ثابت کنیم که عالم عبارتست از ما سوی الله
تعالی حادث است چه چون این طرف متحقق شد ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ بر خوان که هر چه
بعد از ان گویند سودمند نبود واین رکن اعظم ثابت گشت در اول این کتاب ولیکن درین
موضع تکثیر فایده را ماید در پیش داریم که ما دام که دلیل دو گشت اعتقاد تأیید یافت اول
گوییم آنچه گفتی که از یکی جز یکی پیدا نشود بر طریق ایجاب یا بر طریق ایجاد اگر گویند که بر طریق ایجاد
بقدرت بود وآن طریق اهل حق است واز ان کثرت در ذات لازم نمیگردد واگر گویند
بر طریق ایجاب محال بود چه ایجاب عبارتست از اعطاء وجوب وممکن محتاج است بصانع
از ان جهت که متردد است میان وجود وعدم نه از ان جهت که متردد است میان وجوب
وامکان ودلیل بر صحت این قول آنست که وجوب سابقه وجود طلبد که وجوب بمنزلت
وصفست واجب را وتا ذات نباشد که قابل وجوب شود متحقق نگردد واما وجود سابقه
وجوب نخواهد بلکه وجوب بعد از حصول وجود ملازم وجود گردد دیگر آنکه گوییم ممکن جایز
الوجود والعدم است نه جایز الوجوب واز امکان چه اگر گوییم جایز است وجوب آن
وجایز است امکان آن لازم آید که امکان در ممکن ذاتی نبود وباتفاق امکان در ممکنات
صفتی ذاتیست واما وجوب ووجود هر دو مستفاد است از واجب الوجود معلوم گشت

که صدور

که صدور موجودات از ذات باری بر طریق ایجاب متصور نیست وصانع موجودات نه موجب
ودر باب حدث عالم ثابت کردیم که محال بود که صانع علت بود وچون علت نبود ایجاب
ممکن نگردد واین طریقیست در جواب این طایفه که بعد از ذکر این عاقل را بجواب دیگر حاجت
نیفتد اما زیادت فایده را جوابی دیگر گفته شود گوییم این عقل که از واجب الوجود صادر گشت
واجبست بواجب الوجود وممکن است بذات خویش ایجاب او مر عقلی را از ان جهت است
که واجب است بواجب الوجود یا از ان جهت که ممکن است بذات خویش اگر گویند که از ان
جهت که واجبست بواجب الوجود لازم آید که جسم موجب عقلی یا جسمی بود چه واجب است
وجوب قضیه ایست که اختلاف نپذیرد سوال اگر گویند عقل واجبست بواجب الوجود
وجسم واجب است بعقل جواب عقل در میانه واسطه ایست چه بواسطه عقل جسم
وجوب می یابد از واجب الوجود از انجا که محال بود که عقل بذات خود موجب بود چه ذات
او ممکن است وطبیعت امکان طبیعتیست عدمی اگر موجب بودی بذات خویش
بودی بمشارکت عدم وآن محال است سوال اگر گویند عقل ایجاب عقلی کند
بدان جهت که ممکن است جواب هم محال بود از دو وجه وجه اول آنکه گفته شد
که طبیعت امکان طبیعتیست عدمی که موجب بود بمشارکت عدم بود وآن محال است
وجه دوم آنکه امکان را وجودی متحقق نیست الا در ذهن وموجب باید که امری بود
موجود سوال اگر گویند عقل از ان وجه موجب عقلی میشود که موجود است بواجب
الوجود وچون وجود آمد امکان منعدم شد ووجوب حاصل شد بدل امکان جواب
اگر عقل از ان وجه موجب بودی که موجود است بواجب الوجود لازم آمدی که وجود هر موجودی
موجب بودی چه وجود از انجا که وجود است قضیتیست که با خلاف موجودات بنگردد

چه اختلاف میان موجودات نه از جهت وجود است بلکه از جهت فواصلی و عوارضیت
که موجودات بدان موصوف اند و چون وجود در موجودات بنمیگردد پس اگر عقل
از جهت وجود ایجاد کردی لازم آمدی که جسم موجب جسمی بودی از جهت وجود نه از جهت
مادت و آن محال است جوابی دیگر بر طریق نقض آنست که گوییم شما گفتی که از یکی جز یکی
صادر نگردد و عقل پیش شما متحد است در ذات خویش و از وصدور دو چیز روا میدارند
عقلی و جسمی پس نقض مذهب خویش کرده باشند **سوال** اگر گویند عقل از جهت
وجوب پیدا میشود و جسم از جهت امکان **جواب** گوییم عقل بدین دو متکثر
میشود یا نه اگر گویند متکثر نمیگردد چه روا میدارید که از باری دو چیز در وجود آید و ذات بدان
متکثر نگردد و اگر گویند متکثر میشود نزد شما هر چه متکثر شود ایجاب ازو درست نیاید چون
جسم **سوال** اگر گویند اگرچه عقل متکثر نمیشود بدین دو جهت و لیکن در حق صانع
اگرچه جهت وجوب هست جهت امکان نیست **جواب** جهت وجوب در حق
صانع ذاتیست و جهت اضافی و سلبی نیست چه آنکه گفتی که از آن جهت که واجب الوجود است
ازو عقلی پیدا شدی و از آن جهت که واحد است ازو جسمی در وجود آمدی وجهی دیگر آنک
ایجاب بذات بود نه بجهت وجوب و جهت عدم چه ذات اوست که ممکن است
و ذات اوست که واجبست پس چون تحقیق در سخن این طایفه نگرند جمله عباراتی
بینند با تهویل بی تعویل وجهی دیگر آنک جهت وجوب عقل را اضافیست و جهت امکان
ذاتی پس چون روا داشتی که عقل از جهت اضافت موجودی در وجود آید چرا در حق
صانع چون صفات اضافی ثابت کردی روا نداشتی که از جهت هر صفتی موجودی
در وجود آمدی و نتوانی گفتن که از صفات اضافی و سلبی کثرتی در ذات پیدا شود چه باتفاق

صفات



صفات اضافی موجب تکثر نیست نعم کثرت که پیدا شود راجع بود با موجودات نه با ذات
صانع مثالش نزد شما عقل فعال که فیض صور بر مرکبات ازوست و اگرچه صور مختلف
میشود بر اصناف و انواع اختلاف روا نمیدارید در ذات عقل فعال همچنین باید که اختلاف
در ذات او پیدا نشود و اگرچه مختلفات ازو در وجود آید چون این مقدمات محقق گشت
معلوم شد که بنا بر مذهب شما بر مجرد تحکمست بی استظهار بدلیلی عقلی و تحکم بی دلیل مقبول
مقرون نگردد و سخن در جواب این طایفه بسیست و لیکن این مختصر احتمال تطویل نمیکند
والحر یکفیه الاشارة **فصل دوم** در جواب ثنویه این طایفه بر آنند که خالق
دو است خالق خیر و خالق شر و خالق خیر باید که محض خیر بود و آن نور است و خالق
شر باید که محض شر بود و آن ظلمتست و جواب این طایفه در باب توحید گفته شد و لیکن بعضی
که لایق است بدین باب گفته شود تکثیر فایده را بدانک این طایفه باتفاق ایشان در
نور ظلمت بر دو فرقتند بعضی بر آنند که نور و ظلمت هر دو قدیمند و بعضی دیگر بر آنند که نور
قدیمست و ظلمت حادث و هر یک را جوابیست گفته شود بعون الله و حسن توفیقه
ایشان که بحدوث ظلام میگویند گفتند نور را تفکری فاسد افتاد از فساد آن فکرت ظلام
در وجود آمد ایشان را گوییم نور محض خیر است و او را با شر هیچ مشابهتی نیست این فکرت فاسد
چون در وی پیدا شد از وی بیرون نبود یا گویند این فکرت بنفس خود پیدا شد یا بموجبی محال بود
که بنفس خود پیدا شود چه اگر روا بودی پیدا شدن فکرت بنفس خویش نیز روا بودی پیدا
شدن ظلام بی واسطه فکرت بلکه اگر روا بودی که موجودی بنفس خود در وجود آمدی روا
بودی که جمله موجودات بخود در وجود آمدی و بر اصل شما مستقیم نیست و اگر گویند بموجبی
در وجود آمد آن موجب از وی بیرون نبود یا زاید بود بر نور یا نفس نور بود معنی زاید بر ذات

برنور بنیافتیم چه نزاع در مبدأ اولست و محال بود که موجب نفس نور بود که لازم آید که نور اصل
فساد بود و منبع شر و نزد شما نسبت شر با نور بهیچ وجه ممکن نیست بلکه نزد شما هیچ تیرگی
از نور در وجود نیاید و چون گفتی که فکرت فاسد که ظلام از آن در وجود آمد از نور پیدا
شد بگفتی که شر از خیر در وجود آمد و از نقض مذهب شما بود و اما کسانی که گویند هم نور قدیمست
و هم ظلمت گفتند نور با ظلام اختلاط یافت از اجتماع ایشان عالم در وجود آمد و جواب
این گروه از چند وجهست وجه اول آنک گوییم موجب اختلاط ایشان چه بود ذات ایشان
بود یا معنی زاید بر ذات ایشان محال بود که موجب اجتماع ایشان ذات ایشان بود که لازم
آید که افتراق ایشان بهیچ وجه ممکن نگردد و شکی نیست که اجتماع ایشان استدعاء سابقه افتراق
میکند و دیگر آنک یک ذات موجب اجتماع و افتراق نباشد چه لازم آید اثبات دو حکم بیک
علت و آن محال است و چون ثابت شد که ذات موجب اجتماع و افتراق نیست لازم آید
که موجب معنی بود زاید بر ذات نور و ظلمت و نزد شما هیچ معنی زاید نیست و برین قاعده لازم آید
که هیچ موجودی حاصل نشود و حاصل گشت فقد بطل مصیرکم وجه دوم آنک گوییم ظلام موجودیست
بحقیقت یا نه اگر گویی موجود است بحقیقت پس مانند نور بود در وجود و قدم چرا یکی را نور خوا[ندی]
و دیگری را ظلمت چه دو چیز چون در حقیقت ذات متساوی شدند تمیز میان آن دو ذات
باضافت با آن دو ذات ممکن نگردد مثالش تمیز میان دو سپاهی ممکن نگردد الا بعد از آنک
یکی در محلی بود و دیگری در محل دیگر یا یکی در حالتی بود و دیگری در حالتی و پیش شما نور و ظلمت
دو جوهر اند بسیط از عوارض خالی بچه چیز فرق کنیم میان ایشان و چون تمیز و فرق ممکن نیست
یکی نور اولیتر نبود از دیگری وجه سیم آنک وجود از آنجا که وجود است خیر محض است و ظلام
موجود است چرا گفتی که شر است این قدر در جواب این طایفه کفایت است چه بنای سخن ایشان



علی شفا جرف هار است حاجت بغلو نبود در شرح بطلان سخن ایشان و عاقل بدین قدر بر فساد معتقد
ایشان عثور یابد چو توفیق رفیق گردد

## فصل سیم در جواب معتزله

بدانک معتزله را اعتقاد
که قدرت حادثه را تاثیر است در آفریدن بعضی اعراض چون حرکات و سکنات و نظر و استدلال
و چون فعلی از بنده پیدا شود و از آن فعل فعلی متولد گردد فعل اول و فعل دوم هر دو آفریده
قدرت حادثه است و اتفاق کردند که قدرت حادثه را در ایجاد جواهر و اجسام و بیشتی
اعراض تاثیری نیست و مذهب اهل حق آنست که بنده را کسبیست و قدرت او را تاثیر نیست
ولیکن نه تاثیر ایجاد بل تاثیر اکتساب و این بابیست که اعتنا نمودن بشرح آن از جمله واجبات است
تا محقق گردد که موجد بحقیقت اوست تعالی و جز قدرت قدیم را در ایجاد و انشا تاثیر نیست
پس این فصل را بنا افتاد بر سه قاعده قاعده اول در دلایل اهل حق و قاعده دوم در شبهات
معتزله و جواب آن قاعده سیم در ابطال قول بتولد و اختتام این سه قاعده بخاتمه بود در بیان
کسب و حقیقت آن **القاعدة الاولی** بدانک دلایل اهل حق در اثبات مذهب
خویش بسیار است و لیکن اگر جمله گفته شود بتطویل و املال خاطر انجامد لاسیما درین زمان
که همتها بجملگی از تحصیل علوم قاصر مانده است ولیکن آنچه خوبتر است از دلایل و نزدیکتر بافهام
طالبان و ظاهرتر در افحام مبطلان گفته شود ان شاء الله تعالی دلیل اول گفتند موجودات در وجود
متساوی اند از آنجا که وجود در جواهر و اعراض بر یک قضیت است اختلافی که میان جواهر
و اعراض نه از جهت وجود است بلکه از جهت صفاتیست که جواهر بدان اختصاص می یابد چون
تحیز و استغنا از محل و قبول اعراض و امثال این صفات اما از آنجا که موجودند هیچ اختلافی نیست
و چون تساوی در وجود پیدا گشت اگر چنانک قدرت بنده با آفریدن بعضی موجودات تعلق گرفتی
با آفریدن جمله تعلق گرفتی چه جهت تعلق قدرت وجود است و آن جهت مختلف نیست و باجماع

ما و شما قدرت بنده مقصود است بر بعضی حرکات و سکنات اگر صلاحیت آفریدن داشتی
ببعضی دون بعضی تخصیص نیافتی دلیل دیگر آنک اگر قدرت حادثه آفریدن را صلاحیت
داشتی باز آفریدن را هم صلاحیت داشتی مثالش آنک چون حرکتی آفریدی مثلا چون نیست
شدی قادر بودی که باز آفریند چه فرقی نیست میان آفریدن ابتدا و باز آفریدن دوم بار و ازین جهت
بود که چون کفار قریش انکار اعادت مردگان کردند ایزد تعالی افحام ایشان را گفت قل یحییها
الذی انشاها اول مرة یعنی بگو ایشان را که باز آفریند آنکس است که ابتدا آفرید دلیل پیدا کرد بر اعادت
بآفریدن در بدایت پس اگر قدرت حادثه آفریدن را بشایستی باز آفریدن را هم بشایستی وجود
اعادت را نشاید ایجاد را هم نشاید دلیل دیگر بر آنک بنده آفریدگار نشاید آنست که اگر بنده
آفریدگار و مبدع فعل خود بودی در حالت ابداع عالم بودی بتفاصیل وجوه فعل خویش
چه فعل از جهت کیفیت وجود خویش دلالت بر علم فاعل خویش میکند و محال بود که بنده
در حالت ابداع فعل عالم بود بوجوه فعل خویش از دو وجه وجه اول آنک علم حادث در یک
حالت محال بود که بدو معلوم تعلق گیرد چه دران حالت که بدو معلوم تعلق گرفت عقل روا دارد
که جاهل گردد بمعلومی از آن دو معلوم هم دران حالت پس لازم آید که هم عالم بود و هم جاهل
بمعلومی در یک حالت و آن محال است وجه دوم آنک وجوه معلومات در فعل از اقسام آنست
بعضی آنست که بضرورت دانند و بعضی آنست که بنظر پس در بعضی حالت آفریدن اگر محتاج
علم نظری گردد تفکر ممکن نگردد و آن آفریدنی دیگر بود و دو آفریدن در یک حالت از قدرت
حادثه ممکن نگردد و اگر محتاج آن گردد که حقیقت علم کسبی و ضروری بداند بتسلسل انجامد
و بجایی رسد که از تحصیل آن فعل که خواهد در مباشرت آوردن باز ماند و این معنی اقتضاء
آن کند که هیچ فعلی از بنده در وجود نیاید و حصول افعال از بندگان متحقق است بدان بیقین

که آفریده

که آفریده قدرت قدیمست و بنده را ایجاد ممکن نیست دلیل دیگر اهل حق را از نص کتاب
کریم قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون یعنی اوست آفریدگار شما و اعمال شما و این دلیلیست
ظاهر بر آنک افعال بندگان بجملگی آفریده باریست و این آیت موکد دلایل سابق است
و آنچه بدین دلایل تعلق دارد در جواب شبهات معتزله گفته شود **قاعده دوم**
در شبهات معتزله اول آنک گفتند بنده از جهت شرع مکلف است بکردن و ناکردن
و اگر قدرت بر ایجاد نداشتی تکلیف سفه بودی تا اگر نابینا را گویی ببین ای آنک
نه بینی یا مقعدی را گویی بدو ای آنک نزدیک هر عاقلی که این معنی بشنود بر نقصان
عقل قایل حمل کند و تحقیق این سخن آنست که امر آنکه درست آید که مطلوب آن ممکن بود
و چون بنده ایجاد نتواند کرد و انشا ازو ممکن نگردد امر درست نیاید و مطلوب
منتصور نشود **جواب** تکلیف بچه تعلق میگیرد و مطلوب از بنده بتکلیف
چیست نتوانید گفت که مطلوب وجود فعلست چه وجود از آنجا که وجود است
یک معنیست که اختلاف نپذیرد اگر فعل حسن بود و اگر قبیح و اگر منهی بود و اگر مامور
در وجود مختلف نگردد و بحقیقت میدانیم که مطلوب شرع بتکلیف مختلف است
چه بعضی از تکالیف آنست که فعل آن موجب مدح است مر فاعل آن را و بعضی از آن
آنست که ترک آن واجبست و فاعل آن بر فعل آن مستحق لوم و ذم گردد و اگر مطلوب
از تکلیف مطلق وجود بودی اختلاف دران متحقق نگشتی **سوال**
اگر گویند مطلوب تکلیف وجود فعل است بصفت طاعت گوییم قدرت بنده اگر
بوجود تعلق گیرد مقصود شرع حاصل نگردد چه بصفت طاعت تعلق نگرفت و اگر بصفت
طاعت تعلق گیرد مقصود شرع بر سبیل کمال هم تمام نمیگردد چه بوجود تعلق نگرفت

وانک کون الفعل طاعةً ومعصیةً وخیراً وشراً از توابع وجود می افتد و در تحت قدرت
نمی آید و وجود متعلق قدرت را نمی شاید چنانک گفته شد فعلی هذا باطل گشت که مطلو
بتکلیف وجود است نه بصفت طاعت بیان کنید که تکلیف بچه تعلق میکیرد و جون
تکلیف را مرجعی نمی توانید نمود الزامی که برما آوردی شما را لازم می آید چه تقدیر تکلیف
آن بود که بکن ای آنک نتوانی کرد و آن محال است شبهت دیگر آنک بحقیقت میدانیم
که بنده جون قصد فعل میکند بر حسب مراد او در وجود می آید اگر حرکت خواهد و اگر سکون
و این معنی را انکار نتوان کرد چه بضرورت معلومست پس واقع شدن فعل بر حسب مراد
او دلالت میکند که قدرت صلاحیت ایجاد دارد که اگر صلاحیت نداشتی فعل برین مثال
واقع نشدی **جواب** اما آنچه گفتی که واقع شدن فعل بر وفق مراد بنده
در حالت قصد بمباشرت فعل دلیلست برانک قدرت بنده صالح است آفریدن را
باطل است از آنجا که مقتضای سخن شما چنانست که فعل هر وقت که بر وفق مراد بنده
واقع نشود آفریده بنده نباشد و نزد شما این معنی متحقق نمیکردد چه افعالی که در حالت
خواب یا در حالت سهو یا در حالت غفلت از بنده در وجود آید بر وفق مراد بنده نیست
و نزد شما آفریده بنده است اگر چنانک واقع شدن بر وفق مراد دلیل بودی برانک
آفریده اوست جون بر وفق مراد واقع نشدی دلیل بودی که آفریده او نیست و دیگر
آنک بسی افعال یافتیم که بر وفق مراد بنده واقع میشود و باتفاق آفریده بنده نیست
جون الوانی که عقیب آمیزش دو جرم بدید می آید و طعمها مختلف که حالت فرح موجود
میکردد و سیرابی عقیب آب خوردن و شبع عقیب طعام خوردن و امثال این معانی
که بر وفق مراد بنده واقع میشود و جمله منسوبست با قدرت قدیم تعالی و تقدس پس

واکر

و اگر وقوع فعل بر وفق مراد بنده دلیل بودی که آفریده اوست لازم آمدی که این افعال
بجملکی آفریده او بودی و نه چنانست **طریقی** دیگر در جواب آنست که سخن شما را قلب
کنیم بر شما و گوییم واقع شدن افعال بندگان نه بر وفق مراد ایشان دلیل است که آفریده
بندگان نیست و تحقیق این سخن آنست که یافتیم که بنده در حالت رمی قصد اصابت هدف
میکند و جهد خود مبذول میدارد و فعل بر وفق او واقع نمیشود و نیز خطاط و استادی که در علم
خط ماهر بود در بعضی احوال خواهد که بر وفق مراد خویش با جتهادی تمام سطری نویسد چنانک
او را باید واقع نمیشود و اگر قدرت او را صلاحیت آفریدن بودی بر وفق مراد خود بیافریدی
پس ارادت یافتیم و مقصود نه و مقصود یافتیم و ارادت نه معلوم شد که نسبت افعال
بندگان بجملگی با اوست تعالی و تقدس و تاکید این سخن آنست که جهت صلاحیت قدرت
متحد است اگر آفریدن یک موجود را بشایستی آفریدن همه موجودات را بشایستی از آنجا
که صلاحیت قدرت بموجودی و موجودی تنوع نکردد چنانک بقادری و قادری بنکردد چه نتوان
گفت که قدرت زید مثلا صلاحیت آفریدن حرکتی دارد و قدرت عمرو صلاحیت آن ندارد
پس جون حقیقت آن یکیست و حقیقت وجود در موجودات یکیست و قدرت نزد شما
ببعضی تعلق میکیرد دون بعضی دلالت میکند برانک صلاحیت آفریدن ندارد که اگر صلاحیت
آفریدن داشتی بجمله موجودات تعلق گرفتی **قاعده** سیم در بیان ابطال قول بتولد
و صورت این مسئله آنست که اگر بنده تقدیرا دست بجنباند و از جنبیدن دست آستین
بجنبد نزد اهل حق دست جنبانیدن فعل بنده است و اما جنبیدن آستین فعل باریست
چه تاثیر قدرت در محل قدرت بود و هر چه مباین بود از محل قدرت فعل بنده نباشد و معتزله
برانند که جنبیدن آستین فعل بنده است و از تاثیر قدرت اوست چه بواسطت حرکت

دست در وجود می آید وطریق ابطال سخن خصم آنست که کوییم حرکت آستین آفریده بنده است
بی واسطه یا بواسطه اکر کویید بی واسطه حرکت دست باطل بود چه لازم آید تعلق قدرت
حادثه دریک حالت بدو حرکت وآن محال است از آنجا که قدرت حادثه را عموم تعلق نیست
اکر کویند آفریده بنده است بواسطهٔ حرکت دست کوییم این واسطه را تاثیری هست یا نه
اکر کویند تاثیری هست باید که آن تاثیر مستقل بود بایجاد حرکت آستین بی تاثیر قدرت
وآن خلاف مذهب شماست چه نزد شما حرکت دست واسطه ایست در میان وتاثیر از قدرت نیست
واکر کویند تاثیری نیست رجوع کردی باسخن اول که آفریده بنده است بی واسطه وآن باطل
باشد واین قدر در ابطال قول بتولد کفایت بود وآنچه فروع این مسئله است هم درین باب
در مواضع خویش کفته شود سوال اکر کویند معتقد شما بر خلاف قضایای شرعست
از انجا که شرع قصاص واجب داده وآن قاتل جز ضرب مخصوص مثلا واقع نشد واما خروج روح
وزوال حیوة بقدرت باریست نزد شما پس بر مقتضای مذهب شما جان بایستی که قصاص
لازم نشدی جواب زهوق روح اکرچه بقدرت باریست قصاص واجب میکنیم
از بهر آنست که تا از چه بود دیکری را از مباشرت فعلی که جریان عادت مستمر است بر زهوق روح
نزد آن فعل دیکر آنکه اکرچه از و پیش از ضرب در وجود نیامد لیکن ضرب وسیلت شد بزهوق
روح چه عادت جاریست بر آنکه چون دو دست برهم زنند آوازی ازان در وجود آید دست
برهم زدن فعل بنده است اما وسیلت است باوازی که عقیب آن در وجود می آید تاثیر قدرت
قدیم فعلی تا شرع قصاص را بفعلی مربوط داشت که بوسیلت آن زهوق روح حاصل میکردد
وآن مناسب است ومعقول الخاتمة الموعودة در بیان کسب وحقیقت آن
بدانکه اثبات کسب وحقیقت آن مبنیست بر مقدمهٔ اِی در اثبات قدرت حادثه ووجه تعلق

آن عقدور

آن بمقدور وطریقه کوییم عاقل بضرورت عقل میداند که فرقیست میان حرکتی باختیار در وجود
می آید وحرکتی که بی اختیار در وجود می آید چون حرکت مرتعش مثلا پس آن فرق لابد تاخیری
کردد وآن از دو بیرون نبود یا بنفس حرکت کردد یا بامعنی زاید بر نفس حرکت محال بود که
بنفس حرکت کردد چه در ذات میان این دو حرکت اختلاف نیست چه هردو عرض اند وهر دو
حرکت بماند که راجع بود بامعنی زاید وآن معنی آنست که یک حرکت بقدرت واختیار اوست
ودیکر حرکت نه بقدرت ونه باختیار اوست پس اجرا از دو بیرون نبود یا کوییم این قدرت
که تعلق کرفت بدین حرکت یا تعلق بی تاثیر بود یا با تاثیر اکر کوییم تعلقیست بی تاثیر چون تعلق
علم بمعلوم لازم آید که فرق نبود میان این هر دو حرکت وفرق بید اکشت واکر کوییم تعلقیست
با تاثیر هم از دو بیرون نبود یا تاثیر آن در وجود حرکت بود ودر ذات آن یا در صفتی از صفات
وجود تاثیر در وجود محال بود چه پیش ازین کفته شد که اکر قدرت را تاثیری بودی در آفرید ن
یک موجود تاثیر یافتی در آفریدن جمله موجودات وآن محال است بماند که تاثیر او در صفتی
بود از صفات وجود وآن عبارتست از کسب سوال اکر کویند این معنی که نتیجه سبر وتقسیم اند
وآنرا کسب نام کرده اند معلوم نیست وآنچه معلوم نباشد چکونه مرجع فرق وتاثیر قدرت
کردد جواب کوییم این معنی در نفس خود معلوم است ومعقول ولازم نیاید
که هر آنچه معلوم بود آنرا اسمی توان نهاد یا ازان تعبیری توان کرد علی الحقیقة نه نزد شما فعلی کاه
حرام بود وکاه حلال وکاه واجب وکاه مندوب وکاه حسن بود وکاه قبیح وفعل در ذات
خویش یکیست وازین معانی واحوال تعبیر نمی توان کرد الا بر طریق سبر وتقسیم که چون تقسیم
کرده شود عاقل بنظر عقل بران معانی ووجوه اطلاع یابد وچون تعبیر کردیم ازین وجوه بازاد
هر یک اسمی نهادیم بر سبیل تقارب نه بر سبیل حقیقت تمیز را نیز چون سبر وتقسیم کردیم

ثانیاً ظ

ومعنی که قدرت حادثه را بدان تعلق است متحقق شد آنرا کسب نام کردیم نعم اگر عاقل خواهد
که بقوت عقل آنرا تعیین کند چنانک آن انواع واوصاف وحالات متمیز گردد تواند
وطریق آن بود که گوییم حرکت بر اقسام است چون حرکت کتابت وحرکت قول واین
دو حرکت در آن که حرکت اند متساویند وهر یکی ازین دو حرکت هم منقسم میشود چه حرکت
دست گاه کتابت بود وگاه خیاطت وکتابت از خیاطت متمیز است بحقیقت
پس این تمیز لابد بود که از بهر معنی بود تا اگر تقدیر دو چیز کنیم متساوی فمتماثل از همه وجهی تمیز
یکی از دیگری ممکن نگردد وچون تمیز میان کتابت وخیاطت پیدا شد لابد راجع بود با معنی
وحالتی در حرکتی ازین دو حرکت تا بدان از دیگری متمیز گردد وآنک در ذات مشترک
باشد وچون معنی که بدان تمیز می افتد متعین شد آن معنی را با بنده اضافت کنیم وکسب خوانیم
ووجود را که حاصل آن معنیست با قدرت ازلی اضافت کنیم وخلق خوانیم چه این حرکت
از آنجا که موجودست موجودی طلبد واز آنجا که کتابت است کاتبی خواهد وچون این معانی
متحقق شد کسب پیدا گشت ولا خفاء متی برح الخفاء **سوال** اگر گویند فرق
چیست میان خلق وکسب **جواب** فرق میان خلق وکسب بذکر حقیقة
وشرایط خلق معلوم گردد بدانک خلق عبارتست از انشاء عین چیزی وپیدا کردن آن
از عدم وآنرا حکمیست وشرطی حکم آن آنست که ذات موجد بآفریدن متغیر نگردد چنانک
صفتی ویرا مکتسب شود وشرط آنست که بجمل وتفاصیل آن عالم بود واما کسب عبارتست
از تعلق قدرت حادثه بمقدور بر طریق تعاون وآنرا هم حکمیست وشرطی حکم آن آنست
که ذات مکتسب بدان کسب متغیر شود واو را از آن اسمی وصفتی پیدا شود چنانک
از کتابت مثلا گویند فلان کاتب وشرط آنست که ببعضی از وجوه فعل بر سبیل اجمال

علم

عالم بود **سوال** اگر گویند شما را لازم می آید وجود فعلی میان باری تعالی
وبنده بر جهت مشارکت ومیان صانع ومصنوع شرکت محال بود بلکه اضافت نقص بود
با قدرت باری وآن محال است **جواب** مشارکت آنک لازم آید که قدرت
بنده وقدرت باری در تاثیر تساوی یابند وقدرت حادثه بدان تعلق گیرد که قدرت قدیم
تعلق میگیرد ونه چنانست چه ما بیان کردیم که تاثیر قدرت باری در ایجادست وتاثیر
قدرت بنده در اکتساب ومتعلق قدرت باری وجودست ومتعلق قدرت بنده
وصف وجود پس از آن وجه که با باری اضافت میکنیم با بنده اضافت نمیکنیم واز آن وجه
که با بنده اضافت میکنیم با باری اضافت نمیکنیم وبیان این معنی بشرح گفته شد وآنچه موکد
این معنیست از کتاب کریم قوله تعالی مخاطبا لنبیه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
چون سید کاینات مشتی خاک در روی لشکر کفار انداخت کفار از آن منهزم گشتند
ایزد عز اسمه خطاب کرد که نه تو انداختی آنچه انداختی من انداختم آنچه تو انداختی یعنی نه تو
انداختی از جهت خلق آنچه تو انداختی از جهت کسب من انداختم از جهت خلق تو انداختی
از جهت کسب واین معنی دقیق که گفته شد معنیست از زوایدی که گفته اند چون توفیق
ایزد رفیق گردد وهو الموفق للصواب **باب پانزدهم**
در تحسین وتقبیح وحقیقت آن مذهب اهل حق آنست که حسن وقبح از صفات ذاتی
اقوال وافعال نیست نتوان گفت که این فعل خوبست در نفس خویشتن یا زشت بلکه حسن
وقبح افعال واقوال عبارت است از آنک شرع آنرا مستحسن داشته باشد یا مستقبح
وحکم بحسن وقبح آن کرده ومذهب معتزله آنست که حسن وقبح افعال از صفات ذاتی
افعال است وچون شرع گوید مثلا که فلان فعل خوبست وفلان فعل قبیح عبارت بود

واخبار از حسن و قبح ذاتی از افعال و اعلام بود مارا که آن فعل حسن است یا قبیح و درین باب
حاجتست به بیان دو چیز اول آنک این حسن و قبح از اوصاف ذاتی نیست و دوم آنک
عقل موجب نیست و این دو معنی در دو فصل مشروح کرده انشاء الله تعالی

## فصل

اول بدانک حسن و قبح افعال از صفات ذاتی نیست و دلیل بر صحت این دعوی آنست
اگر تقدیر باری تعالی شخصی را در وادی بیافریند و او را بقدرت خویش تربیت دهد تا بحد بلوغ
رسد و بکمال عقل موصوف گردد و با هیچ آدمی او را اتفاق صحبت نیفتد و هیچ شرعی بدو نرسید
زان پس دو چیز برو عرض کنیم اول آنک دو بیشتر با یکی و دوم آنک دروغ زشتست یا نه
بتحقیق دانیم که بدیهه عقل حکم کند که دو بیشتر و بقطع میدانیم که در آنک دروغ زشتست
یا نه توقف کند و اگر زشتی دروغ ذاتی بودی چنانک در اول توقف نکرد ببدیهه عقل
بدانست در دوم هم توقف نکردی دلیلی دیگر آنک اگر حسن و قبح افعال ذاتی افعال
بودی در حقیقت آن داخل بودی و داخل نیست تا اگر گویند حقیقت صدق چیست
در قول گوییم خبر دادن از چیزی چنانک آن چیز بود و اگر گویند حقیقت کذب چیست
گوییم خبر دادن برخلاف آنچه از آن خبر دهند و حسن و قبح را درین حقیقت دخلی نیست
واگر ذاتی بودی در حقیقت داخل شدی معتزله گفتند دلیل شما معارضست بدلیلی دیگر
که عقل آن را معتبر میدارد و دلیل است بر آنک حسن و قبح ذاتی افعال است و آن
آنست که اگر تقدیر کنیم که عاقل محتاج امری گردد که هم بطریق صدق بدان تواند رسید
و هم بطریق کذب بی ترجیح طریقی بر طریقی علی القطع دانیم که اختیار طریق صدق کند و اگر حسن
صفت ذاتی نبودی مر صدق را و قبح صفتی ذاتی نبودی مر کذب را یکی بر یکی ترجیح نیافتی
چو این سخن در حق کسی میرود که از شرایع بی خبر باشد و ازینجاست که اگر عاقلی شخصی را ببیند

که غرق

که غرق میگردد خوب شمرد که او را باز رهاند بی آنک التفات کند با وجوب شرعی یا بثواب
اخروی و هر عاقلی ظلم و جور و ایذا رسانیدن مستقبح شمرد و اگر حسن و قبح ذاتی افعال نبودی
بعضی مستحسن و بعضی مستقبح نشمردی دیگر آنک تقدیر کنیم که دو عاقل در مسئله نظری اختلاف
کنند بی آنک ایشان را از شرع یا از رسول خبر بود بتحقیق دانیم که هر یک سخن خصم خویش
زشت شمرد و هر یک سخن خود را بر سخن خصم ترجیح دهد و اگر نه آن بودی که حسن و قبح ذاتی
افعال و اقوال بودی انکار نبودی و مناظره در میان ایشان بمشاجره نینجامیدی

## جواب

گوییم این معارضه درست نیست چه عاقل در آنچه دو بیش از یکی بود هیچ توقف نمیکند و در آنک
دروغ زشتست یا نه متوقف میشود و میان این دو امر فرقیست ضروری و اما اصحاب
حاجت که در تحصیل مقاصد خویش طریق صدق میگزینند نه از آنست که صدق در نظر او بر کذب
ترجیحی دارد بلکه هر دو در نظر او یکسانست چه عقل ترجیح آنکه دهد که در یکی مضرت بیند و در یکی
رجحان منفعت یابد و یا در هر دو مضرت بیند ولیکن در طرفی کمتر بود درین صور یکی را بر یکی
ترجیح دهد و آن معانی جز بطریق تجربت حاصل نگردد و سخن ما در شخصیست که او از تجارب
دور باشد و اگر سخن در شخصی فرض کنیم که او را تجربتی سابق بوده باشد ترجیح صدق بر کذب نه از بهر
حسن و قبح ذاتی بود بلکه از بهر جذب منفعت را یا دفع مضرت را بود و دران شما را حجتی
نماند و اما انقاذ غرق شونده نه از آن وجه خوبست که در ذات خود خوبست نیم در رهانیدن
متوقع منفعت ثنای می باشد و در فروگذاشتن مضرت ذم می یابد فی الجمله جذب منفعت
راست و دفع مضرت را و اما تقدیر مناظره دو شخص و مناکره ایشان و ترجیح دادن معتقدی
بر معتقدی نه از جهت حسن قولست و قبح آن بلکه از جهت آنست که قولی متضمن علم است
و قولی متضمن جهل و علم و جهل در ذات خویش شریفست و حسن علم دلیل نبود بر حسن قول

جه اکر تقدیر الفظ شرفی باید ازان باید که قالب علمست بس حسن قول ذاتی نبود بلکه مستفاد
باشد از علم و جون معانی متحقق شد شمارا هیچ دلیلی نماند در آنجه کفتی و وجهی دیکر اکر حسن و قبح
افعال ذاتی بودی باختلاف وجوه بنکشتی و ما می بینیم که قتل در بعضی اوقات قبیح است
و در بعضی اوقات حسن و هر دو در ذات متساویند و اختلاف میان ایشان بتحریم و تحلیل
شرع میکردد و اکر خوبی و زشتی از صفات ذاتی قتل بودی و وجهی انک اکر حسن و قبح از صفات
ذاتی بودی اختلاف در شرایع محال بودی و نسخ شرعی بشرعی ممکن نکشتی و امر برخلاف اینست
از آنجا که احکام ملل مختلفست بر حقیقت و تحقیق این سخن آنست که کشف کنیم از معنی حسن
و قبح و کوییم حسن و قبح از سه بیرون نبود یا عبارت بود از موافقت غرض و مخالفت
غرض یا عبارت بود عما حسّنه الشرع او قبحه یا عبارت بود از آنجه فاعل را مباشرت آن
روا بود یا روا نبود و معنی حسن و قبح ازین معانی بیرون نیست و این هر سه قول که در کشف
معنی حسن و قبح کفته شد دلالت میکند که حسن و قبح از صفات اضافیست نه از صفات
ذاتی و مقصود جزین نیست و قد تحقق فلا حاجة الی زیادة فی الافادة **فصل**
دوم در بیان آنک عقل موجب حکمت شرعی نباشد و دلیل بر صحت این دعوی آنست
که کوییم ایجاب عقل از دو بیرون نبود یا از بهر فایده بود یا نه از بهر فایده اکر از بهر فایده بود
آن فایده از دو بیرون نبود یا بایزد کردد تعالی و تقدس یا ببنده محال بود که بایزد کردد که
ذات مقدس او از جهت نفع و ضر منزهست بماند کی ببنده کردد پس از دو بیرون
نبود یا دینوی بود یا اخروی دینوی معلومست که نیست و اما اخروی جز بخبر صدق معلوم
نکردد و خبر نیست معلوم کشت که ایجاب عقلی بهیچ وجه ممکن نکردد و جون این طرف
متحقق شد بنا بر مسئله وجوب نظر در معرفت صانع واجب نشود الا بشرع و نزد معتزله

[illegible]

بجد

بجد عقل واجب میکردد و دلیل اهل حق آنست که قصد معرفت کردن و راه نظر سپردن حق
صانع است و صاحب حق را مطالبت و مجاورت رسد تا اکر کوید حق بکذار و یرا رسد
و اکر از مطالبت تجاوز نماید فضل او را سزد و این دو طرف در نظر عقل متعارضند از آنجا
که یکی را بر دیکری ترجیح نیست و مادام که ترجیح متحقق نکردد عقل حکم نکند اعتراض کردند کفتند
که دعوی تعارض ممکن نیست بلکه طرف مطالبت ترجیح دارد تا اکر این حق کذارده بود
در امنی تمام بود و اکر بر احتمال مطالبتی رود از عهده بیرون آمده باشد و طرف مجاوزت
مرجوحست تا اکر نکذارد احتمال مطالبت ثابت بود و بس اولیتر است ابتناج طریق امن است
خلاصا من العذاب الالیم و توصلا الی النعیم المقیم و ازینجا لازم آید که دعوی تعارض باطل است
جه تعارض آنکه متحقق کردد که هر دو طرف متساوی باشند جنانک از ترجیح خالی باشد و ترجیح
یافتیم تعارض برخاست **جواب** دعوی تعارض مقرر است و طریق تحقیق
آن آنست که ناظر باتعاب خاطر متصور میکردد بی یافتی منفعتی راجع با صانع یا با ناظر
جنانک کفته شد و جون فایده نماند فعل و ترک آن تساوی یافت از آنجا تعارض متحقق شد
**اعتراض** کفتند این سخن بر شما قلب کنیم و کوییم ناظر بتقدیم نظر انتفاع می یابد از علمی
که او را حاصل میکردد بی ضرری راجع با صانع و جون نفع آمد و ضرر نایافت کشت عقل
ترجیح داد و جون ترجیح آمد تعارض برخاست **جواب** انتفاع ناظر از دو بیرون
نبود یا دینوی بود یا اخروی دینوی متحقق نیست جه ناجز اتعاب خاطر است و ایلام نفس
باستدامت فکرت و تدویر نظر و مدافعت نفس از حظوظ عاجله و لذات ناجزه و اما اخروی
هم متحقق نیست جه تفضلیست از صانع و آن جز بخبر صدق متحقق نشود و رسول درین
صورت نیست و احتمال خطر ناظر راجح است از آنجا که نظر کردن تصرفیست در مملکت بی اذن مالک

وآن که احتمال تجاوز قایم است پس طریق مطالبت و طریق مجاوزت متعارض گشت و عقل
متوقف ماند فعلی هذا ترجیح طرفی بر طرفی جز بشرع ممکن نگردد اما شبهت معتزله آنست که
گفتند مذهب شما مفضیست بابطال تحدی انبیا و انحسام طریق حجت بر ایشان تا اگر خلق را
مطالبت کنند بنظر کردن در مبادی معجزات جواب دهند که موجب شرعست و شرعی متحقق
نگشت پس ما را نظر واجب نشود و دیگر گفتند که اگر وجوب نظر بشرع بودی نه نظر واجب شدی
و نه شرع متحقق گشتی چه وجوب نظر متوقف بودی بر وُرود شرع و معرفت شرع موقوف
بودی بر تقدیم نظر و تا شرع نیامدی نظر واجب نگشتی و تا نظر واجب نگشتی شرع معلوم نشدی
و ازآنجا انسداد طریق معرفت لازم آمدی است

جواب ازین شبهت بر دو وجه است تحقیقاً و مقابلةً اما التحقیق گوییم ثبوت شرع موقوف نیست بر نظر ناظر بلکه متوقف
بر بعثت رسول که متأید بود بمعجزات صادعه چون رسول آمد و معجزات ظاهر کرد شرع متقرر شد
تزدان نظر واجب شود چه مقصود آن وجوب نظر رجحان فعل است بر ترک و قد و ترجح که چون
عاقل متمکن گشت از دریافت موجب ترجیح جانب مطالبت بر جانب مجاوزت در نظر عقل او
ترجیح یافت که علی القطع میدانیم که چون رسول مخبر آمد و معجزه سبب تمکن عاقل گشت و عقل
آلت معرفت آمد و طبع باعث شد بر احتراز از مهالک پس چون رسول گوید نظر کن جواب
دهد که نظر نکنم تا شرع نباشد و شرع نباشد تا نظر نکنم، مثل او مثل شخصی بود که او را گوید باز پس نگر
که شیر قاصد تست جواب دهد که ننگرم تا نگرستن واجب نشود و نگرستن واجب نشود تا قصد
شیر متحقق نگردد او را گویند لاجرم هلاک گشتی چه قدرت داری بر التفات کردن و صدق مخبر محتمل
است نیز چون رسول گوید در پیش تو دو راهست یکی راه نجات و دیگر راه هلاک اگر نظر کردی
نجات یافتی و اگر تمرد نمودی هلاک گشتی و ربک غنی عن العالمین اما جواب بر طریق مقابله آنست

که گوییم

که گوییم آنچه در منقول ما را الازم کردی در منقول شما را لازم کنیم و گوییم موجب نظر نزد شما دو خاطر است
که عاقل را ابتدا میگردد یکی داعیهٔ نجات و دیگری داعیهٔ هلاک اول عبارتست از خاطر رحمانی
دوم عبارتست از خاطر شیطانی و تا این دو خاطر در تعارض نیفتد عقل موجب و مرجح نشود
پس چون رسول گوید نظر کن جواب دهد که وجوب نظر نزد من بتعارض خاطر است و تا خاطر
متعارض نگردد نظر واجب نشود و این معنی با فحام مخبر صادق انجامد و دور لازم گردد از آنجا
که وجوب نظر متوقف میشود بر خاطر و ظهور این خاطر متوقف میگردد بر نظر و تا خاطر نبود
نظر نباشد و تا نظر نبود خاطر ممکن نگردد فیفضی الی الدور و این دور بر ایشان متوجه است
و بر ما متوجه نیست چه ظهور معجزه بشرط تمکن عاقل از دریافت صحت آن بمثابت جریان خاطر
بود نزد خصم و چون خاطر در آمد امکان نظر در اختیار یک طرف چون امکان نظر بود در معجزه
حالت ظهور معجزه نقد تحقق ما قلناه آنچه بدین باب تعلق داشت گفته شد بر سبیل ایجاز و اختصار

## باب شانزدهم در نفی علت از ایجاد باری تعالی

بدانک اهل حق برانند که ایزد تعالی عالم را بقدرت قدیم ایجاد کرد مشتمل بر جواهر و اعراض
و اصناف و انواع آن نه از بهر علتی که آن علت حامل او گشت بر آفریدن و معتزله برآنند
که حکیم هر چه کند از بهر علتی و غرضی کند و هر چه از علتی و غرضی خالی ماند عبث بود و اگر چه
ذات او تعالی منزهست از انتفاع ولیکن منافع آن با غیر او راجع بود دلیل اهل حق
آنست که گوییم او تعالی و تقدس مستغنیست علی الاطلاق از آنجا که احتیاج منافی الهیت است
پس اگر آفریدن او از بهر علتی بودی که او را بر آن داشتی استغنای او تعالی بطلان پذیرفتی
و آن علت از دو بیرون نبودی یا صلاح بودی یا فساد فساد از حکیم عبث بود ماند که صلاح
بودی و صلاح بنسبت بکرد چه آنچه بنسبت با زید صلاح بود افتد که بنسبت با عمرو فساد باشد اگر

ازان وجه که صلاح است حامل بود بر آفریدن لازان وجه که فساد بود مانع شود از آفریدن وچون
ایجاد وامتناع از ایجاد متعارض کشت وجود هیچ موجودی ممکن نکردد از آنجا که وجود موقوف
بود بر مرجح ومرجح ممکن نکردد اعتراض کردند که حکمت باری تعالی متحقق است بی شکی و فعل
حکیم باید که محکم بود ومتقن یعنی از حکمت خالی نباشد و بکزاف نیافریند اکر خیر باشد واکر شر لابد
باید که اورا دران علتی بود وغرضی چه هرچه بی حکمتی بود عبث باشد پس حکمت از دو بیرون نبود
یا با خالق کردد یا با خالق خالق مستغنیست از انتفاع بماند که با خلق کردد چنانک در آثار منقو
اخبار عن الله تعالی قال لم خلقت خلقا لاربح علیهم بل خلقتهم لیربحوا علی یعنی مخلوقات را نه از بهر
آن آفریدم که بدیشان انتفاع یابم بل از بهر آن آفریدم که ایشان بمن انتفاع کیرند و عاقل چون بنظر عقل
در مخلوقات تامل کند صد هزار حکمت الهی اورا پیدا شود ومقصود ازان حکمت آنست که تا دلیل بود
بر وحدانیت صانع و وسیلت بود بمعرفت او تعالی وآیات قران ناطق است بدان که آفریدن
موجودات از بهر علتیست وغرضی حیث قال تعالی وخلق الله السموات والارض ولتجزی کل
نفس بما کسبت یعنی او تعالی آسمان وزمین را از بهر آن آفرید تا جزاء هر یکی در کنار او نهد
واین معنی که کفته شد منافی استغنا نیست بلکه مثبت کمال استغناست چه کمال استغناء
او تعالی آنکه مظاهر کردد که حاجات خلایق بدو بر داشته کردد و در هر صنعی از صنایع الهی
حکمتیست که دلالت میکند بر وحدانیت او تعالی از ینجا معلوم شد که فعل حکیم از علتی وغرضی
خالی نباشد جواب کوییم مسلم است که فعل حکیم باید که محکم بود ومتقن
ومعنی احکام واتقان فعل آنست که بر وفق علم واقع شود وکزاف نباشد واما آنچه کفتی
که لابد باید که از بهر غرضی وعلتی بود کوییم از غرض چه میخواهید نتوانید کفت که غرض عبارتست
از جلب منفعت ودفع مضرتی چه معبود مطلق مستغنی بر اطلاق است از انتفاع واستضرار

منزهست

منزهست ازان وجه که مقدس است از قبول حوادث وهر که بچیزی انتفاع یابد قابل تغیر بود
وهو یتعالی عن التغیر والاستحالة واکر کویند غرض عبارتست از نفع دیکری کوییم نفع مطلق
عبارت از چیست اکر کویند عبارتست از وجوه دلایل تا بدان عاقلان را استدلال افتد بر وحدانیت
کوییم حکیم چون فعلی از بهر غرضی معین ایجاد کرد لابد باید که آن غرض از همه وجهی حاصل کردد
چه اکر از وجهی دون وجهی حاصل شود دلالت کند بر جهل و عجز واین حکمت که شما بیدا کردی
در بعضی یافتیم دون بعضی که چون حکمت در آفریدن آنست که وسیلت بود بمعرفت
اکر تقدیر کنیم که آسمان وزمین بیافریدی و عقلا را نیافریدی این حکمت متحقق کشتی یا نه
و بتحقیق دانیم که متحقق نکشتی پس لازم آمدی که آفریدن سفه بودی وازان نسبت جهل
با او تعالی ثابت کشتی واکر تقدیر کنیم که آدمی را بیافریدی واورا بعقل مخصوص کردانیدی
بلکه مهمل فرو کذاشتی چون طیور و وحوش چه مضرت بدو راه یافتی وچون آفرید
وبعقل مخصوص کردانید حکمت در تکلیف چیست چون نفعی با او نمیکردد سوال
اکر کویند حکمت در تکلیف آنست که تا چون بنده ممتثل فرمان شود ثواب یابد چه لذتی
که بنده را از ثواب حاصل کردد بیش ازان بود که آن تفضل یابد جواب
این بیش حکمتی نیست چه لذت بجملکی مقدور قدرت باریست واو تعالی قادر است بر آنک
لذت در تفضل بیش از آن آفرید که در ثواب واما قوله تعالی ولتجزی کل نفس بما کسبت
این لام لام تعلیل نیست بلکه لام مآل است ومصیر یعنی مرجع اعمال ایشان با ثواب است
کقوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی قوم فرعون موسی را بر داشتند
در حالت طفولیت تا عاقبت امر ایشان را دشمنی بود واندوهی واین لام را لام مآل کویند نه لام
تعلیل و چنانک چون وجه را در ذات او تعالی مدخلی نیست نیز در صنایع وبدایع او داخل نیست

وچنانک نتوان کفت چرا بی چونست نتوان کفت که چرا چنین آفرید وچرا چنین نیافرید
لا یسال عما یفعل وهم یسالون وفقنا الله لمرضاته وجنبنا عن معاصاته

## باب هفدهم در اثبات نبوات

بدانک این باب بر سه فصل مرتب است فصل اول در اثبات نبوات وجواب براهمه فصل دوم در اثبات عصمت انبیا علیهم السلام فصل سیم در بیان معجزات وشرایط آن

### فصل اول

بدانک مذهب اهل حق آنست که نبوت حق است ودر نظر عقل جایز وروا است عقلا که باری تعالی پیغمبری فرستند تا بنی آدم را باحکام شریعت راهبر بود وبراهمه برانند که فرستادن رسول مستحیل است در عقل دلیل اهل حق آنست که چون باری تعالی خالق خلایق است ومالک رقاب مالک الملوک را در مملکت خویش نفاذ تصرف بود با جر ونهی واورا رسد که شخصی را از اشخاص اختیار کند تا مبلغ امر ونهی او باشد چه آنک اورا قدرت ایجاد وابداع باشد اورا اختیار واصطفا رسد وربک یخلق ما یشاء ویختار دلیلست بر تصحیح این دعوی ونتوان کفت که مستحیل است چه عاقل فرقی ضروری میداند میان اجتماع ضدین را اختیار شخصی بارسال چه چون این دو امر بر عاقل عرض افتد در اول باستحالت حکم کند ودر دوم بجواز ثابت شد که نبوت جایز است سباهه براهمه کفتند فرستادن رسول از جهت حق محال است چه فرستادن از دو بیرون نبود یا بامری بود که در نفس خود معقول بود وبمجرد عقل بدان راه توان برد یا بامری که معقول نبود اکر بامری آید که بعقل ادراک آن توان کرد فرستادن عبث بود که ما خود بعقل خویش دریابیم وحاجت بقول رسول نبود واکر بامری آید که معقول نبود مقبول نیفتد فی الجمله بهر وجهی که آید از عبث خالی نبود

**جواب** چرا نبود که بامری آید که موکد معقول باشد ومبین دلایل عقلی چه بسی دلایل معقول باشد که عاقل بعقل خود بدان راه نیابد چه طریق

وصول



[illegible]

وصول بدان ویرا معلوم نباشد مثالش آنک اکر بیماری نزد طبیب رود وطلب مداواتی را کند از آن شفا یابد بتحقیقت بیمار را معلوم بود که مطلوب او امریست که دران شفا یابد ولیکن بر سبیل تعیین نمیداند که شفا اکر چه بر سبیل اجمال معلوم بود بر سبیل تفصیل معلوم کرد همچنین اکر چه بنده را معلوم بود که صانع را عبادتی می باید کرد علی الجمله ولیکن نداند که کیفیت آن عبادات چیست حاجت افتد برسول که اورا دلیل شود بر تفاصیل آنچه اورا بر سبیل اجمال معلومست پس رسول از جهت حق کاه الهام بود که فیض حق است وکاه شخصی که سفیر شود میان صانع ومصنوع وچون الهام مستحیل نیست ارسال شخصی معین هم مستحیل نباشد چه در نظر عقل فرقی میان این دو صورت نیست مشبه دیکر کفتند شریعت شما البته شرایع را بجملکی مشتمل یافتیم بر مستحسن ومستقبح واکر رسالت از حق بودی مستقبح دران یافته نشدی چه حکیم چون از قبایح زجر کند بدان چکونه فرماید واز جمله قبایح شرایع ظاهر تر ذبح بهایم است وایلام حیوانات وعقل این معانی را مستقبح می شمرد

**جواب** کوییم چرا این معانی از حکیم روا نمیدارید علی الاطلاق هیچ ملحدی روا مدارید وباتفاق الام حیوانات از امراض وغیر آن جمله از جهت حکیم پیدا میشود نه بواسطهٔ رسول ایلام از حکیم روا میدارید بواسطه چرا روا نبود چه در هر دو حال از حکمتی خالی نباشد اکر کویند حکیم را دران ایلام وامراض حکمتیست که کسی را بران اطلاع ممکن نکردد کوییم چون صدور فعلی مستقبح از بهر آنک مشتمل است بر حکمتی از حکیم روا داشتی امر چرا روا ندارید که چون فعل حکیم از حکمت خالی نباشد امر حکیم هم از حکمت خالی نباشد وهر چه بعد ازین کویند عاقل بقوت عقل خویش بواسطهٔ این مقدمات از عهدهٔ جواب آن بیرون آید

### فصل

بدانک عصمت انبیا شرطست در صحت نبوت ایشان

**سوال** اکر کویند عصمت در چه چیز شرطست کوییم عصمت شرطست در آنچه مدلول معجزه است **سوال**

مدلول معجزه چیست گوییم صدق قول ایشان بس هرچه بتکذیب انجامد از ارتکاب معاصی
وعدم مبالات بمباشرت فواحش پیغمبر باید که از آن معصوم بود **سوال** اگر گویند
معنی عصمت چیست **جواب** عصمت در حق پیغامبر عبارتست از آنکه ویرا بمباشرت
معاصی قدرت نیافرینند **سوال** دلیل چیست که پیغمبر می باید که معصوم بود **جواب**
اگر معصوم نباشد از ارتکاب معاصی اعتماد بر قول او بیفتد چه مقصود اصلی آنست در عصمت
پیغمبر که صادق المقال بود و در صدق قول او شکی راه نیابد و این آنگه بود که هیچ وجه از وجوه از اخلاق
ذمیمه در وی چیزی باز نیابند چه چون بعضی باز یابند عاقل را در صدق قول او یقینی ثابت نشود
زان پس اعتماد برخیزد **سوال** عصمت ایشان شرطست از کبایر یا از صغایر **جواب**
ائمه مختلف اند بعضی گویند عصمت شرطست هم از کبایر هم از صغایر چه چون صغیره را مباشرت
کند احتمال آن بود که بکبیره انجامد و بعضی گویند عصمت از کبایر شرطست نه از صغایر کبایر
دلالت کند بر اخلاق ذمیمه که پیغمبر می باید که از امثال آن محروس الذات بود و از آنجا که اخلاق
ذمیمه حجابیست میان بنده و حق اما صغایر دلالت بر اخلاق ذمیمه نمیکند چه اگر خود را از
اخلاق ذمیمه بکلی پاک گردانند از طبع بشریت بیرون نتوانند شد قل انما انا بشر مثلکم
دلیلست بر صحت این معنی و ازین جهت انواع صغایر از انبیا نقل کرده اند و از آن خلل
نیافته اند بر تبت نبوت **فصل** در بیان معجزه و شرایط صحت آن **سوال** حقیقت
معجزه چیست **جواب** فعلیست خارق عادت که بر دست مدعی نبوت پیدا شود
مقترن و موافق دعوی نزد تحدی بی معارضی و شرایط معجزه بیست اول آنکه مقدور بشر
نبود تا عجز بشر از آوردن مثل آن پیدا گردد که هر آینه عجز امکان اقتدار طلبد دوم آنکه محدث
بود از آنجا که قدیم معجزه را نشاید که قدیم را اختصاص بحادث ممکن نگردد و معجزه باید که مختص بود

پیغمبر

پیغمبر **سوال** اگر مدعی نبوت گوید معجزه من آنست که بر آب بروم یا بر هوا بروم
این فعل معجزه را شاید یا نه **جواب** گوییم مادام که شرایطی که گفته شد پیوسته بود معجزه را
بشاید چه حرکات در جهات از جمله مقدورات بشر است **سوال** اگر مدعی نبوت
گوید معجزه من آنست که مدتی مدید اهل فلان نواحی را قدرت بر قیام ممکن نگردد و این معنی
معجز را شاید **جواب** اگر در مجرد برنخاستن نگریم معجزه را نشاید که معجزه می باید که فعل
بود و برنخاستن عدم فعل است نعم اگر در برنخاستن نگریم با خواست قیام فعل باشد و دلیل
ظاهر بود بر صدق مقال مدعی نبوت **سوال** اگر گویند معجزه می باید که بر خلاف عادت بود
و برنخاستن بر خلاف عادت نیست **جواب** معجزه مجرد نشستن نیست نعم معجزه
نشستن بود با ارادت برخاستن و این صورت بر خلاف عادتست **سوال**
چرا گفتی که معجزه باید که خارق عادت بود **جواب** اگر خارق عادت نبود جمله اشخاص
با مدعی نبوت یکسان باشند و در آن حجتی نماند چه اگر شخصی گوید آیت من آنست در معرض دعوی
نبوت که شعری در نظم آرم غرا که بانواع اصناف حسن فصاحت آراسته باشد معجزه را نشاید چه
دیگری بود که به از وی یا مانند او در سلک انتظام کشد و از جمله شرایطی که دلیل بود بر صدق مقال مدعی
در حال دعوی نبوت ادعای نبوت است تا اگر امری خارق عادت از شخصی پیدا گردد بی سابقه
دعوی معجزه نباشد چه دلالت معجزه بر صدق مقال مدعیست از آن وجه که نازلست منزلت
تصدیق بقول مثالش اگر شخصی از رعایای سلطان برخیزد در محفلی که سلطان حاضر بود و دعوی
در قوام آرد و گوید من رسول سلطانم نزد شما گویند دلیل صدق تو چیست گوید دلیل صدق
من آنست که از سلطان در خواهم تا بر خلاف عادت برخیزد و بنشیند آنگه روی در سلطان
آرد و گوید من رسول توام تصدیق سخن مرا برخیز و بنشین سلطان عقیب درخواست او برخیزد

ونشیند جمله را معلوم کردد که در دعوی صادق بود و از شرایط معجزه دیگری آنست که معجزه بر دعوی
سابق نبود تا اگر امری خارق عادت پیدا شود زان پس شخصی دعوی نبوت کند و آنرا معجزهٔ خود
نهد معجزه نباشد اما اگر صندوق خالی را قفل برنهیم و در برابر خود نگه داریم مدعی گوید معجزهٔ من آنست
که دران صندوق جامهٔ یابید مخطط چون آن یافته شود صادق القول بود اگر چه آن جامه پیش
از دعوی او یافته باشند چه معجزهٔ او ازان وجه است که از غیب خبر داد و مطابق دعوی او افتاد
**سوال** روا بود که معجزه متاخر بود از دعوی **جواب** اگر با آن که متاخر بود مطابق
دعوی افتد معجزه بود مثالش آنک پیغمبر گوید معجزهٔ من آنست که بر خلاف عادت وقت سحر امری
پیدا شود چون آن وقت درآید آن امر بر مطابقت قول او حاصل کردد معجزه بود و از شرایط
معجزه دیگر آنست که مکذب سخن او نبود تا اگر گوید که معجزهٔ من آنست که دست من در سخن آید
زان پس دست در سخن آید و تکذیب او کند معجزه نباشد **سوال** فرق چیست میان معجزه
و کرامت هر دو مجوز است در نظر عقل و در هیچ دو استحالتی نیست ولیکن فرق آنست
که معجزه باید که بدعوی بود و کرامت باید که بی دعوی بود **سوال** دلیل چیست بر جواز
کرامت **جواب** دلیل جواز ظاهر است چه مستحیل قدرت باری نیست ازان وجه
که فعلیست خارق عادت و افعال بجملگی جایز الوجود است و حدیث اصحاب الکهف
دلیل است بر جواز ان که اگر جایز نبودی ممکن نگشتی و وقوع آن محال بودی **سوال**
فرق چیست میان معجزه و سحر چه هر دو در آنک خارق عادت است متساویست
**جواب** فرق آنست که معجزه و کرامت جز بر دست کسی پیدا نشود که از رذایل
اخلاق مطهر بود و از فواحش ما ظهر منها و ما بطن خالی و سحر جز بر دست شخصی پیدا نشود که
بقبایح اوصاف و رذایل اخلاق موصوف باشد و تمیز میان اشخاص با ختلاف اوصاف عاقل را

معلوم

معلوم کردد **سوال** چرا روا نبود که معجزه پیدا شود بر دست مدعی نبوت و آنک
صادق نبود دران دعوی **جواب** محال بود چه چون معجزه بر وفق دعوی واقع شد
اقتضای تصدیق کند و در تصدیق در مقام تکذیب محال بود و اگر چه روا بود که معجزه بر دست
شخصی پیدا کردد نه بر حسب دعوی ولیکن مستحیل واقع شدن معجزهٔ ایست بر وفق دعوی
مدعی **سوال** روا بود که ایزد تعالی صدق مقال مدعی نبوت معلوم کرداند
بی معجزه گوییم محال است چه هر چه دلالت کند بر صدق از دو بیرون نبود یا موافق جریان
عادت بود یا مخالف عادت اگر معتاد بود معجزه را نشاید بماند کی خارق عادت بود
و قسم دیگر معقول نیست اینست که گفته شد در جواز نبوت درین وقت شروع کنیم در اثبات
نبوت پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام و جواب مخالفان بر سبیل تحقیق وهو المستعان

در فصل سوم

## **باب هژدهم** در اثبات نبوت سید علیه السلام

بدانک مخالفان ما در اثبات نبوت سید ما علیه السلام دو گروهند گروهی گویند که کتاب که معجزه
رسول شماست و بر زعم شما سخن خداست مشتملست بر ناسخ و منسوخ و نسخ احکام دلالت
کند بر تغیر حالی حاکم و او تعالی و تقدس از تغیر حال منزه است معلوم شد که سخن خدا نیست و گروهی
دیگر گفتند که معجزاتی که بر دست او پیدا گشت و بر زعم شما معجزه بود معجزه نبود و گروهی از یهود
ایشان را موسوی گویند اقرار دادند بر رسالت پیغمبر ما علیه السلام لیکن گفتند که رسالت او
مقصور است بر عرب و هر یک را جوابیست گفته شود علی حده ان شاء الله تعالی و این باب را
بر دو فصل بنا کردیم فصل اول در جواب یهود و فصل دوم در بیان معجزات سید صلی الله علیه وسلم

**فصل اول** نخست بحث کنیم از حقیقت نسخ که عبارت از چیست بدانک نسخ در لغت
عرب عبارتست از زایل کردانیدن چیزی عرب گوید نسخت الشمس الظل یعنی آفتاب سایه را زایل

کرد و نسخت الریح اثر المشی یا دا اثار اقدام را محو کرد و اما از روی حقیقت عبارت بود از حکمی لاحق که حکمی سابق را بردارد و معنی برداشتن آنست که اگر این حکم دوم نبودی حکم اول زوال نپذیرفتی مثالش در محسوسات انتقاض بناء محکم چه اگر نقض و هدم نبودی خراب نگشتی و مثال آن از شرع فسخ بیع است چه او بیست مطلق که امکان بقا دارد و شرعا اگر فسخ عارض نشدی باقی ماندی بخلاف عقد اجارت که موقت است چون وقت تصرم پذیرد عقد منفسخ گردد و چون حقیقت نسخ معلوم گشت یهود را گوییم نسخ از دو بیرون نبود یا جایز بود یا مستحیل روا نبود که مستحیل بود بماند که جایز بود و بیان آنک مستحیل نیست آنست که اگر مستحیل بودی یا لنفسه مستحیل بودی یا باضافت استحالت نفسی چون استحالت اجتماع ضدین و انقلاب اجناس در نسخ ممکن نیست چه فرمودن بچیزی که از آن نهی کرده باشد جایز است در نفس خویش و چون در نفس خویش جایز بود مستحیل نبود و روا نبود که مستحیل بود باضافت چه تغیری از آن در ذات و صفات باری تعالی و تقدس پیدا نمیشود **سوال** فرمودن بچیزی که از آن نهی کرده باشد دلالت کند بر بدا و معنی بدا آنست که او را امری پیدا شود که نبوده باشد و آن دلیل تغیر بود **جواب** بدا گاه عبارت بود از استفادت علمی که نبوده باشد چه چون شخصی بچیزی که نداند عالم گردد عرب گوید بدا له و گاه عبارت بود از ندامتی که حاصل شود بعد از قصد مثالش آنک چون تو قصد کاری کنی و آن معنی ترا محصول نگردد ندامتی ترا پیدا شود و این دو معنی در نسخ باضافت با باری تعالی متصور نیست چه چون نتوان گفت که باری تعالی عالم شد بچیزی که عالم نبود از آنجا که علم او تعالی متعلق است بمعلومات نامتناهی و لا یعزب عنه مثقال ذرة و محال بود که او را علمی متجدد شود و این معنی بضرب مثال متحقق گردد تا اگر طبیبی در پیش بیماری رود و نبض او ببیند چون بر دلیل مطلع گردد زان پس او را فرماید که امروز سکنجبین را استعمال فرمای روز دیگر او را فرماید که الله الله تا سکنجبین نخوری



بلکه فلان شربت بکار داری که عاقل را علی القطع معلوم بود که اختلاف فرمودن طبیب دلالت بر تغیر علم او نمی‌کند چه او را علمی سابق است که هر حالتی را مداواتیست نعم تغیر در حال مریض است که روز اول لایق مزاج او سکنجبین بود و روز دیگر شربتی جز آن نیز چون باری تعالی از کاری نهی کرد نهی لایق بود در آن وقت بحال بندگان زان پس آنچه نهی کرده بود بدان فرمود چه حالت بر ایشان متغیر شد معلوم گشت که بدا در حق صانع تعالی محال است و نسخ دلالت نمیکند بر بدا فانه متقدس عن استحالة الاحوال **فصل** اگر گویند دلیل چیست بر صدق دعوی نبوت پیغمبر شما **جواب** دلیل بر صدق دعوی او کتابیست که بر دست او پیدا شد مشتمل بر احکام و قصص و اخبار و بیان و بصیرت که اگر عمرها علمای جهان باستنباط حکم و معانی آن مشغول گردند معشار عشر آن استخراج نتوانند کرد کقوله تعالی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی **سوال** از چه وجه دلالت میکند بر نبوت او **جواب** از جهت فصاحت لفظ و جزالت معنی چه چنانک آدمی از انواع حیوانات متمیز شد بنطق که معبر است از کلام نفس و ضمیر دل و بدان بر همه حیوانات شرف فضیلت یافت کقوله و کرمنا بنی آدم نیز زبان عرب و لغت ایشان از همه لغاتی متمیز گشت باسالیبی مخصوص از عذوبت زبان و رطوبت لفظ و سهولت مخارج و تعبیر از دقایق معانی بالفاظ وجیز و بدین معانی بر همه لغاتی ترجیح فضیلت یافت و همچنین فصاحت سید کاینات بمزید جزالتی هر چه خوبتر و ذلاقتی هر تمامتر از فصاحت عرب عربا متمیز شد کالبدر من الانجم و بدان شرف کرامت یافت کقوله تعالی و لتبین للناس باز کلام قدیم و قران کریم از فصاحت زبان عرب متمیز گشت باسالیبی که چون عرب در آن نظر کردند انرا از اسالیب نظم و نثر خویش نیافتند تا اگر فصیحتر لغتی و خوبتر الفاظی از لغت عرب باخذ تر سورتی از سوره قرآن برابر

میکردند بدیهت عقل میدانستند که اسلوب قران از اسالیب غیر آن بیرون است و فصاحتی
و جزالتی که دران باز می یافتند در نظم و نثر و سجع و شعر خود نمی دیدند اعتراف می آوردند که نتوانند
مثل آن گفتند **سوال** هر پیغمبری را معجزهٔ بود که عوام بران مطلع میگشتند
و بحقیقت اعجاز آن ایشان را معلوم می شد چون احیاء اموات عیسی را و ثعبان مبین موسی را
و غیر آن چون بود که معجزهٔ محمد رسول الله قران آمد که وجه اعجاز آن بعضی را معلوم است
دون بعضی **جواب** هر پیغمبری را معجزه که بدعاوی وی اهل زمان او نزدیک بود
دست داد موسی در عصر سحره پدید آمد ایزد تعالی ثعبان را معجزهٔ او کرد و عیسی در عهد اطبا و حکما پدید شد
ایزد تعالی معجزهٔ او امری کرد که اگر ممکن بودی احیاء اموات جز بادویه و معالجات متصور نشدی
و همچنین در هر عصری معجزهٔ می آوردند که لایق عصر بود و در عصری که پیغمبر ما علیه السلام آمد دعاوی
ایشان و تفاخر اهل زمان بفصاحت و شعر و بلاغت بود سید کاینات را معجزه قران
آمد که چون بران مطلع گشتند و آن را از اسالیب نظم و نثر خویش نیافتند علمی قطعی ایشان را
محصول گشت که مثل آن نتوانند آورد تا گفتند إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ بر قدم دعوی
بیستاد و از مقام تحدی میگفت فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ اگر تصدیق نمیکنید حدیثی مثل
این بیارید چون بمناکره پیش آمدند و گفتند این سحر مفتری محمد است از قوت طبعی
که اوراست میگوید آیت که فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ چون مفترا محمد است
در بشریت جمله متساویید و لغت لغت شماست سورتی چند مثل این سوره بیارید
یا یک سورة مثل این سوره بیارید فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ و چون مخایل عجز ایشان
ظاهر شد بتهدید و تخویف پیش آمد که فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا اگر نمی توانید آورد
و هرگز نتوانید فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ بازی از آتشی

که این صفت

کاین صفت دارد بپرهیزید و اعجاز قران چگونه ظاهر نباشد و کتاب کریم بر ایشان میخواند که
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا احمد اینکو این قوم را که اگر جن و انس جمع شوند تا مثل قران آرند نتوانند و فرو
مانند و اگر چه از یک دیگر تظاهر جویند و استظهار طلبند تا حدی که ایشان را مخیر کرد میان
قتل و سبی و میان آوردن مثل قران اگر معجزه نبودی و از آوردن مثل آن عاجز نبودندی
بیک سورة خود را از سفک دما و سبی اولاد و آبا باز خریدندی و گردنهای خود را از ربقهٔ
رق بیرون آوردندی و درین معنی هیچ عاقلی متشکل نگردد **سوال** چرا روا نبود
که مثل قران آورده باشند و پیدا نشد **جواب** این خیالیست فاسد چه شخصی
که در عالمی دعوی پیدا کند و در هر کنجی او را صد هزار خصم پدید آمد و جمله در مخالفت او یک
دل و یک زبان گشتند و خواهند که بطریقی از طرق ابطال دعاوی کنند از پس چون
طریق یافته شد سر پوشیده کردانند و ناشنیده شمرند از عقول ایشان با دواعی عداوت
مستبعد شمرند و اگر ممکن بودی که گفته بودندی چگونه نادیده و ناشنیده کردندی **سوال**
اگر گویند قران را چو معجزهٔ او نهادی قران از آنجا که مدلول آن کلام قدیمست معجزه را نشاید
چه بیان کردیم که قدیم اعجاز را نشاید و از آنجا که قرائت افعال خوانندگانست و معجزه باید
فعل باری بود تعالی و تقدس و اگر گویی ایزد تعالی در حال می افزایند کسب بنده در کدام
محل می آفریند در زبان خوانند یا در محلی دیگر اگر گویی در زبان اتفاقست که حرفی و صوتی
که از مخارج دهان خواننده صادر میشود مکتسب بنده است و مکتسب بنده معجزه را
نشاید و اگر گویی در محلی دیگر آفریند پس معجزه آن بود که در ان محل بود نه آنکه بر زبان
خواننده بود **جواب** اینجا خواننده ایست و خواندهٔ ای و خواندنی خوانندهٔ خود بنده است

وخواندن فعل اوست وخوانده نظم قرآنست که متضمن اعجازاست و مفهوم خوانده
کلام قدیمست واین معنی دقیق است حاجت افتد عاقل را بتفکر تا حقیقت آن وی را
معلوم گردد وبضرب مثالی تفهیم کنیم اگر تو تقدیرا شعری از اشعار سنایی برخوانی خواننده
آن تو باشی خواندن آن فعل تو باشد وآنچه خواندن تو بدان تعلق میگیرد عین شعر سنایی
بود فعلی هذا معلوم گشت که معجزه آنست که لفظ قاری بدان تعلق میگیرد در حالت قرات
سوال اعجاز دیگر هست جز فصاحت لفظ وجزالت معنی جواب
وجوه فصاحت در قران برانواعست ولیکن آنچه ظاهر است و مفهوم از قرات یکی
فصاحت لفظ وجزالت معنی ودیگر اشتمال آن بر قصص متقدمان با آنک اهل زمان
سید صلوات الله علیه وسلم بجملگی متفق بودند که هرگز تعلیم نپذیرفت واز کسی تلقف علم
نگرفت واورا سابقه مدارستی نرفته بود زان پس این معنی ازو پیدا شد همه عاقلی داند
که جز معجزه نیست ودیگر آنک مشتمل بود بر اخباری از احوالی که هست واقع شدن و پیشتر
واقع شد اول آنک خبر داد که هیچ کس مثل آن نتواند آورد بقوله قل لئن اجتمعت الجن
والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وقوله
فان لم تفعلوا ولن تفعلوا وچنانک خبر داد که هرچه زودتر در مکه خواهیم رفت بالحق
والقهر بقوله لتدخلن المسجد الحرام وچنانک خبر داد از قهر قوم روم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون وامثال این اخبار در قران بسیار است
واین موضع احتمال مجموع آن کنند ثابت شد که قران کریم معجزه است ودلیل است
برصدق مقال او ومدام این معجزه بزبان حال اعجاز پیدا میکند وکس مثل آن نتوانست
آورد ونتواند سوال بجز قرآن معجزه او چه بود جواب قران با عجاز

کفایت

کفاینست ولیکن آنچه بنقل رسیده است وعلماء اسلام بر صحت آن اتفاق کرده اند
وبعضی قران ناطق است وبعضی اخبار صحاح ناطق است ازان جمله انشقاق قمر باشارت
او وبسخن آمدن جماد وبیرون آمدن آب از میان انگشتان مبارک او تا حدی که لشکر او علیه
ازان سیراب گشتند وتسبیح کردن سنگ ریزه بر کف او علیه السلام وبسیار شدن
طعام اندک وامثال این که ثقة عن ثقة رسیده است سوال این معجزات
باخبار آحاد بما رسیده است واخبار آحاد موجب علم نباشد جواب هر یک
علی حده اگرچه موجب علم نیست مجموع آن موجب علم است چنانک عطایای حاتم هر یک
موجب علم نیست ولیکن مجموع آن موجب علم است فکذلک ها هنا بدین معجزات ثابت
شد که سید صلوات الله علیه پیغمبر بود ومرسل از جناب عزت آلهی مخصوص بمعجزات ظاهر
وآیات باهر سوال اگر گویند رسالت او موقوف بود بر عرب ودلیل برین آنست
که اعظم معجزات او قران است وقران بلغت عرب آمد وعجم را طریق دریافت آن نبود
ودانستن معجزه واجبست اگر رسالت او مقصود نبودی بر عرب واجب بودی بر عجم
لغت عرب دانستن تا اعجاز آن دریافتندی وبشرع واجب نیست بدانستیم که رسالت او
موقوف بود بر عرب جواب معجزه باید که در ذات خود معجزه بود ومستعد صلاحیت
اعجاز بود تا اگر قصد کنند که صحت آن واعجاز آن بدانند دانستن آن ممکن گردد ودوام اعجاز
قران برین نسق است تا اگر اهل عجم خواهند که اعجاز آن بدانند بوسیلت تعلم لغت عرب
در توانند یافت وواقف توانند گشت بر اسلوب نظم ونثر آن دیگر آنک چون اهل
عصری بر اعجاز آن اطلاع یافتند واقرار دادند باعجاز آن وبخبر تواتر بخلق عالم رسید
ایمان دادن واجب شد واگرچه وجه اعجاز معلوم نباشد مثالش آنک معجزه موسی در زمان

مابنود و ما را بران اطلاع نیفتادی ولیکن جون اهل عصر او بران مطلع گشتند و وجه اعجاز آن
بدانستند و بخبر تواتر بما رسید واجب گشت بر ما ایمان بدان دادن و دیگر آنک جون
اعتراف آوردی که پیغمبر بود و قران معجزهٔ اوست پس هر جه قران بران دلالت کند واجب
بود آنرا انقیاد نمودن و قران ناطق است بدان که رسالت او مقصور نیست بر بعضی
دون بعضی حیث قال تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا دیگر وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بصیغت عموم یاد کرده است دلیل بود بر عموم رسالت او و اهل عالم را
جنانک بلفظ مبارک خود خبر داد که بعثت الی الثقلین و بعثت الی الاسود و الابیض
ایزد تعالی اهل حق را بر جادهٔ صدق دارد

## باب نوزدهم

در جواز اعادت چه این باب مشتملست بر دو فصل اول در بیان اجل و جواب مخالفان
فصل دوم در اثبات جواز اعادت و جواب مخالفان **فصل** اگر گویند اجل عبارت
چیست گوییم اجل در اصل لغت عبارتست از مدت و وقت چیزی عرب گوید اجلتک ای ترا
مهلت دادم پس اجل وفات عبارت بود از وقت وفات **سوال** وقت
عبارت از چیست **جواب** وقت در اطلاق زبان عبارتست از حرکات فلک
و تعاقب شب و روز و این معنی بر بیشی پوشیده می باشد لابد آنرا تحقیقی می باید کرد تا شبهت
برخیزد بدانک وقت امری وجودی نیست نیز عبارتست از اقتران موجودی بموجودی جون
موجودی بموجودی بپیوندد از آن پیوستن عبارت کنند بوقت مثلا گویند زید برسید
وقت آفتاب برآمدن برآمدن آفتاب را وقت نهادند تا گوید آفتاب برآمدن وقت
که زید در رسید رسیدن زید را وقت نهادند و دلیل بر آنک وقت امری وجودی نیست
که اگر امری وجودی بودی محتاج وقتی بودی و آن وقت محتاج وقتی دیگر شدی و بتسلسل

انجامیدی

انجامیدی معلوم گشت که وقت امری وجودی نیست فعلی هذا گوییم جون شخصی را کشتند
باجل خود مرده باشد یعنی علم باری تعالی تعلق گرفته بود که در وقتی معین وفات او حاصل شود
**سوال** اگر تقدیر کنیم که نکبت کشتن بدو نرسیدی روا بودی که بماندی **جواب**
جون بحقیقت بدانستیم که هر موجودی که در وجود آید علم باری بدان تعلق گرفته باشد محال
بود که واقع نشود جه مخالفت علم بود و خلاف معلوم باری محال است پس گوییم این سوال
در نفس خویش باطل است جه محال بودی که قتل برو واقع نشدی و نص کتاب کریم ناطق است
بر صحت این دعوی حیث قال إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ **سوال**
مقتضاء سخن شما آنست که زیادت و نقصان در عمر ممکن نگردد و نص قران دلالت میکند
بر زیادت و نقصان عمر آنجا که میگوید وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ **جواب**
درین آیت شما را دلیلی نیست جه معنی آیت آنست که هیچ کس را عمری دراز ندهیم و عمر امثال
او کم از عمر او نکردانیم که نه در لوح محفوظ ثابت کردانیده ایم پس نقصان عمر نظر او با اضافت بود
با عمر او نه آنک در نفس خویش ناقص بود **فصل** مذهب اهل حق آنست که باری
تعالی بر باز آفریدن اجسام و اعراض بعد العدم بی تخصیص بعضی دون بعضی قادر است بخلاف
فلاسفه و جماعتی از طباعیان جه مذهب ایشان آنست که باز آفریدن محال است دلیل اهل
حق آنست که جون ثابت شد که موجودات بجملگی بایجاد و قدرت باریست تعالی و قدرت
قدیم از صلاحیت ایجاد نگشت و نگردد پس جنانک در ابتدا صلاحیت ایجاد داشت در حالت
اعادت همان ایجاد دارد و فرقی نیست میان ایجاد حالت اول و میان ایجاد حالت دوم
الا آنک ایجاد اول بی سابقهٔ مثال بود و ایجاد دوم با سابقهٔ مثال و این فرق را تاثیری نیست
لازم شود که اعادت جایز بود موکد این دلیل عقل نص کتاب کریم است و رد بر کسانی که انکار

بعث ونشو ر میکر دند جیست قال قل یحییها الّذی انشاءها اوّل مرّة بکوای محمد انک ابتدا آفرید

انتها باز آفریند نشأت اول را او آفریدن ابتدا را دلیل نهاده بر نشأة وآفریدن دوم سوال

اعادت روح را بو دیا کالبد را جواب روح باقیست بر مقتضاء خبر وآیت

قالبست که قابل فناست بس اعادت قالب را بو د سوال روح را فنا

روا بو دیا نه جواب هیچ حادثی نیست که نه جواز فنا دارد در نفس خویش جه حادث

جایز الوجود بو د و جایز العدم سوال روح جیست جواب

جوهریست بسیط نوری مجرّد از مواد سوال دلیل جیست که جوهر است

وجارو انبو د که عرض بو د جواب از دو بیرون نبو د یا موجو د بو د یا معدوم

محال بو د که معدوم بو د جه معدوم را حکمتی نباشد و روح مقتضی حیوة نفس است بماند که

موجو د بو د آنکه از دو بیرون نبو د یا قدیم بو د یا حادث محال بو د که قدیم بو د از آنجا که روح

یا صانع بو د یا غیر صانع بو د محال که صانع بو د که صانع یکیست و روح متعدّد بماند که غیر صانع است

و ماسوی الله ثابت شد که حادث است وجون حادث است از دو بیرون نبو د یا جوهر

بو د یا عرض محال بو د که عرض بو د جه بیان کر دیم که عرض را بقا محال است ونصّ دلالت

میکند بر بقاء روح وجون این طرف ثابت شد بماند که جوهر بو د سوال جون از

کاینات پرسیدند که روح جیست آیت آمد که قل الرّوح من امر ربّی بکو که روح از امر ماست

جون بیش ازین نکوفت جکونه بعقل خویش دران تصرف کر دن روا میدارید جواب

جون بیان کردیم که معرفت صانع بر عاقل واجبست وطریق بمعرفت او تعالی عقل است

بس هر جه عقول عقلا آنرا اقتضا کر د بسر وی آن باید کرد جه اگر مقتضاء عقول عقلا را معتبر

نداریم اعتماد از معرفت صانع برخیزد ازین وجه واجب دیدیم بحث کردن از جملهٔ موجودات

تاجون

تاجون اقسام آن بیدا شود حق متظاهر کرد د وجون روح را موجود یافتیم بحث کردیم که از کدام

قبیل است بتحقیق ما را معلوم شد که قدیم نیست جنانک کفته شد لازم آمد که حادث است

وهمچنین تقسیم را تمام کردیم تا مقصود بیدا کشت واما آنک شروع روا نداشت مسلّم نیست

جه اشارت شرع انموذجی بود که عاقل را از آن بسی معانی روی نماید وحکمت در آنک شرح

مستوفی نداد آن بود که حقایق معانی در ابتداء قدم بر مبتدی عرض کردن مفید نباید بس

اولیتر آن بود که حق حقیقت و مغز نغز معقول در او جز نتال و خوبتر الفاظ یاد کرد تا بتدریج

حقایق آن بعقول ایشان راه یابد بکوای محمد که روح از امر ماست وامر از دو بیرون نبود یا کلام

کرد دیا با خلق وآفریدن امر بمعنی کلام درین موضع مفید نباشد جه معلوم کشت که کلام باری قدیمست

وروح محدث دیکر آنک کلام باری را اختصاص بذات باری بود و روح را اختصاص باشخاص

ماست بماند که امر بمعنی خلق بود وامر بمعنی خلق وآفریدن آمده است کقوله تعالی وما امرنا

الّا واحدة ای ما خلقنا یعنی آفریدن ما در معرض تقدیر جو طرفة العین بود وجون امر بمعنی خلق آمده است

معنی آیت آن بود که روح از آفرینش ماست وجون بدانستیم که آفریده است آفریده از دو بیرون

نبود یا جوهر بود یا عرض عرض محال بود بماند که جوهر بود جنانک یاد کرده شد و بران دلیل کفته آمد

فعلی هذا هم عقل مطابق شرع آمد وهم شرع موافق عقل اعاذنا الله عن التورّط فی مهاوی البدعة الموجبة

للشّنعة بمنه وکرمه باب بستم در حقیقت ایمان

بدانک ایمان عبارتست از تصدیق یقال آمنت به یعنی او را راست داشتم قال الله تع

والّذین یؤمنون بالغیب یعنی آن کسانی که اخبار غیب را راست میدارند وجون در لغت

عبارت آمد از تصدیق شرع موافق لغت کشت در شرع نیز عبارتست از تصدیق سوال

تصدیق عبارت از جیست جواب بعضی کفته اند که تصدیق عبارتست از معرفت

ذات وصفات صانع وجون ازان تعبیر کنند بزبان ازان اقرار خوانند دلالت آن
بر تصدیق دل بود وجون در مباشرت آرند عمل بود وهم دلالت کند بر معرفت دل
فی الجمله اصل در ایمان معرفت دل است واقرار وعمل دلیل است برانک در دل است
سوال ایمان زیادت ونقصان پذیرد یا نه جواب اصحاب ظاهر
برانند که الایمان یزید بالطاعة وینقص بالمعصیة بطاعت کردن زیادت پذیرد وبمعصیت
کردن نقصان گیرد واین سخن را وجهی نیست که جون ایمان عبارت بود از تصدیق
وتصدیق عبارت بود از معرفت ومعرفت زیادت ونقصان نپذیرد جه زیادتی
شدن ونقصان پذیرفتن از صفات اجسام است که جون جسمی را با جسمی انضمام دا
هریک باضافت باذات خویش زیادتی بیافتند جه ذات متحد متعدد نگردد الا آنک
نزد اتصال جسمی بجسمی حالتی پیدا میشود مخالف حالت انفراد زیادت عبارت ازان
حالت است وجون این حالت ترکیب زایل گشت نقصان اطلاق کنند وآن عبارت
بود از حالتی مخالف حالت ترکیب واین قدر تحقیق گفته شد تا بدانی که حالت زیادت
ونقصان از صفات اضافی جواهر واجسام است وایمان عرض است زیادت
ونقصان دران محال است وبنا این بران مسئله است که در باب حدث عالم گفته شد
که قیام عرض بعرض محال بود سوال بنده بجه کافر گردد جواب
از روی شرع بگفتن کلمهٔ کفر وآن بر سبیل اختیار بود واز روی عقل کفر عبارتست
از عدم معرفت باری تعالی اما آن وجه عقلی را شرع معتبر نمیدارد جون کلمهٔ توحید بر زبان
راند وکفری دیگر هست که آنرا کفر اضطراری خوانند وآن عبارت است از سلب ایمان
که بشوم معاصی بنده بجای رسد که الله تعالی دل او را مسخ کند وایمان از دل او بر دارد و امثال
این

این واقع شد جون قصهٔ بلعام باعورا مثله کمثل الکلب اعاذنا الله مما یوجب غضب الرب
سوال ایمان عطاییست یا کسبی جواب ازانجا که بر جریان عادت
سابقه تفکر ونظر میطلبد وآن عبارت از فعل بنده است کسبیست وازانجا که علم عقیب
نظر بقدرت باری حاصل میشود عطاییست از وجهی کسبیست از وجهی سوال
بنده بگناه کافر شود یا نه جواب مذهب اهل حق آنست که بنده بگناه کافر
نشود واما معتزله وخوارج برانند که جون بنده ارتکاب کبایر نمود وبی توبه از دنیا
مفارقت کرد جاوید در دوزخ بماند وتمسک ایشان بظواهر قرآنست ازان جمله
قوله ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها وازان جمله قوله
تعالی بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
وازان جمله قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها واین معتقد در نفس
خویش باطلست جه اقتضا نومیدی میکند از عمیم رحمت کریم ونص قرآن دلالت میکند
برانک کافر در نومیدیست از رحمت او تعالی حیث قال لا تیأسوا من روح الله انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون مضمون آیت آنست که هرکه نومیدواری
از رحمت حق شعار خود ساخت از دایرهٔ ایمان قدم بیرون نهاد ودر ظاهر مقصود
از آیت کسبیست که مرتکب معاصی بود جه آنک طریق طغیان وارتکاب عصیان
نسپرد اعتماد او بر طاعت خود نومیدی که بدو راه یابد لاسیما بر مذهب خصم که نزد او جون
بنده طاعت کند واجب باشد بر ایزد تعالی او را ثواب دادن واما ظواهر قرآن که بدان
تمسک کردند ایشان را دران حجتی نیست اما آیت اول ومن یعص الله ورسوله یعنی هرکه بر خدا
ورسول او عصیان آرد واز حد فرمان او تجاوز نماید جاوید در دوزخ بماند دلالت میکند

برکسی که معاصی را مباشرت کردن حلال شمرد و آیات دیگر همچنین و دلیل برین تخصیص قوله
تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک یعنی هرچه جز شرک بود آمرزیده بود
و باتفاق معاصی شرک نیست لازم آید که موجب کفر نباشد و کذلک قوله تعالی ان الله
یغفر الذنوب جمیعا نص است در باب تجاوز نمودن ایزد تعالی از آثام بندگان دلیل
دیگر بر صحت این تخصیص آنست که شفاعت سید کاینات معلومست و محقق بآیات
و اخبار و تخصیص شفاعت خویش یکسانی کرده است که بر معاصی ارتکاب نموده باشند
مجموع این دلایل دلالت میکند که بنده بگناه کافر نشود و چون کفر نباشد خلود در دوزخ
بر قضایای شرعی مستحیل بود اللهم ثبت قلبی علی دینک و طاعتک بمنک و بالله التوفیق

باب بیست و یکم در اثبات امامت و جواب روافض

بدانک مسئله امامت از اصول عقاید نیست از آنجا که بدلیلی قطعی اثبات نمی توان کرد
نعم واجبست وجوبی شرعی نه وجوبی عقلی و نزد روافض واجبست وجوبی عقلی و وجوبی شرعی
و اعتنا نمودن بتحقیق این طرف واجبست تا بترهات روافض فریفته نشوند
و این باب مشتملست بر یک مقدمه و دو فصل اما المقدمة در بیان آنک طریق
بدانستن وجوب امامت شرعست نه عقل بدانک وجوب امامت شرعیست و دلیل
بر صحت این دعوی آنست که اعیان صحابه که ممهد مبانی شریعت بودند بعد از سید کاینات
صلوات الله و سلامه علیه اتفاق کردند که روی زمین نباید که از امامی خالی بود که بتربیت
امور اهل اسلام قیام نماید و اتفاق ایشان برین معنی دلیل بود بر اجماع و اجماع دلیلی
شرعیست چنانک سید گفت لا تجتمع امتی علی ضلالة امت من بر ضلالت و گمراهی
اتفاق نکنند و نیز تهدید کرده است بر مفارقت اجماع حیث قال من فارق الجماعة

قید

قید شبر خلع ربقة الاسلام من عنقه هر که یک وجب از اجماع مفارقت نمود چنبر اسلام
از گردن او بیرون کرد بدین معنی درست شد که وجوب خلافت شرعیست فصل
اول در بیان آنک خلافت باجماعست نه بنص و دلیل بر آنک نص نیست که اگر بنص بودی
بر سید علیه السلام واجب بودی تنصیص کردن و تعیین شخص و تقدیم داشتن و امت را بمتابعت
فرمودن و چون این معنی را ملاحظت نمود معلوم گشت که منصوص نیست و نتوان گفت
که تعیین کرد چه اگر تعیین کرده بودی بر جریان عادت و استمرار عرف محال بودی که جمی
غفیر و خلقی کثیر از رسول لفظ تعیین امامت شنیدندی و در معرض عصیان و مظنه
حاجت با توفر دواعی ایشان بر نقل کلمات نبوی و خلوص نیت و صفای طویت
و تألف قلوب میان ایشان که و الف بین قلوبکم بر مخالفت نص نمودندی و پوشیده
فرو گذاشتندی و چون این معنی در عرف محالست معلوم گشت که امامت بنص نیست
لازم آید که باجماع بود سوال اجماع عبارت از چیست جواب اجماع
عبارت است از اتفاق ایمه و عقد سوال اگر گویند از سید کاینات نص
ظاهر است بر خلافت امیر المومنین علی حیث قال انا اولی المومنین من انفسهم و من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه در روز غدیر دست علی گرفت و گفت
من اولیترم بر مومنان از تن ایشان که من او را مولاام علی او را مولاست و دیگر آنک
چون سید کاینات صلوات الله علیه قصد غزو تبوک کرد علی را بنیابت باز داشت
در مدینه زان پس گفت یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی ای علی تو از من چو هارون
از موسی چون بمناجات رفتی هارون را بخلافت در قوم باز داشتی جواب این
احادیث که یاد کرده اید از جمله اخبار آحاد است و اخبار آحاد موجب علم نباشد و نص بر خلافت

حد

علی می ماند که بطریق قطع محصول بود و دعوی تواتر نتوان کردن درین احادیث ازآنجا که
در خبر تواتر هیچ عاقلی را استرابت ممکن نبود چه موجب علم قطعیست چون علم ببغداد و مکه
و غیر آن از شهرها که از بس که شنیده شد از افواه علمی قطعی حاصل کشت و این اخبار در
استفاضت بدین درجه نیست این جوابیست بطریق اجمال اما جواب بطریق تفصیل
آنست که کوییم اما حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه دو جواب دارد اول آنک حدیث
صحیح نیست چه علمای که ارباب حدیثند آنرا مصحح نداشته اند و اکر بتقدیر صحت آن مسلم
کنیم در ان شمارا دلیلی نیست از آنجا مولا در لغت عرب هم والی بود و هم ناصر بود و هم بسر
عم باشد و هم ازاد کننده بود و هم ازاد کرده باشد و ازین معنی بر دو معنی حمل می توان کرد
بطریق احتمال روا بود که والی خواسته باشد و روا بود که ناصر خواسته بود و احتمال
خواست ناصر راجحتر است یعنی هرکه من اورا ناصرم علی اورا ناصر است که روا نبود که سید
کوید هرکه من اورا خداوندم علی اورا خداوندست و چون بر معنی ناصر حمل کردیم شمارا دران
دلیلی نماند بر آنک بعد ازو خلیفه باشد و اما حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
دلالتی ندارد بر خلافت علی فبالجمله نص بر خلافت علی ازین اخبار ثابت نشود جواب
دیکر آنک احادیث شمارا معارضه کنیم با حادیثی که در حق صدیق منقول است از ان جمله
آنک چون سید علیه السلام در ابتدای مرض بود بلال بدر حجره آمد و سید را بنماز میخواند
جواب داد که قدموا ابابکر صدیق را در پیش دارید عایشه کفت سیدا صدیق
تنک دلست جای تو بی تو نتواند دید سید باز دیکر فرمود که قدموا ابابکر و این حدیث را
ظهوریست در دلالت بر خلافت صدیق دیکر قصهٔ عجوزه که پیش سید آمد و کفت
یا رسول الله مسئله دارم بپرسم کفت فردا باز آی کفت یا رسول الله اکر باز آیم ترا نیابم

کفت



کفت اذهبی الی ابی بکر اکر مرا نیابی پیش صدیق رو و حوالت با صدیق بعد از وفات
دلیلیست ظاهر بر خلافت صدیق بعد از سید و ازین ظاهرتر در دلالت آنست که کفت
اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر بعد از من اقتدا در احکام شریعت بابوبکر و عمر کنید پس این
اخبار با این شهرت و ظهور دلالت نزد ما نص نمیشود بر خلافت صدیق اخبار شما با ظهور
دلالت چکونه دلیل کردد بر خلافت علی سوال قدر که نص نیافتیم بر خلافت امیر
المؤمنین علی اما شرایطی که در امام مشروطست در علی بود بجملکی و در صدیق بعضی یافته میشود
و بعضی نه اول شجاعت و اتفاقست که علی در شجاعت برتر بود بر مقتضای نقل متواتر
دیکر علم و علی بعلم تفوق داشت بر همه صحابه از آنجا که سید کفت انا مدینة العلم و علی بابها
دیکر آنک قریشی بود و درین یک شرط اکرچه با ابوبکر مساوی بود ولیکن ترجیح علی را بود
از جهت قربت قرابت و بسر عمی سید و چون در شرایط ترجیح علی را بود خلافت او را متعین
کشت جواب ترجیح در هیچ شرط با علی نبود بل ظاهر اجماع دلالت میکند که ترجیح
با صدیق بود از آنجا که اتفاق نمودن جماعتی حواریان رسول بر خلافت صدیق با حضور
علی جز از بهر آن نباشد که در همه وصف ترجیح او را دیده باشند اما آنچه کفتی که شجاعت علی بیش
بود مسلم نیست چه دلیل قطعی پیدا نشد بر ترجیح شجاعت علی جز آنک از علی شجاعت دیدند
و از صدیق ندیدند و ندیدن شجاعت شجاع دلیل نبود بر عدم شجاعت او یا بر نقصان شجاعت
چه از سید علیه السلام هم ندیدند و بحقیقت شجاعت سید ورای شجاعت علی بود و ترجیح در علم
هم مسلم نیست و اما خبر انا مدینة العلم و علی بابها دلیل نیست بر زیادت علم علی بلکه معارضه
کنیم بحدیثی که دلالت میکند بر فضیلت و مزیت علم صدیق حیث قال ما صب الله فی صدری شیئا
الا و قد صببته فی قلب ابی بکر یعنی هیچ فیضی از جناب الهی بمن نرسید که نه در دل صدیق ریختم

واین خبر در دلالت بر فرضیت فضل وعلم ظاهرتر است که خبر شما بلکه اخبار که شما روایت کردید
محتمل است وآنچه ما روایت کردیم در مقصود سخن ظاهر و دلیل ظاهر ترجیح دارد بر دلیل
محتمل ثابت شد که صدیق در همه فضیلت قصب سبق داشت واگر بر سبیل تقدیر ترجیح
نداشت بر علی اجماع صحابه بر ترجیح ظاهر است والله اعلم بالصواب **فصل**
بدانک خلیفهٔ حق وامام صدق بعد از سید کاینات علیه السلام والصلوة صدیق بود وبعد
از وعمر وبعد از وعثمان وبعد از وعلی واجماع بر ایشان مستقر شد ومخالفت اجماع موجب
مفارقت است از دین **سوال** چون بود که علی در حالت مبایعت با صدیق حاضر
نشد **جواب** امتناع علی نه از سر انکار بود نعم سبب آن بود که چون سید علیه
وفات یافت صدیق زکات او جمع کرد تا ببیت المال فرستند بر مقتضای فرمان نبوی
میل وسرمه دان سید در می بایست پرسید که کجاست گفتند پیش فاطمه است رضی الله عنها
نزد فاطمه فرستاد وآنرا باز خواست فاطمه بیرون نداد وخشم گرفت گفت مرا اندک میرسد
بمیراث او میل وسرمه دان سید بمن نمیگذارد علی را فرمود که با او بیعت مکن علی اگرچه میدانست
که حق با صدیق است لیکن نگاه میداشت فاطمه را روزی چند امتناع نمود صدیق دریافت
که فاطمه رنجیده است برخاست با صحابه وبدر حجرهٔ فاطمه آمد وسلام در رسانید وگفت
ای قرة العین مصطفا هیچ وقت شنیدهٔ از سید که مرا راست گو خوانده است گفت ای ودیعتی
بس شنیده ام گفت پس هرچه از رسول نقل کنم صادق باشم یا نه گفت خلاف در مقال تو
راه نیابد گفت از سید شنیده ام که نَحنُ مَعاشِرَ الانبِیاءِ لا نُوَرِّثُ ما تَرَکناهُ صَدَقَةٌ یعنی پیغمبرانرا
میراث نبرند هرچه از ایشان باز ماند صدقه بود چون این معنی از سید شنیده بودم روا نداشتم
که حرام بفرزندان رسول راه یابد فاطمه چون آن شنید صدیق را راست گو داشت با صدیق



بیعت کرد علی را فرمود تا با او بیعت کرد وزیاداتی که روافض گویند نزد عقلا مسموع نباشد
**سوال** در قتل عثمان چه گویید **جواب** عثمان خلیفهٔ حق بود باجماع
صحابه ومظلوم کشته شد وقتلهٔ او جماعتی بودند از رذال مصر ودر میان ایشان از صحابه
کسی نه بود **سوال** چون علی حاضر بود چرا دفع نکرد **جواب** حضور او ودفع ناکردن
معلوم نیست اما درست است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که والله ما قتلت عثمان ولا مالأت علی قتله بخدا
که عثمان را نکشتم ویاری کشندگان او ندادم **سوال** در مقاتله که میان معاویه وعلی رفت
حق با که بود **جواب** حق با علی بود چه معاویه کشندگان عثمان طلب میکرد علی گفت
در قتل عثمان چهار هزار مرد حاضر بودند نمیدانم که قتل او بر دست که رفت وبشرع قصاص
لازم نمی آید معاویه گفت کشندگان او ظاهرند ونزد من معلوم است ایشان را از لشکر خود بیرون
کن تا قصاص خواسته شود محاربت که رفت برین سخن بود ولیکن حق با علی بود ومعاویه
مجتهد مخطی بود ویار رسول الله بود وکاتب الوحی بود ورسول او را دعا گفته است
از آن جمله که در صحاح است اینست که اللهم علمه الکتاب والحساب وقه العذاب خدایا کتاب
کریم خویش اورا آموز ودر ریاضت حساب اورا اصفای ده واز عذاب خودش نگاه دار
وشکی نیست که دعای رسول مستجاب فی الجمله اتفاق بر آنست که زبان از یاران نگاه
دارند وکار ایشان بخدا باز گذارند که کار صحابه نازکی دارد خدایا این ضعیف را بر دین
متین که راسخ شده دارد ودرین جمع کرد توسلا الی رحمتک اگر بفضولی رفته باشد بفضل عمیم خود
عفو کن وبجود وکرم خویش تجاوز نمای فانک العفو الغفور وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
نقلت من خط المصنف ابی بکر بن اسمعیل بن صاعد الرضی فی اوایل رجب المرجب سنه ۸۶۷

بیت آخر من تائیة ابن الفارض المصری

# فمن فضل ما اسارت شرب
# معاصری ومن کان قبلی فا
# لفضایل فضلتی

چه من که ترجمان مقام محمدی ام از زبان او صلی الله علیه وسلم میگویم که چون مقام احدیت جمع
من سابق ومتقدم وواصل همه مقاماتست لاجرم همه شراب علی ذاتی که از بحر حضرت غیب الغیب متعین
کشت اول جام آن شراب این مقام احدیت جمع من بود ومن که صاحب این جام بودم آن شراب را بتمامی
استعداد کامل خود نوش کردم جرعه که سور وباقی ماند وباز پس خورده من بماند در جام مقام جمع الجمع
فما تحته رنجم شرب اهل زمان من تا بقیامت وشرب هرکه نیز بزمان پیش از من که محمدم صلی الله
علیه وسلم بوده است از انبیا ورسل وجمیع کمل از فضله وباقی مانده حقیقت من بود که جمله از آن جرعه
سیراب شدند ومن از تشنگی کمال استعداد فریاد رب زدنی علما بر می آوردم پس چنانکه جمله فضایل
وعلوم وآداب وشمایل تفاصیل آن فضله منست که خلاصه آن فضله وبقیت آن بر جمله خلایق
منقسم شد انبیا واولیا دیگر باز خلاصه آن بقیه قبول کردند وبصورت فضایل علوم طریقت

وحقیقت پیدا آورد وباز از فضله ایشان علماء ظاهر واصحاب ادیان برگرفتند وبصور فضایل
آداب واستنباطات علوم شرعی وعقاید درست اظهار کرد وباز فضله ایشان بر عموم خلق قسمت
افتاد بعضی بصور فضایل نیات وعزایم ومقاصد صحیح پیدا گشت ودر اعمال واخلاق وآداب
ایشان سرایت کرد وبعضی بهیات فضایل علوم عقلی وسیاسی پیدا آمد وبعضی بصور فضایل
بدایع صنایع ولطایف وظرایف اعمال سر بر زد انگاه فضله آن بحیوانات رسید وبصور فضایل
خواص شریف از قبول سیاست وفهم اشارت وعلوم فطری که هر یک راهست ظاهر گشت
وباز از آن فضله بنبات رسید وفضایل خاصیتها خوب از دفع آلام واسقام وتطییب
وتفریح وامثال آن پیدا شد وبقیه وفضله ایشان بمعدن رسید وفضایل وخواص
لطیف بآن فضله از ایشان ظاهر گشت وفضله از بعناصر رسید وبفضایل خواص ایشان
سر بر زد وهلم جرا تا باز بمبدا رجوع ساخت پس همه فضایل در جمیع عوالم فضله من
وشرب وتجلی وعلم اصلی حقیقت من بوده باشد از من پیدا شده وبمن عاید گشته و
الاشارة الی هذا المعنی قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بلکه بحکم اخبار
صحیح اول ما خلق الله تعالی نوری ونص صریح ولکن رسول الله وخاتم النبیین
مبدا وفتح باب واغاز کارستان وجود وایجاد از من بود وختم کار وانجام وفذلک
طومار وکتاب شهود واشهاد ورجوع الی المعاد بر من گشت والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

نستمد و نستعين والحمد لله رب العالمين

دانای توانا تبارک و تعالی که مقبول از ناظمان در اوصاف حبیب واجب الترحیب او
گوی اخلاص و اختصاص از جالاکان میدان فصاحت و بلاغت با نشاء قصیدهٔ برده و تلقین
ملهم توفیق ارکان اربعهٔ مفتیح آنرا و الفاتحه ام الکتاب فی جمیع الابواب آمنت آورده
هم دعای استجابت آیت که صدق نیت بلسان قال مبارک کمال ادا کرده و هم بشارت امان
از مکارهٔ هر دو جهان نسبت با تمام انام بشارتی در برده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
علی حبیبه المختار محمد و آله الاطهار و عترته البریة الاخیار و از مآثر متکاثر میامن این قصیدهٔ
فرخنده آنک چون قصد کرده شد که شرحی فارسی قلمی کردد آنرا هم در مبادی قیام بآن مرام از عالی
حضرتی متعالی منزلت هم سمی ممدوح در قصیده است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و هم شبیه
در خصال حمیده سیما مقتضیات عوالی هم مبشر انجاز وعد لسان نبوت که لا یعوزه شیء
و لا یرده رد احیث ورد فی الصحیح المسلم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا لا یعده عدا الآیه
المؤتمر لمغزی ان الله یامر بالعدل و الاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان الذی لا یعد
مناقبه و لو کانت الاشجار اقلاما و یمده سبعة ابحر غیاث الحق و الدنیا و الدین سلطان محمد
بهادر خلد الله تعالی للاسلام و المسلمین میامن ملکه و سلطانه و ابد علی قاطبة العالمین آثار عدله
و فواضل احسانه مثال منتخم الامثال مشحون بفنون عواطف و مراحم گوناگون ورود یافت
که فقیر بخود مشغول از کنج خمول احرام کعبهٔ جلال بسته متوجه درگاه اسلام پناه کردد فقلت

السمع

السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر منا **باب** و چون مقاصد بسی فرائد این قصیدهٔ حمیده از علو جلالت
و سمو منزلت حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه شرایف الصلوات و کرایم التحیات از آن
قبیلست که قوت نظری عاقلهٔ بشر را طی طوی تحقیق آن بتعلیم مقدمین متمشی نمیگردد
و قطع جنان وادی جز سابقان میدان الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که بجایزت موهبت
مغزی آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما استسعاد نمی یابند کسی را میسر نه انسب
آن نمود که پیش از شروع در مقصد از نتایج کشف و وجدان آن طایفهٔ عظیم الشان اصلی چند
مقرر نزد ایشان با انچه از سوانح وقت روی نماید از مشیدات بینات اتقان آن اصول
سمت افصاح و ایضاح یابد و از استضائت بانوار هدایت آثار نیرین کتاب و سنت پرتو
مصدوقهٔ و لکن لیطمئن قلبی بران تابد که هر آینه تذکر آن و تدبر دران متضمن انشراح صدور ........ و انشراح
عیون تنبه و عثور تواند بود و هم نسبت با متعرضات استشمام نسایم خصایص این زمان و اضح برهان
از ریاض کرامت حیاض ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات تا از نکال اهمال در امتثال امر الا فتعرضوا
لها با تنبیه الا یوم یقوم الحساب نکشند و هم نسبت با متعطشان جام کام هنگام ادراک اقداح
افصاح از شمایل مستورات بیوت ابیات کثیر البرکات بسنراز ان یافته **مصراع**
از فوت جنان مراد حسرت نبرند ؛؛ و ما التوفیق الا بالله الکریم المجیب علیه توکلت و الیه انیب
**تنبیه** منشاء قصوری که عاقلهٔ تجرد نهاد بشری با عظم شان اتسام یافت بآن سر تبیت مندرج
در آنچه کریمهٔ انی اعلم ما لا تعلمون اشتمال دار دبران و توضیح این سخن آنکه از کمال تنزه و تقدس
ذات حق سبحانه و تعالی اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلالیات و جمالیات هست
چنانچه از احصار اسماء تسعه و تسعین بیقین بپیوندد و از اقتضاء حکمت باهره ظهور آن مقتضیات
بر وجهی که حصول آثار گوناگون بران ترتب یابد موقوف مظاهر و مجالی روحانی و جسمانی که در طی

تغیرات زمانی و مکانی از شوایب نقایص امکانی خالی نتواند بود و لهذا پاکان لا یعصون الله
ما امرهم چون از حضرت آمر جل سلطانه انی جاعل فی الارض خلیفه بشنیدند
طهارت نشأت ایشان از بر گفتن اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء باعث
شد لاجرم گوهری بآن شرف و پاکی که نظمش در سلک وجود به نفخت فیه من روحی
مودی شده توامش دران عقد جز غیبت خاکی خلقتش به خلق الانسان من صلصال
کالفخار معبر گشته و حکمت دران فرزیت جامعیت و سعت حیطه قابلیت و از بینت
که اهلیت استفاده از معلم و علم آدم الاسماء کلها یافته از اعلی درجات اولئک هم
خیر البریة تا انتهای درکات اولئک هم شر البریة اغوار و انجاد بوادی استعداد
افراد اولاد او دست و بهانا بر اذکیا پوشیده نماند که عمده در نقاوا این فسحت راجع بدانش
میشود و ثمره آن نه در مبتدا حال اعتراف سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و امر اسجدوا
لادم بعد از انبئونی و انبأهم هم وقوع یافت پس اگر در استکشاف از معارف و حقایق
الهی و استشراف لطایف و دقایق آن معول علیه رای عقل ملکی نهاد باشد که از امهات
اصول مقرره نزد او استحالت جمع اضداد و نقایض است فایده نظم عقد مذکور کما ینبغی ظهور
نیابد و احکام نسبی اسمایه تخصیص اسمین عظیمین الواسع و الجامع بنفاد نا انجامد و قد قال الله سبحانه
و تعالی عما یصفون و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما نقل عن
فدوق احبار خیر امة اخرجت للناس عبد الله عباس رضی الله عنهما و مقصود از بسط در تمهید این
مقدمات مزین نبیین و تأکید این معنی است که از اجزایل عطیات مرتبه بر فضل جسیم لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم صلوح حصول ذو مدرکست اعلی و اشرف از قوت
عاقله که زمره عالی منزلت متعالی منقبت انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اختصاص



یافتند یکی از آن و دران دیگر فایزان بکرامت الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون مساهم ایشان و حال این دو مدرک و مدرکات هر یک نسبت
با دیگر دانایان حتی منتهجات مسلک برهان حال باصره خواهد بود و اضوا و الوان نسبت
بانکه در فقدان و حرمان از وجدان و نه عجب مدرک اوزان اشعار و آغاز و پایان
ادوار در ضروب الحان بانکه قاصرات در ادراک معانی را نیز دست میدهد بحد کال
از ماهران در فنون علوم را اصلا نمی باشد و گاه ساختن ایشان را از ان نسبت با مخلوق آخر
در غایت اشکال بل محال ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل
له من بعده و هو العزیز الحکیم **تنبیه** خاتمه کریمه که کلام سابق بذکر آن مسکیة الختام
گشت و اجرا و صفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم مناسب افتاده درین مجال که دلیلیت خود
باستقلال چه از لمعان بوارق لطایفش شعشعه این حال درخشانست که مقتضاء عزت جان
ذاتی تفرد و عدم شریک نتواند بود در هر چه از رغایب محسوس افتد و چه از پستی عزیز تر و غریب تر
تصور توان کرد بس ظاهرست اقتضاء این حال بکمال انتفا و اختفا غیر مطلقا و حکمت کامل شامل را
اقتضاء اظهار آثار بجد و انتشار در مجالی و مظاهر بیرون از حیز حصر و احصا و از اشارت بشارت
کریمتین کتب علی نفسه الرحمة و رحمتی وسعت کل شیء مستفاد که اقتضاء ثانی نیز ذاتیست
و جمع این دو اقتضاء ذاتی و احد من جمیع الوجوه را سبحانه و تعالی میل حیرت کشیده بر دیده
عقول و افهام عقلا و ارباب جزت و ذکا و از نیست که فایزان بمدرک اعلی از قوت
عاقله بر علیاء حضیرات از حضرات که از ان بغیب الغیب و هویت مطلقه و ذات ساذج و لا تعین
تعبیر نموده اند جمع اضداد و نقایض و معتنق اطراف اطلاق فرموده اند و از نفحات حدایق کشفیات
و لمعات شوارق ذوقیات شان فایح و لایحست که علو کبریاء حضرت حق جل جلاله من حیث

الذات برتر از آنست که بی ملاحظهٔ نسبتی یا اضافتی متعلق ادراک غیر شود بوجهی یا موصوف گردد
بوصفی جز این وصف سلبی تنزیهی که بآن توسل رفته در اخبار ازو و بامتناع اخبار ازو فایدهٔ
معتدبه از مسئلهٔ مجهول مطلق که در فن میزان اندراج یافته وقوف بر کیفیت این حالت والله اعلم
**تنبیه** از آنجه طایفهٔ مشار الیهم متفقند بران این که آن حضرت در ازل ازال خود در ابدات
خود میدانست و من عبارتهم الشریفة از تجلی بذاته لذاته و تصریح نموده که بهمان دانستن هرچه از بدای
ایجاد تا ابد آباد در وقتی از اوقات پرتو هستی بران افتاده یا خواهد افتاد حتی المحسوسات
میدانست و دانستنی منزه و مبرا ازانکه مستفاد از غیر بود یا بحصول صورتی یا مسبوق بذهولی حاشا
جناب الحق عن ذلک و یؤیدنا ما قالوا قوله تعالی انما اراد شیأ ان یقول له کن فیکون
چه بس ظاهرست که اطلاق شیٔ و تعلق ارادت باو و عود ضمیر له و خطاب کن و اسناد یکون
نسبت بامری تواند بود که از نوع تعینی بود و ممکن را پیش از ایجادش تعینی غیر از معلومیت
مشار الیها متصور نیست والله اعلم **تنبیه** بعد از وضوح حال نظر و استدلال از
قصور و عدم استقلال در بیان امثال این مقال و بروز مضمون فرموده و ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین ملة از کون و کل حزب بما لدیهم فرحون اولی و اسلم
آن نمود که جون باتفاق اهل اسلام مناط ثبوت دعاوی حکم حاکمیت فرمان روا مبرا
و معرا از معرت میل و محابا و ادا شهادت عدول مزکی حاکم در آنجه ثبت افتد از سوانح
وقت فطرت سلیمه باشد که مغزای ما من مولود الا یولد علی الفطرة الاسلام فابواه یهودانه
او ینصرانه او یمجسانه مفصحست از عموم آن وقد قال الله سبحانه و تعالی فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و بر مسترشد صاحب بصیرت پوشیده نماند که تصرف
و تغییر مستفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطرتست بل تکدیر آنست بتصویر لوح ساده مولود

بنقوش

بنقوش باطله و رسوخ سبب خرمان او میشود از دریافتن حق و قبول آن و لهذا بسیاری از ان
مکدران بعد اصرارهم علی الباطل برهة من الزمان اذعان داعی بحق نموده فایز میشوند بسعادت
ایمان و لا غرو فطرت خلعت اضافات باسم جامع واسع یافته را که جبلهٔ بنی آدم مفطور بر آن نسبت
از حیثیت وراثت خلافت و سرایت سر السلطان ظل الله فی الارض فرمان روان باشد
و از حیثیت جامعیت باقصی الغایة میل بجانبی دون جانبی نه پس او را صلوح قبول تصرفات
مذکوره از سعت حیطهٔ قابلیت تواند بود و اطلاق ذاتی و ستر گونه تقییدات عارضی
طاری گردد **شعر** گردی باشد نشسته بر دامن پاک ⁂ وان گرد بدین دا رنکو بفشانند ⁂
و جنید او را با طهارت ذاتی و سلامت از تأثیر عوارض مطلقا در بسی احکام اقتضای
رای خویش کافی بود و مصیب باشد در حکم و در آنجه بگواه احتیاج افتد معتبر شهادات
عدول محکمهٔ آفرینش خواهد بود و بتزکیهٔ مغزی کریمهٔ سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید
**تنبیه** آیات آفاقی اشتمال دارد بر پیکر بدیع منظر و مجز افراد نوع انسان جامع شامل
ولله در القایل **شعر** در سر زلف تست جای دلم ⁂ گرچه اندر دل حزین منی ⁂
تا بدانی که با لطافت و حسن ⁂ هم تو در بند زلف خویشتنی ⁂ جون آیات در
کریمهٔ قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بکلمات مودی شده از امور ضروری
الملاحظه درین سیاقت جگونگی صدور و ظهور کلمات انفسی است بر سبیل
تفصیل و در واقع از امور نیست که با سهولت وقوف بران متضمن صنوف ارجمند است
جه هوشمند از قرائت کتاب کافی خویش متنبه گردد که هنگام ارادهٔ کلام سانح از غیب
با تعینی معنوی مبرا از صورتی که بمدارک حسی در توان یافت وصولی باید بقلب متکلم

وبی توقف چنان صورتی مجرد از ماده می‌پذیرد در متخیلهٔ او و بعد از آن بوساطت
زبان و لب مادهٔ صوتی که معانی را در موطن اشعاری بمثابهٔ هیولیست در موطن ظهوری
یافته بمرتبهٔ محسوسات میرسد در ظهور و لبس و ردای عبارات قرینه و روان از صوب
ظاهر بازگشته و در گوش سامع مادهٔ صوتی و در متخیله‌اش صورت مثالی گذاشته بهمان
تجرد و پاکی که بقلب متکلم رسیده بود بقلب سامع میرسد **بیت**
وین آن پسر کوی بد کز اول ،، ز آنجا بهمه جهان سفر کرد ،، و بس ظاهر که اگر یک معنی
بصد خاطر حاضر شود بکثرت محل قادح نخواهد بود وحدت ذاتی او را و از ملاحظهٔ
این وجدانیات مصون از طرف شبه و شکوک و تحقق مطابقهٔ تام میان آیات
آفاقی و انفسی زیرکان را یقین گردد که مکونات در اعیان پیش از حصول عینی
البته دو گونه تعین معنوی و مثالی خواهد بود و این امر محقق از بسی مواضع کتاب و سنت
مستفاد میشود لاجرم از مقررات مسلمه است نزد ارباب مکاشفه و نزد قدماء حکماء نیز
که انوار علوم شان از مشکات ارشاد انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام مقتبس بوده
این چنین است والله اعلم **تنبیه** سانح غیبی مذکور را وفور خطور بر خواطر و ضمایر
و تعین معنوی در قلوب نامحصور اگرچه قادح نباشد در وحدت ذاتی ظلش که امتداد
یابد بحسب خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب در بین اصبعین بر موطن
افتد جامع حکم طرفین باطن و ظاهر چه با تجرد از مواد تمثلی صوری از حروف و الفاظ
مخیل طاری گردد آن سانح را و بی آن حصول مادهٔ صوتی یا رقمی که قوس بدینی ظهوری
بآن تمام شود متصور نیست از جامعیت این موطنست که هنگام توجه تام والی دار
الخلافه بسوی او اموری که فی الحقیقه جز در وسع قدرت فعال بما یرید تبارک و تعالی

نکنجد

نکنجد از قوت متخیله ظهور می‌یابد و این حال که از غوامض اسرار عجیب الآثار است از کثرت
وقوع و شیوع که دارد غریب نمی‌نماید مردم را از صادق القولی استماع رفته که در مجلس
ضریری که مشهور بجودت تعبیر بود حاضر بوده شخصی در آمد و صورت خوابی عرض کرد
و ضریر روشن ضمیر فی الحال حاضران را با غذا و اغرا نمود که نیاشست و در کشف و از تجسس
و تفتیش روشن گشت صدق آن سخن و لم مثلها و پوشیده نماند که پوشانیدن نتایج
کردار و گفتار را صورتی که محسوس گردد از افعال الله سبحانه و تعالی چنانچه بعبارات
متنوع مرویست از حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم از آن جمله باین
عبارت که لقیت ابراهیم علیه السلام لیلة اسری بی فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام
و اخبرهم ان الجنة طیبة التربة عذبة الماء و انها قیعان و ان غراسها سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر رواه الترمذی و اشرف خصایص و اجل منافع موطن مبحوث عنه
آنکه انفس جواهر مخزونه در گنجینهٔ رحمت نامتناهی الهی که اتیان بسایر آن جواهر من عند الله
از بینات آیات ختمست هنگام وقوع مغزای فانه نزله علی قلبک انتظام در سلک مصدوقهٔ
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم درین موطن می‌یافت و این سخن را
مزید توضیحی در خورست و بالله التوفیق **تنبیه** ظاهر شدن اشیا که بر حسب فرمودهٔ
فخلقت الخلق لاعرف از مقدمات معرفت و شناختن پروردگارست جل و علا سه
مرتبهٔ کلی دارد نخستین آنکه در هر وقت آنچه صلوح قبول پرتو هستی باشد آنرا از علم
محیط بجمیع اشیا ازلا و ابدا بعین آمده بمرتبهٔ رسد از ظهور که بمدارک حسی و مشاعر شعوری
در توان یافت و نسخهٔ جامع این مرتبهٔ عالمست و ما حواه که بحقیقت در هر آن صورت ماثر
و نتایج تعلق علم و ارادت قدیمست بحوادث که از غیب بشهادت آمده و هو علی

کل شی شهید ٭ ٭ ٭ و دوم مرتبه آنک بعد از تحقق در مرتبهٔ اولی آگاه شود و از خود و غیر
باخبر گردد و نسخهٔ مکمل این مرتبه آدمست علیه السلام و اولادش چه هرچه در علم حصول یابد باوفور کثرت
نامحصور یا از قبیل صور تواند بود که یکی از مشاعر خمس ظاهر محسوس گردد یا از قبیل معانی که کلیات
آنرا بعقل و جزئیات را بوهم در توان یافت و فنون خواص و آثار گوناگون که از صنع بیچون
و امر کن فیکون در ضمن مصنوعات واقع شده است در علم بوقلمون اندراج و اندماج دارد
حاصل سیر نزولیش وفق منتج مقصود اصلی گردد که از ثمر شعوری از مشاعر سبعه موقوف الیه که مناسب
آن بود پرتو شعور والی دار الخلافه پیکر موقر بنی آدم مکرم بخطاب خلقت العالم لاجلک و خلقتک
لاجلی بران تابد کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء ٭ و سیوم مرتبه که اقصی غایت پیدایی و هویدایی بران ترتب یابد
آگاهانیدن و خبر گردانیدن دیگرانست که چون محصولات مذکوره در اراضی و مزارع استعدادات
و قابلیات بانواع متفاوت افشانند از خصوصیت هر محل مزیتی بران افزوده مصدوقه
فاخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه مستتبع مغزی یعجب الزراع
گردد و لهذا درین تیره موطن کونیات آنچه محسوس میگردد نوری که ظاهر و باطن و سرایر
و علاین جمیع اشیا چنانک باید بنماید و از مجمل و مفصل احوال و اوضاع ماضی و مستقبل کما
ینبغی خبر دهد صور اشعاری حروفست که از کرامت الرحمن علم القران خلق الانسان
علمه البیان طراز اکمام خلعت اکرام این نوع گرامی گشته والحمد لله علی جزایل نعمایه و لله در القایل

شعر
سخن از آسمان فرود آمد ٭ سخن از گنبد کبود آمد
گر بدی گوهری ورای سخن ٭ آن فرود آمدی بجای سخن ٭ ٭
مشاطهٔ حورهای معانی سخن است ٭ برقع کش معشوق نهانی سخن است

نوری

نوری که بهست و نیست یکسان تابد ٭ در عالم تیره گر بدانی سخن است ٭

و مبدأ ظهور آن بر سبیل تفصیل بعد از نزول از سماء وهب بموطن مذکور در تنبیه سابق است
و بلوغ عین تنزلاتش بعدد تام در مرتبهٔ عشر شعوری که بسبع المثانی معتبر شده از خصایص
افصح السنه و اشرف لغات و محل نزولش من لدن حکیم علیم قلب کریم حضرت خاتم
علیه و علی آله و اصحابه شرایف الصلوة و کرایم التحیات **تنبیه** مرتبهٔ ثالث اشعاری که بیان
ترتب نهایت پیدایی بران غایت هوایی یافت نسخهٔ جامع کافی شافی آن قران مجید است
معرب از کنه حقیقت کل با تمام احوال و احکام از آغاز تا انجام چه بر حسب مغزای و تمت
کلمة ربک صدقا و عدلا از حیثیت صدق اشتمال وارد بر اصول و تفاریع معارف
و حقایق آلهی و کیانی بحذافیرها و از حیثیت عدل بر کلیات و جزویات امور مترتبه بر عدالت
امزجه مرکبات و انحراف از آن از ابتدای حدوث تا انتهای رجوع که منه بدأ و الیه
یعود دست استتمام یابد و حاصل آنک از بدایت ایجاد تا ابد آباد هرچه از مکمن غیب بموطن
ظهوری رسیده یا خواهد رسید و آنچه در موطن شعوری دیده مدرکی از مدارک آنرا دیده
یا خواهد دید با جمیع حالات کلی و جزوی هر یک از صور اشعاری که از کرامت و نزلنا
علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین نازل شده بر قایل
صادق فعلمت علم الاولین و الاخرین صلوات الرحمن علیه و علی آله و صحبه اجمعین استنباط
می توان نمود و این اصل متقرر نزد اهل کشف و تحقیق که از مواضع کتاب و سنت مستفاد می شود
و در حل مطرز بابلغ وجهی مبین شده با این اصل محقق که آن زواهر جواهر کریمهٔ عظیمه را ورای
دلالت متعارف که اوضاع جعلی و مواضعات اصطلاحی از جزئیات مقوله فعلست معتبر
می باشد دران فنون دلالات هست در بعضی از آن معتبر همان اوضاع لیکن بر وجهی اتم

ازان که جمهور اعتبار کرده اند و در بعضی که عمده همانست در تحقق و حصول جهان عموم و شمول
که گزارش پذیرفت معتبر احوال ذاتی ایشانست در مجلی احصائی لبابی با وضعی که بعرف اهل
نظر از علاقهٔ اجناس موجودات محسوبست در طی هر یک از صورتین کلامی و کتابی چه مجمل
نمایش ایشان بعد از نزول از سماء قدس مشاعر ثلثهٔ انسانیست که در بسی آیات قرانی در
سلک انتظام یافته مثل وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلاً ما تشکرون
ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین
لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل و از کمال
ابانت و متانت این اسلوب از دلالتست که آیات بینات کلام معجز نظام مشحونست
بتحریض و تحریص بر تفکر و تدبر در ان و تعییر و توبیخ عاقلان و ذاهلان از آنک با آنک اطلاع
بران و انتفاع بآن محصور نیست بر دانستن زبانی خاص از السنهٔ امت رسول مخصوص
علیه السلام بمغزی وما ارسلناک الا کافة للناس اگر قاطبهٔ مغتنیان باستحصال کمالات
انسانی تا انقراض جهان فانی استضائت نمایند بانوار هدایت آثار آن و هر یک بقدر قابلیت
و استعداد خویش از ظاهر و باطن بی‌نهایت فنون حقایق و معارف استنباط کنند و بعثور
بر صنوف دقایق و لطایف از کلیات و جزئیات صوری و معنوی فایز شوند هرگز بنفاد
یا بانجام و بآن نرسد که دیگر امر استخراج نتوان کرد کما ورد فی حقه لا یشبع منه العلماء و لا یخلق بکثرة
الرد و لا تنقضی عجائبه و بر ارباب تحصیل پوشیده نماند که اشعهٔ دلالات وضعی جملی از ساحت
ظاهر و حوالی باطن اول تجاوز نمینماید و ببطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث باثبات
جمله هر آیت را ناطق است نمیرسد و تخصیص در مقطعات نورانی و تنوعات صور آن
از وحدانی تا خماسی و حکمت در وقوع هر یک بمحلش که بی شبهه جمله متضمن بسی حکم و اسرار

توانذ

تواند بود و اف نیست بافادهٔ معنی که صدور سور جهان کتابی را سزاوار افتد والله اعلم **تنبیه**
از مقتضیات حکمت باهرهٔ باری عز و علا که در عالم جاریست بر حسب غلبهٔ حکم بعضی اسماء حسنی
در هر زمان از انواع فضایل و فر آیاء بعضی علوم و صنایع را مزید شیوع و رواجی لازمست و در ان
مدت فیوض وهبی که بخاطر جویندگان دانش و هنروری رسد و هر گونه فواید و لطایف مجدد
روی نماید و زبان حال فحوای این مقال سراید که **بیت** هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد اکثر ازان قبیل باشد و مؤید این معنیست امر بعد از تنبیه بتعرض
در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات و لهذا در ان
اوقات مساعی متوجهان دیگر مقاصد غیر از کاویدن گذاشتهٔ گذشتگان و خاییدن قدایدِ غابران
فایدهٔ چندان ندارد و طالبان دانش از برای دانش تسکین سورت غلهٔ طالب نکنند ولله در من قال
**مصراع** رود نیل و جوی چه در بند قدیدی و از خصایص این زمان بدیع الشان استخراج غرر درر
لطایف اسرار و بیرون آوردن فراید فواید بی شمارست از بحر کتاب و سنت هم بآن زوا
و دلالات ذاتی که در مجلی و صور گفته شد لازم احوال و اوضاع اصلی ایشانست که **مصراع**
با فتاب توان دید که آفتاب کجاست و از شواهد صدق این سخن آنکه بسی قواعد و قوانین
مبرهن بمقدمات مستغنی از تبیین از مشاهدات و فطریات سمت انضباط و تدوین یافته
که نسبت با دلالات مشار الیها بمثابهٔ فنون عربیتست با دلالات جملی بعرف عربی مبین وجوه
هنگام استخراج مذکور مقتضیات آن قواعد و قوانین را کاربند میشوند هرگونه مواد مدلولات
صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق یک دیگر می افتد بر سبیل اطراد از جملهٔ آن تطابق هم در رسالهٔ
بسمله و هم در رسالهٔ محمدیه از مبدعات صاحب مفاحص قدس سره بنوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی
و تخالفی که عاثر بر از نظایر مصدوقهٔ کریمهٔ و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

بخاطر آید وعند الامتحان یکرم الرّجل او یهان والله المستعان وعلیه التکلان **تنبیه** مجلای
لبابی حروف رآل فیثاغورس از میامن آثار متتبعان حضرت سلیمان علی نبیّنا وعلیه الصلوة
والسلام اولی واجلی مرآتی دانسته اند ملاحظهٔ جمال احوال وحدت حقیقی را وتحقیقش انکه تحقیقت
وحدت ویکتایی مقتضی عدم غیریت ومنافی هرچه مشعر بود بثنویّت ودوکانگی بوجهی از
وجوه ودر اقتضاء تحقق ادراک مغایرت وتعدّد در او اگرچه بمحض اعتبار باشد خفایی نیست
وکتاب معارف انتساب منازل السایرین قدس سرّ صاحبه بتحقیق ملخص این کلام اختتام
یافته وروشن ترپرتوی که از نیّر وحدت حقیقی بر مرایای عقول واوهام می تابد واحد عددیست که
خصایص واحوال مندمج در جمال جلالش در سلسلهٔ متسقهٔ اعداد بکمال تفصیل می یابد وبروفق
اصل گزارش پذیرفته که منشاء کثرت ثنویت حیثیتین عالمیّت ومعلومیّت بوده بالاتحاد
عالم ومعلوم بالذّات واحد عددی با آنک نظر الی ذاته از جمیع نسب واضافات مبرّاست نظر الی
مراتب تنزلاته حدّی معین ندارد که زیاده از آن نتواند بود وهمه را با وحدت ذاتی ثنویت عادّیت
ومعدودیّت لازم اوست ومعدود ومقصود در همه یکی چه دو که فی الحقیقة یکیست پیش از دو یکی
عبارتست از دو یک وده که هم یکیست که از تقدم نه یک بر او از سایر یکیها ظاهر شده بخصوصیات
گوناگون ممتاز گشته نوعیت محصل از انواع عدد محقق بنسبی خصایص عبارتست از ده
یک ویکی که با عدد سابق بر وصد ونود ونه باشد مثلا حالش همان بود که گفته شد وازین
بوضوح پیوندد که آنچه در موطن اشعاری احصایی بمثابهٔ مادّه افتاده در موطن ظهوری یا بمثابهٔ
جنس در موطن شعوری یکیست وآنچه بمثابهٔ صورت یا فصل یکی با یکیها متعدد بتعدد خصایص
واین امر محقق باقلام حقایق ارقام اهل کشف والهام بر لوح افاده واعلام ارتسام یافته
وازین سخنان پرتو حدس زیرکان بر سرّ این حال افتد که چرا با وجود عموم احتیاج واشتغال



طبقات مردم در بیشتر ازمنه واحوال باستعمال عدد کسی را در درستی قواعد وضوابط آن نزاعی
نبوده وخلاف واقع نشده وثبات جزم در آن بمرتبه ایست که اگر فرضا صخرهٔ صمّا بتصدیق
مدّعی خلاف آن گویا شود عقلا را از آن سخن حیرت وتعجب بدید آید نه شک وتردد
در صحت آن واز بدایع خصایص انکه هریک از مراتب اعدادی از تناهی را با آنک
از شمول حکم وحدت حقیقی وحدتی نوعی که مبدا امور مختصّه باوست طاری شده ووحدات
عارضی مراتب سابق بر وجمله منطمس در طی آن وحدت انطماس پس الصّور النوعیّة فی المرکبات
العنصریة همه را وحدت ذاتی خود برقرار باقیست ونظیری ازین مطابقه متصور نیست
عدم تقیید به تنزیه عقلی را که در کلام صوفیه به تنزیه در عین تشبیه مؤدّی شده ولله درّ القایل **شعر**
پاک از انها که غافلان گفتند ❁ پاکتر زان که عاقلان گفتند ❁ ودر جوامع الکلم ختمی
از قرآن وصحاح احادیث افصاح آن بسیارست وکفی تنبیها للاذکیاء خصوصیة الاداء فی
قول عزّ من قایل حکیم خبیر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر **تنبیه** از تحقیقات
سابق مستفاد میشود که قاضی قضات فطرت سلیمه را که مجلهٔ جلالتش مستجلست باشارت
ذلک الدین القیم در حکم بر صحت ودرستی اصول وقواعد عدد وثبات جزم بر آن احتیاج به بیّنه
نیست پس از اموری تواند بود ثابت واقع فی نفس الامر که تغیر وتبدّل نپذیرد اصلا وبی شبهه هرچه
مطابق وموافق چنان امری افتد هوشمند انرا در حقیقت آن جز ازه نماند وچون با این همه در بعضی
اوهام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که از اجزا در مدارک ومشاعر تحقق نیست توفیق تحقیق
کلام را معروض میگردد که چون حقیق که تحققش در جان بیان واعلان بر آن ریک مدارک نجاته
تجلی بذاته لذاته جلوه نموده امر محقق مستمرّست ازلا وابدا اجلّ واعلی از امکان اطلاع
غیری بر آن ویحذّرکم الله نفسه واز اظلال وآثار رشش آنچه پرتو ادراک عقول واوهام بانتسام

بعجز وقصور در امثال این مقام بران می افتند بیدا و هویدا شدن اموریست مستور که ازشان
حضرتی در حریم عزت وجلال لم یزل ولایزال از شعور وآگاهی غیر در حجاب کبریا آفریدن وبدید
آوردن آنهاست وبعرف اهل تحقیق شیونات ذاتی وحروف اصلی عبارت ازان امورست
دران موطن هریک باعتباری وهر آینه ازان هرچه بظهور آید چنان تواند بود که ازان تجلی
تعین پذیرفته واز مؤیدات استتار مذکور ولاتناهی امور مستورست مؤدای این کریمه که ولو
انّ ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
انّ الله عزیز حکیم وحسب تطابق آیات آفاق وانفسی بروز آن امور از علم بعین بروجه
مشار الیه بطرزی خواهد که از اقتضای حکمت بالغهٔ کلمات انسانی ظهور می یابد وبتفصیل گزارش
پذیرفته ومقصود از تذکار آن احوال غرض این حال است که مخزونات گنجینهٔ رحمت نامتناهی که از
توجه حبی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق بر سبیل استتار ظهور می یابد چون بوحدت جمعی
بر ما از مقابلهٔ کثرت بمرتبه رسیده که در انموذج مطابق سانح غیبی در نظیر آن مرتبه یعنی قلب متکلم
تعین معنوی می پذیرد عدد که مجلای لبابی حروفست وسخن دران میرود عبارت ازانست
ومنقول از مرموزات قدمای حکما که العدد عقل متحرک همانا اصلش همین سخن بوده
آخر این خود بس ظاهر است که در شرعیات وعرفیات وفنون حروف وصناعات
عدد را مدخلی تمام هست بروجهی که از اخلال دران البته اختلال بحال آن امور راه می یابد
وچنین حال از امری که جز در مدارک بشری تحقق نباشد او را بغایت مستبعد می نماید دور والله اعلم
بحقایق الامور **تنبیه** از مؤیدات مرموز منقول از قدماء حکما وحملش بر آنچه گفته شد آنکه
بعضی ازیشان نقطه را بوحدت ذو وضع تعریف کرده اند واز دو وضع آن خواسته اند که اشارت
حسی بآن توان کرد وسابقا نموده شد که عدد عبارت از مخزونات نامتناهی کنز مخفیست

درمرتبه



درمرتبه که بعالم امر وعالم ملکوت وقلم اعلی یاد ازان رود ودر نسخهٔ جامع مطابق لانح غیبی در نظیر آن
تعین معنوی پذیرد وپوشیده نماند که آنچه در موطن شهادت از محسوسات بمثابهٔ وحدتست
در معقولات نقطه است بعرف مهندسان واز تأمل درین معانی وملاحظهٔ تطابق آیات آفاقی
وانفسی که از متقولات نست ظاهر گردد که در مرموز مذکور مراد از عقل بمعنی معقول متعین بتعین معنویست
واز تحرکش وصول بمرتبهٔ ازظهور ونمایش که اشارت حسی راه یابد بآن واز تدبر درین مقدمات
وتذکر آنچه در عدد گفته شد پرتو حدس زیرکان بران افتد که افراد واشخاص که در خارج از مدارک
مینمایند فی الحقیقة ظل حقایق واحده اند ومجموع راجع بحقیقتی واحد وکثرت راجز در خیال
بیننده تحقق نه چون نقطهٔ جواله که دایره تمام مینماید واز ین مثال بوضوح پیوندد که موطن
دیدن اشیا در خواب وبیداری یکیست وفرموده الناس نیام امریست محقق بی حمل
خواب بر غفلت وذهول مثلا والله اعلم وعلی **تنبیه** تغییر لب سخنان سابق وتأثیر
نخل بیانش آنکه حب مستفاد از حدیث قدسی مقتضای اظهار کمالات نامحصور حضرت
حقیقت جل وعلی واز فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری روشن که متعلق نخستین حب مشار
الیه را نور خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بوده لاجرم آنچه در باب ظهور واظهار وبسط
وانتشار باغایت سرعت ونهایت قوت واقتدار از آثار انوار مشاهده میرود در واقع
ورای طور عقل افتاده ولهذا از آراء اهل نظر در بیان چگونگی آن مختلف واقع شده وباآنکه
هریک از آراء وجه معقولیتی هست هیچ یک از شبهه وشکوک خالی نیست ودرین خفایی که نه در
مولود سوم که از تنزل مراتب کلیهٔ آفرینش است نور باصره نیرات سماوی را از اولین
فلک تا هشتمین بیک طرفة العین درمی یابد وسرش آنکه پرتو نیر کرامت وهو الذی
یحییکم از روزن اعتدال امزجه بربنیه حیوانات تام الخلقه می تابد وعکسش بحس مشترک

می افتد و باصره بیک لمعه از انست یا آنک نور بینایی بر چیزی تابد که اگر نور بود نوری
بر و نافته بود لاجرم پیش از تحقق نور علی نور وقوع یابد و از نیست که اگر صد هزار گونه
الوان و اشکال در مقابل باصره افتد همه را متمیز از یک دیگر بیک لمحه دریابد و بعد از باز
نمودن حال پرتوی از اشراق نیر نور که مطلعش اقتضاء حب اصلیست نموده میشود که نور
نخستین که مخلوق اول است و مخاطب مکرم مبجل در خطاب لولاک لما خلقت الافلاک
با تقدس ذاتی از تغیر و تبدل چون بحدی رسیده که ذو وضع توان گفت او را بعرف
اهل نظر از بهجت اشتمال بر کمالات نامتناهی که آخر همان می جست بدعای مستجاب
اللهم ارنا الاشیاء کما هی مستنبط گشته بر وجهی که اطلاع بران کمان ینبغی سمت امتناع
دارد و از آن آنچه در توان یافت از حیثیت چگونگی چو سرعت وقوع مثلا از مغزای
وَمَا امرنا الا واحدة کلمح بالبصر قیاس باید نمود پس انبساطی متخیل گردد که بعد از ترتب
حصول هیکل عالم بران اکمل و افضل اشکال باشد چنانچه هست و از حیثیت کمیت که وقوف
بران هیچ ممکن را ممکن نیست چند آنک بر حسب حکمت کامل متزل انا انزلناه فی لیلة
القدر این نظم متقن عالم که در عین تغیر و بیقراری بر یک قرار استمرار یافته بر صنع بیچون
والسماء بنیناها وانا لموسعون مترتب شده والله اجل واکبر مما اخاف واحذر سبحانه
ثم سبحانه **تنبیه** از لمعان نیران تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال بر پیشگاه
انتباه تافت که پیرنگ پیکر عالم و اصل هیکل جسم کل که محل استواء رحمت رحمانیست مستدیری
نورانیست که از شدت ظهور بخفایی میگراید و از غایت صفا و لطافت و دوری که از کدورت
و کثافت نمینماید عنصر آتش را تا کیفی از اجزائی ارضی نمی آلاید از و بدید نمی آید لاجرم طبیعت
جسم کل را از سرایت حکم اصل مذکور سابق بر سایر مکونات حتی امکنه و جهات اقتضای ذاتی

وجوب اتصال است و امتناع انقطاع اینست که اهل نظر تعبیر از ان بامتناع خلا کرده اند
و حدوث بسی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در انبوبهٔ ممصوصه مثلا علت موجبهٔ آن
داشته و اگر نه مراد از امتناع خلا امتناع انقطاع باشد و وجوب اتصال که مقتضی طبیعت
جسم کلست و سرایت حکم اصلش چنانچه نموده شد اسناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع
باد درست نیاید با قاعدهٔ مقرر نزد ایشان که سبب حادث در خارج از مدارک باید که البته
تحقق خبان بود و حال آنک این حال ممتنع را محال و از تذکر آنچه در کمیت انبساط نور نخستین
سبق ذکر یافته وهم را سورت انکار و قوت اصرار بر خلاف این خوق المحدد لا خلا و لا ملا
انعکاس باید که چون منشا حصول امتداد ابعاد مفروضه در جسم کل و اصل آن انبساط عدلی نوری
بود که اول مخلوقات باشد پیش از حدوث و مکان و جهت هر آینه بعد از انتهاء آن انبساط
بحدی معین وراء آن هیچ نبود که خلا یا ملا توان گفت آنرا که مراد از خلا بعدیست که جسمی در وگنجد
و خالی بود از ان و از وقوف برین که بیرون از جسم کل هیچ نیست اصلا معلوم گردد که رحمت
رحمانی را که هر چه از هستی بهره یافت یا خواهد یافت از فیض اوست محل استوایش جسم مذکور
از ان حیثیت که مستدیری بسیط مصمتست مشتمل بر جمیع مکونات و تحقیق این سخن را مزید
بسطی در خورست و من الله العون و التوفیق **تنبیه** کشف حال مستدیر مشار الیه باین توضیح
مفصل بتصریح اگر چه از سوانح وقتست در سخنان محققان صوفیه ایما و اشارت بآن رفته از جمله
عرفتک ان الرحمة التی وسعت کل شیء هی الوجود و ان الاسم الرحمن واسم للحق من حیث کونه وجودا
محضا منبسطا نوره علی الممکنات الموجودة کما اخبر سبحانه عن ذلک بقوله تعالی الله نور السموات
والارض ثم ذکر مراتب ظهورات النور و امثلة مو آذ ظاهرة اما متعرض کلام آن طایفه عالی
مقام با آنکه از عرف خاص ایشان باخبر باشد تا بر خلاف مقصود محمول نگردد مثلا وجود نزد ایشان

بحوضت اطلاق ذاتی بی ملاحظهٔ نسبتی یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیری نمیشود و این سخن
در اوایل این تنبیهات نقل کرده شده و اگر در دیگر مواضع مستفاد میشود و اکثر مشرب ذوق
باشد خواننده را مثلا نقطهٔ جواله که بر سبیل تمثیل ثبت افتاد در نظر طفل صغیر دایرهٔ نورانی
نماید و از میز فی نفس الامر هیچ خبر نه او را و جرا داز ایرادش مثال نمایش تکونا نست که عامه
آزاد جو د مستمر تصور میکند و بنا بر عرف عام بعضی از خواص در علوم حقیقی مفهوم از لفظ وجود را
بکون در اعیان یا کون مطلق تفسیر کرده و آن نمایش در نظر شهود آن طایفه ظل نور وجود
حقیقیست که بر عالم و عالمیان می تابد و نمایش هر چیز آن قدر که باید از مدد فیض رحمت ایجادی
بود که لحظه فلحظه تا بدو رسد جا بجا در سطوح مستنیره بالعوض مشاهده میرود بی شبهه پیداست شعر
تابش هر آن نه در ان آن رسد ❁ هستی حادث بهمان سان رسد ❁ آنچه نماید چو نیاید دوان
سهو بود نسبتی هستی بآن ❁ وانکه بنفس هست و بود لایزال ❁ برتر از اندیشهٔ وهم و خیال
و در کلام مشایخ این حال امثال ما شم الکون رایحة الوجود بسیارست و پیش از شروع در تنبیهات
نموده شد که این مشاهده را مدرک خاصی باید که بسی از دانایان را نمی باشد و بر حسب المرء عدو لما
جهل بیخبران ازان مدرک سخنان نابایر ابر جزافی حمل میکنند که باز داننده دست راست
از پای چپ فساد آن در یابد و بزعم فاسد خود ایشان از وجودی میخواهند و مخطی میدانند و خود را مصیب
زهی قضیه وارون وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ای مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ استغفر الله وما نعبد الا ایاه
اِنَّمَا اَشْکُوا بَثِّی وَحُزْنِی اِلَی اللهِ مقصود اصلی درین مساق آنکه استوا بآن معانی که در تفاسیر
مذکورست بین الحصول افتاده رحمت عالم ایجادی را در مبدع نخستین از اجسام که اترل واشمل
مراتب کلیه است در تحت بدیعی ظهور بی جه اشتمال مخلوق اول بر سایر مخلوقات غیر متناهی
در نشائتین دنیوی و اخروی روشن گشته با آن نیز که اقتضا رحمت مستفاد از حدیث قدسی

مشهور

مشهور از قبیل نور بوده و با توحد ذاتی و تقدس از تکثر و تکرر از انبساط انی او بیرنگ و پیکر وحدانی
عالم تحقق یافته و از تذکر نقطهٔ جواله بتجدید بود و از نمود ممتاز شده و قرات کتاب خویش کافیست
دانش پژوه را در وجدان حال سایح غیبی که مبدا نمایش او را در موطن خالی طاری میشود
بی عروض آلایش طهارت و پاکی ذاتی او را و از ملاحظهٔ این حال با تطابق نسختین ظاهر
گردد که جسم کل را عروض انقسام بکرات سیزده گانه علوی و سفلی و غیر آن بترتب علی کل واحد
منها قادح نیست در بساطت اصلی و وحدت جمعی ذاتی او و از تبیین منشار تغیر و تکثر
متجاوز از حد حصر و ضبط که در جسمانیات از سفلیات و علویات مشاهده میرود و تعرض
بآن از باری توفیق مامولست هوشمند از اطلاع افتد بر بعضی و لطایف و دقایق مندرج
در کریمهٔ الرحمن علی العرش استوی مع قوله سبحانه و تعالی لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی **تنبیه** آنچه تبیین مامول الحصول را از مقدمات
محتاج التذکر خواهد بود گزارش پذیرفته یا ازان استنباط میتوان نمود روشن شد که حقیقت
نورانیست از تقیید بوضعی مخصوص و جسم کل را که حصولش باستنباط آنی او ترتب یافته
از وضعی معین بین المرکز والمحیط گزیر نیست و اجتماع این دو مقتضاء متقابل را اقتضاء حرکت
وضعی دوریست بر دوام بی فتور و انصرام **بیت** سرگشته ایست گویی جویای یار دایم
در عین بیقراری بر یک قرار دایم ❁ با آنکه این حرکت ظل توجه حبیبست که بفرموده فاحببت
ان اعرف مودی شده و وجههٔ آن توجه ظهور مخفیات کبریایی از انتها و اطلاع غیری بر کنه آن
و ملاحظهٔ این امور در ور دیده تنبه است و عثور بر آنکه مخلوق اول متضمن سایر مخلوقات را
برزخ واقع شده میان باطن و ظاهر و جامع احکام طرفین از جانب بطون توحد ذاتی و تقدس
از تجزی و تکثر و برائت از احتیاج بمخلوقی در تحقق حاصلست او را و نه عجب که ایمایی باین احوال

احوال بوده باشد در سخنان قدما واز تصرفات اوهام دران مغضی شده با ثبات جوهر فرد
که ماصدق علیه آن برزخ مذکور میتواند بود وآن الوصول تجلی از ظهور که ذو وضع توان گفت
اورا بعرف اهل نظر والعلم عند الله سبحانه وتعالی وچون منشأ کثرت ثبوت عالمیت ومعلومیت
بوده ومقتضیات حیثیتین متقابل چون وحدت واحاطه وتاثیر آنرا ومتقابلات آنها این را تخست
امری که بر حرکت مشار الیه ترتب یافته امتیاز علویات تاثیر آثار رست از سفلیات تأثر سمات
بکروشی شامل هر چه را مقتضای حیثیت عالمیت غالب بوده وچون غالب بر وحیثیت
معلومیت کمالات لامتناهی حقیقت که هر چند ظهور یابد سپری نگردد و در بقای آن حضرت ازلاً
وابداً منزه از عروض امری اورا شبههٔ نیست نمایش آثار هرگز بآن نا نجامد که هیچ مخفی نماند در یکی
از نشأتین ومخفی مانده بقوت ازلی یاد کرده خواهد شد که در کریمهٔ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ
الْمَتِينُ تالی وتوأم رزاق دال بر افاضهٔ خیرات صوری ومعنوی واقع شده وظل آن قوت
در موطن ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر عنصر معتبر ترابست بآن معنی که اصل هر چیز بی وساطت
ارادت وقصد مخلوقی از تو پیدا میشود واز وست وصلوح ظهورش مندرج در واز لامتناهی
مخفیات اندراج یافته در وزیر کان ستر عدم احاطهٔ آب که صورت علم حادث است تمام آنرا
در بابند واین هم که موجب ظلمت وکثافت او که اصل تیرگیهای عالم افتاده است خفای بود
پنهانیهای گران پنهان در وست کما قال سبحانه وتعالی الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ واز اندیشه در ملخص این فواید متبین گردد
اگر در کریمهٔ الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ عرش بر مبدع نخستین از اجسام کلست ومتضمن
تمام مخلوقات محمول افتد چنانچه گفته شد تعقیب آن بکریمهٔ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ جمع اجمال وتفصیل در غایت لطف وخوبی باشد شرحش آنکه

در اجمال

در اجمال کریمهٔ اولی وعموم اشتمالش حینئذ طرو شبهه متصور نگردد وما فی السموات وما فی
الارض مشعر بتأثیر وتأثر فاعل وقابل تفصیلی جامع بود وآن اجمال را وما بینهما مومی بارتباط
بین المؤثر والمتأثر ونمایش آثار در ضمن آن وثری نموده شد که سایهٔ قوت ازلیست وما
تحتش نقطهٔ جوهری مرکز که حد فاصل میان غیب وشهادت اوست که وجه برزخیتش بوضوح
پیوست ومبدأ تمیز بود ومنشأ تغیر وتکثر مامول التبیین ازین بیانات تبیین یابد وپرتو
تفطن اذکیا بران تابد والحمد لله سبحانه حمداً یوافی احسانه **تنبیه** ترتب تمیز علویات
از سفلیات بر حرکت وضعی دوری که گزارش پذیرفت از لطایف مندرج در مؤدای أَوَلَمْ
يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا مستفاد میشود
چه دران مقام مرمی سهام مرام استکشاف احوال واحکام مخلوق نخستین است واول امری
که انبساط ودورانش تحقق یافته وظاهر است که جسم کل را از آن حیثیت که یک
مستدیر بسیط مصمتست چنانچه نموده شد امتیاز محقق سماویات از ارضیات اظهر است
واقدام از آنچه بعضی مفسران گفته اند رتق دران کریمه اشارتست بانطباق منطقتین
فلک الافلاک وفلک البروج وفتق بافتراق آن منطقه ودر انقسام افلاک بتسعه
ذی سعه وعناصر باربعهٔ معتبره فنون حکم واسرار اندراج دارد خوض در بیان آن بر سبیل
تفصیل بمجالی اوسع ازین احتیاج دارد نکتهٔ اجمالی که بادنی تأملی در توان یافت آنکه
اصول ارکان عالم را اجمالاً وتفصیلاً توافقی بین وتطابق تمام با اسم بدیع النظام احد که
با حضرت الوهیت در فاتحهٔ سورهٔ اخلاص بمزید اختصاص ممتاز ست اتفاق افتاده
بر وجهی موهم بترشح تفسیر منقول از بعضی نجاریر وتوضیحش را باید اندیشید که در واقع از گرایات
نهگانهٔ علوی اعلی از همه متفرد است بکمال بساطت وبرائت از جهات کثرت داشت

دیگر متفق در جنبش مخالف جنبش آن یک در جهت و کیفیت و مشارک او در علو و انحطاط
نسبت با سفلیات اربع چنانچه صورت تفصیلی اسم مشعر است بآن و مشیر برتق و فتق
منقول که مقتضیات و لوازم ما به الاتحاد و الاشتراک در اندیشهٔ معتبر مقدمست بر احوال
ما به الافتراق و الاختلاف و انکاه مجلای هر یک از ارکان و اسم سیزده که مزایا و خصایص بعضش
کمال جامعیت و احاطهٔ کلیست و افصاح ازان باصطلاح حساب آنک قویست بر دواز ده
اول عدد زاید و پنج قوی بر چهار و سه عدهٔ امهات اربع و موالید ثلث که ایشانند
محل نمایش آثار متجدد و متصرم کوناکون بیرون از حیز ضبط و شمار بر سبیل استمرار و موبد
جامعیت مبحوث عنهاست این که سیزده را چون خصایص اجزاء مترتبه بنظم طبیعی باهم
اعتبار نمایند نود یک باشد حاصل کمال و محصل اسم همایون فال خجسته مال محمد
تا ابد هر چه هست بآرایش نام نقش نبست صلی الله و بارک و ترحم علیه و علی آله و صحبه و سلم
حل تحقیقاتی که بیانش بعون توفیق بر حسب مقتضای وقت اتفاق افتاد مویدانش
در کلام کبار اهل کشف و تعین قدس سرهم اجمعین بسیارست و از خصایص این زمان
عظیم الشان آنچه پرتو اندیشه از مناظر عقول و اوهام بران تابد و مستر شد آزاد از ربقهٔ
تقلیدات عادی بفطرت سلیمه دریابد واحد عددی که اجلی و اولی مجالی و مرایی است
احوال و احکام وحدت حقیقی را و نظرا الی ذاته بری از جمیع نسب و اضافات چون
فی نفس الامر مبدا سلسلهٔ متسقهٔ اعدادست ملاحظهٔ نسبت بامراتب تنزلاتش که مظاهر
خصایص و احوال متنجبه در وی واقع شده اند اول و اظهر آن خصایص و احوال اتصاف
اوست بصفتی که از بینات لوازمش وحدتست و باکثرت و جمعیت در عین تفرقه
جا اقتضای حقیقت نصف مثل مساوی را با جدایی از دو ولو بالفرض فقط و ثالث جامع

بینمارا

بینمارا که واحد تواند بود وضوحی دارد و صورت اتصاف مذکور بر حسب حکمت جاری
بر وفق ارادت و قدرت باری سبحانه و تعالی و هم در موطن ظهوری و هم در موطن اشعاری
ظل ظهور انداخته از پیکر مدور و حدانی عالم آنچه محل و مجلی تاثیر و سلطنت اسم بزرگوار بدیع
آثار الظاهرست چنان مصور کشته که پیوسته نصفی ازو پیداست و نصفی پنهان و در کتاب
مبین موصوف به هدًی للمتقین سورهٔ آن که مصدرست بقسم و مقسم علیه حال کمال فاتحهٔ
مصحف آفرینش بحسب رتبهٔ ذاتی صلی الله علیه و سلم آن که نصف محیط دایره ایست ظاهر بنقطه
مرکز مثال مشیرست بنصف مخفی بر وجهی که مبینست از آنک باقی در کنجینهٔ افضال و انعام
ذو الجلال و الاکرام اعلی و ارفعست از آنچه بظهور آمده و چون مبین حال مسمی اسمست
چنانچه در محلش مبین شده صورت کلامی متلون آکر اول بطنش را همان صورت اعتبار نموده
مجموع بصورت کتابی مطرح اشعهٔ نور باصره کردد چنین بودن واو ن و این صورت را
در کریمهٔ نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ الْقَلَم وَمَا يسطر که شامل هر چه بود و خواهد بود و نواند بود بجای
الف واو نون افتاده که بمثابهٔ غیب الغیبست نسبت بآن و تصویر و تشکیل این معانی
بصورتی مشابه مستغنی ن و ن ن از دلیل این بس تتمهٔ آیت تفصیل مدلول مجمل ن واو ن
وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مان واو ن مقطع وحدانی بود و مضمون کریمه سوکند بتمام عالم بما فیه و ما حوبه مما
کان و ما یکون از آغاز اول ما خلق الله القلم بازالی ما شاء الله و چنین مقسم به بغایت مناسب
مقسم علیه باشد که محصل مودانش آنست که نعم بی شمار پروردکار تو که فایضست بر سبیل تجدد
و استمرار بسبب اختفاء تفرد و استغنا از غیر نکاه دارندهٔ ارض و سمانیست و مغزای و ان لک لاجرا
غیر ممنون ای مقطوع که مفصحست و از تجدد و استمرار مذکور موید و موکد سابق و در صدق
هیچ ازین مقدمات حزازه و تمحل غیر از آنکه دیکری تصریح نکرده و طرزش مانوس طباع نیست

نیست

تعمقی
وماخذ استنباط این لطایف حرفی واحد بود بوجهی از وجوه صورتین کتابی وکلامی بی مزید
دران و تعرض بجلای لبابی حسابی که منبع عیون فنون حقایق و مقسم انفجار انهار اسرار آنست
ومقصود ازین کلمات فرع عصایی نسبت باطالبان دانش از برای دانش وتحریضی
بر امتثال امر الا فتعرضوا لها در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قایله افضل الصلوات
واکمل التحیات وانما الاعمال بالنیات **تنبیه** منتهجان طریق تحصیل علوم وسابقان
دران میادین را توفیق نخواهد بود دران که تفسیر فواتح سوره ن بر وجه گزارش پذیرفته اعم
واعلی است از وجوه مذکور در تفاسیر متداول محصلش موافق افتاده با اصول مقرره نزد
آگاهان از خصوصیت ولایت حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم واز آیات
آن آگاهی آنچه در حوصله بیان گنجد آنکه از کلام جمهور اهل کشف وتحقیق که وارثان انبیا
علیهم السلام وواصلان بمرتبه ولایت ایشانند چنان مستفاد میشود که بودن وبدید آمدن
عالم سایه هستی حقیقی حقیقت حضرت سبحانه وتعالی ومفهوم از سخنان بسیاری از ایشان که
بر سبیل انتهاج مسلک وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ از سایه آنچه بعرف عام مسا در بفهم میشود
اراده رفته یعنی امری عدمی که بیدایی موهوم او را سبب بودن دیگری بود واز نمایش متنوعات
اوضاع تقلبات اطوار واستدلال توان نمود بر اوصاف واحوال موجودی که صاحب سایه
باشد چنانک متوجه آب معرض از اشجار بر کنارش مثل امتداد آنرا با حرکات وسکنات
شعب واوراقش در می یابد وهر که بمدرکی که صوفیه آنرا کشف ومشاهده خوانند از ابعین
الیقین دانند که مخلوقات مطلقا ظل بود حضرت خالقست سبحانه وتعالی بمعنی مذکور از مطلق
ولایت محمدیه صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بهره ور باشد وبعضی از کبار آن طایفه بزرگوار
بامفهوم از عرف عام امری دیگر اعتبار فرموده اند که از ملاحظه ظل مرآتی یعنی مرئی بعد از انعکاس

نور

نور باصره از سطوح مرایی روشن گردد بی شبهه بر آن تقدیر آن مرئی معبر بسایه عین رایی باشد
بشانی مخصوص ظاهر شده وتمایز اعتباری بین الظل وصاحبه راجع بمقتضای حال محل نمایش که
حالش در تجدد وانصرام بر دوام در سلک بیان انتظام یافته وبمدرک مشار الیه بودن مستعار
ناپایدار عالم را بحق الیقین ظل وجود موجودش جل وعلا باین معنی دانستن عارف آگاه
از خصوصیت ولایت تامه خاتمی را طراز خلعت سعادت سرمدی گردد والله حسب الکل
ونعم الوکیل **تنبیه** یگانگی آفریننده سبحانه وتعالی از مقرراتست که کان الله ولم یکن معه
شیء پس آفریده اول یکی بود مقدم بر دیگری ونخستین ذاتی که اطلاق دو بر وصادق نیاید واین
عدد را بحکم فطرت سلیمه بسی خواص بدیع عجیب هست از جمله جمع اضداد واحوال متقابل که از
نعوت اولین حضرت الهیست کما قیل غیر متزج با غایت قرب ونزدیکی بواحد ابعد اعداد
افتاده از وکه مقتضی تثنویت تفرقه محضست ومنافات جهت وحدت بوجهی از وجوه با این
تحقیقش را مغزای مثل سایر که ما تثنی الا تثلث لازم کانجه بر تحقق مصداق نخستین یک ودو
ترتب یابد از اشراق نیر وحدت حقیقی بسه محسوب گردد که در سلسله منسقه عدد سمان است
کبری او بود وبس پرتو وحدتی بر وتافته واول محسوب باو حقیقت آدم علیه السلام واز ملاحظه
فحاوی این مقدمات یقینی وتذکر دیگر خواص اثنین چون جمع متنافیین زوجیت واولیت
بعرف حساب وفتح باب شفعیت وشفاعت منشا خصایص مترتب بر منقبت علیها رخا تمیت
روشن گردد از اطلاع بران در مصطلحات فایزان بسعادت آگاهی از خصوصیت ولایت
خاص خاتمی اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی
کلها وهو الاسم الاعظم ومقاصد بسی فراید از قصیده مقصود التبیین مطابق این مصطلح ودیگر
کلام آن زمره عالی مقامست چنانچه در صدر مقدمه گفته شد وچون مساق سخن بهان انجامید

و در اثنای آن بعضی امور ضروری العثور بران طالبان تحقیق را بوضوح پیوست و فی الجمله ایمایی
رفت بخصوصیت مشرب ذوق حی ختمی و امتیاز ایشان از دیگر کمل شروع خواهد رفت
در شرح ابیات موفور البرکات و چون از آیات کمال خلاص ناظم و صدق نیتش جعل الله
سعیه مشکوراً ثم لقاه نضرة و سروراً شمول قبول این قصیده حمیده است و فور توجه خواطر
و همم بحفظ و قرائت آن در عرب و عجم و او را شروح بسیار فایده ساخته اند و تراجم افصح
بلیغ پرداخته و در تحقیقات و تدقیقات متعلق بفنون عربیت و ادبیات غایت جهد
مبذول داشته و هیچ از وظایف سعی جمیل بکثیر و قلیل نامرعی نگذاشته و با تحقیق این حال
درین مجال از مقوله فضلیات ایراد غیر از آنچه تبیین معنی بیت را از ان گزیر نباشد نزد
زیرکان دلپذیر نیفتد لاجرم وجه قصد آنکه عمده در مسرح اندیشه و مطرح انوار کشش امری بود و جهة ع
که بعلق مراد و معنی مستفاد از فواید کثیر الفواید عاید شود و تطبیق آن بر قواعد و فواید اهل کشف
و تحقیق بنابرین از وجوه محتمله اعرابی بذکر وجهی انسب بسیاق سخن اکتفا خواهد رفت و در
ترجمه مفردات آنچه ماخذش در کتاب مصادر مفسر اصل و مشتق منه صیغ متنوع متکثر یافت
شود منقول گردد و در هر فریده با حاصل مغزی و فحوی پذیرد روشن و مبین بسه اسلوب
از کلام از برای اعلام احوال و احکام ماده و صورت و غایت نسبت با مقصد و مرام و من الله
الاعانة و به الاعتصام و در هر مقام که بر حسب الکلام یجر الکلام فایده مجدد سنوح یابد از یقینیات
ذوقی یا اقناعیات خطابی یا مخیلات شعری که فی الجمله از نکته خالی نبود شبتش کلکونه چهره
مخدوره بیان کرد و فی المثل درین محل که اول قصیده مطمح نظر بحث و پژوهش مفتتح است مقال
اشتمال دارد بر چند گونه براعت استهلال هر یک بوجهی بدیع منوال نخست آنکه مطلع صبح
نخستین آفرینش محبت شناخته شدن حضرت آفریننده جل و علا بوده و در ضمن تحقق آن

حال آراده

حال آراده و طلب فهم را خفایی نیست و ازین سر اقتضای سلیقه فصاحت صدارت صیغ
استفهام را انفهام یابد و هم از آن وجه هست تعقیب صاحب صدارت بمن و ال برابتدا
و طرفه آنکه این سه حرف را متمم عده ارکان اربعه حرفیست شعارش در صدر حدیث قدسی
موحی الیه بعد از کن ضم مشعر شعور او ظهور را بجمعیت مخزونات بری از تناهی کنز مخفی و در اینجا فتح
مفصح از انفتاح ناب گنجینه بیرون محبوبی که در شان او صادق است مصدوقه **شعر**
نَقِّلْ فُؤادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوىٰ ٭ مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ ٭ و حروف
اربعه با هم بی تغییری در حرکت و سکون لفظ مستقل با عطاء فایده تام بی تمحل محتمل اخباریت
و انشائیت بقانون عربیت مع التتمة التی مضت و استبانت حاصل آنکه قصیده حمیده
مصدر است بحرفی من حیث الرتبة واجب الصداره مشیر بستر مبدا آفرینش در افاده و بالذات
مقدم بر سایر حروف در هر دو ترتیب انفرادی و ازدواجی با دیگر وجوه تقدم و لهذا جمع
مصطلحات صوفیه نسخه مشهورش مصدر است باین که الالف یشار بها الی ذات الاحدیة
ای الحق من حیث انه اول الاشیاء فی ازل الآزال و بعضی از بارعان در عربیت ملهم گشته بآنکه
الف اسم همزه است و اسم او باطلاق الا واقع شده در نظم مرتب حروف هجایی مقترن بیا زغایته
للدوار الساری فی الامور کلها کما تقرر فی موضعة و از وجوه مبحوث عنها آنکه ناظم با حسان
در استحقاق مغفرت و رضوان ساهم چون فی الحقیقة در گنجینه رحمت ایجادی محبت حبیبی
باز رست که رایت قصد ثنا گستری حضرتش افراخته و خاطر از دیگر اندیشه بکلی پرداخته
مبدا و منشاء کل عشق و دوستی بر کمال را شناخته و نخست سلسال مقال در ان وادی
انداخته و گریان و حیران جان پژمان را مخاطب ساخته که

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمِ ٭ مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَىٰ مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ ٭ وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ ٭

**المفردات** التذکر یاد کردن و بایاد آوردن جار همسایه و جیران جمعش ذو صاحب سلم نام نوعی از درخت و ذی سلم موضعی در حجاز که از کثرت آن شجر درو باین اسم اشتهار یافته المزج آمیختن از باب اول دمع سرشک الجری والجریان رفتن آب از باب دوم مقله سواد و بیاض چشم را گویند دم خونست و بی پایان که حرف اخیرش برای خفت افتاده و فراموش گشته بایی یا واوی و تثنیه اش در اغلب دمیان وارد شده و دموان نیز آمده و جمعش دماء و دمی بروزن فعال و فعول الهبوب والهبیب جستن باد از باب اول ریح باد ست و عینش از کسر فا یا شده و در جمعش ریاح و ارواح آمده چون ثیاب و اثواب تلقا جهت کاظمة علم موضعیست بسیار جابه از بادیه که در ساحل بحر افتاده و از و تا بصره دو مرحله است الایماض نرم جستن برق در ظلما و ظلام و ظلمت تاریکی اضم کوهیست که از و تا طیبهٔ طیبه علی مشرفها الصلوة والسلام یک مرحله است از جانب شام **الترکیب** چون صبح کلام از مطلع عشق بر آمده و حیثیت عاشق بالذات مقتضی کم نامی و نیستیست در خطاب با خود خانک ما سبق ذکر یافته دمع و مقله و دم را منکر آورده و هیچ بخویش نسبت نکرده **مصراع** وانگاه چه اشکی و چه چشمی و چه خونی ٭ و جز باد جیران ناشناخته و منزلی چند از هر جانب که بهانه ساخته سهم اشارتی بصوب حریم حرمت محبوب نینداخته و چون مقام اقتضا ادعاء تحقق آمیزش اشکی بخون میکرد و سوال از تعیین سببش که هر آینه آن دعوی ببینهٔ ثبوت عشق و اصل بمرتبهٔ حیرت و غیبت از خود تواند بود و تفتیش از سبب مشعر بحصول مسبب انتاج آن مسلک رفته و با آنک تالی همزهٔ استفهام و ام عاطفه در امثال آن سوال نوعی معین از کلمه می باشد غالبا بعد از همزه تذکر که سبب داخلی دانسته بصیغهٔ مصدر مدخول من تعلیلی که از فروع ابتدائیست

کشته

کشته و بعد از ام سبب خارجی اتفاقی بصیغهٔ فعل ماضی محقق الوقوع وقوع یافته تاکید تحقق مسببش را و جار و مجرور متعلقست بمزجت و تذکر مضاف بجیران که مفعول اوست و تنکیرش موهم آنک با وجود دوام تذکر و عدم غیبتشان از خاطر اندیشه از معرفت ایشان از غایت علو شان عاجز است و قاصر و بذی سلم مجرور المحل بوصفیت جیران متعلقش متقرری مشتق از نزول یا سکون و نظایر آن و هبّت عطف بر تذکر والمعنی بتلقین المقام ام من هبوب الریح من جهت و نکتهٔ تعبیره بهبّت قد مضت و فاعله الریح واداة تعریف درو مشیر ست بتحقیق بی ملاحظهٔ خصوصیتی با او که مجرد هبوبش سببیت مزج مذکور را کافیست **فرد**
بوی نسیم باده بس پیش تارا
**الترکیب** و کاظمه با تانیث و علمیت صرفش نیست تصرف شایع ضرورت رعایت عدالت را و جون از امور خارج از بنیهٔ انسان کمال اختصاص و عموم تاثیری که باد راست با باطن ایشان و روشنایی را نسبت با ظاهر شان بس ظاهر است جملهٔ او مض البرق را عطف کرده بر هبّت الریح و برق معرف بتعریف جنسی مخصوص گشته هم بوقوع در ظلمت تا باندک تلالوئی بنماید که همان اشک را بخون آلاید و هم بظهور از جهت اضم بتقدیر مضاف نظیر تلقاء کاظمة که آن دو موضع در جانبین عراق و شام افتاده اند نسبت با محل مقصود و مقام محمود و ذکر این مواضع در مفتتح نسیب موهمیست بانک و جه توقف اخلاص و هواداری ناظم قدس سره بهیچ چیز جز حضرت ممدوح صلی الله علیه و سلم نبوده نه در مو حسانی و مدحت گزاری و نه در وادی حیرانی و اشکباری **حاصل الفحوی** آنک آیا از سبب یاد کردن همسایگان که ساکنند در موضع ذی سلم آمیخته اشکی را که روانست از بیضهٔ چشمی بخون یا بوزیدن بادی از جانب کاظمه و بدرخشیدن برق در تاریکی از جهت کوه اضم و بعد از آن سوال ناشی از بیخودی چون باده بهوش آمد و اقتضاء عاشق خفاست و کتمان نفس را آبی

یافت از اعتراض بمصدوقه حال لاجرم بلسان تعجب وتوبیخش بازمی پرسید که

فَمَا لِعَيْنِكَ إِنْ قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا ؞ وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ

المفردات عین لفظیست مشترک ومراد از وجشم القول والمقال کفتن واز واراده نمایند وانیجا جنانست قال الامام الراغب رحمه الله فی وجوه استعمال القول یقال للعنایة الصادقة بالشیء کقولک فلانٌ یقول بکذا الکف بازایستادن وباز داشتن هردو از اول الهمی والهیا دویدن آب از دوم قلب یعنی دل الاستفاقه بهوش بازآمدن وبرشدن ازحرص الهیم والهیمان وبجای نهادن خیران ازعشق وجز آن از دوم التركيب فا جزا وشرط متعدر ای ان لم یکن کذلک وما استفهامی وجار ومجرور متعلق مقدر مبتدا وخبر وفعلیة ثلث وقلت واکففا وهمتا نخستین شرطست وثانی مقول قول وثالث شرط را جزا ومابقی کما مکرانک جملهٔ یهم که جزائیست مضارع واقع شده از برای تجدد واستمرار ومحذوف العین وچون سوال برسبیل استعجاب موهم استغسار مسؤل عنه است ازمتعجب منه شرطیة ان قلت اکففا همتا مستانفه واقع شده واز حسن اتفاق که برصدق نیت ناظم قدس سره ترتب یافته فک ادغامست درصیغهٔ اکففا که قاعدهٔ صرفی مقتضی وجوب ادغامست درو باوجواز امرین درصیغهٔ مفرد تا واقف هوشمند را مذکر این معنی کردد که محل ابصار موضعی واحداست که دو عصب منشعب ازمقدم دماغ پیش از وصول بعینین متصل میشوند بیک دیگرو لهذا باد و مقلهٔ بیننده مرئی یکی مینماید جنانک هست درواقع وازین حکمت باهره پرتو ذوق بینایان موفق بران امر محقق که وحدت ذاتی مسبب را کثرات اسباب والآت قادح نیست تافته از سر مصدوقهٔ الله ولاسواه آکاه کردند وما التوفیق الا بالله بیت

یقین است کاول خدا بود وبس ؞ درین خود نیفتد بشک هیچکس



مکن سهو کاخر همان اول است ؞ ولی دیدهٔ عقل ما احول است حاصل المعنی آنک چیست مردم چشم ترا که اکر کوییی بازایستید ازکریه وخواهی که اشک نریزند روان می شوند وکریان تر وچیست مردل ترا که اکر کوییی باخود آی وخواهی که هوشمند باشد وفرزانه زمان زمان حیران وسرکردان تر میشود وبازاستیناف سوال کرده بروجهی عام وبرسبیل انکار استغسار مینماید

أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ ؞ مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ

المفردات الحسبان والمحسبة بنداشتن از جادم واز ششم نیز آمده الصبابه سخت آرزومند شدن از جادم والنعت صَبٌّ بالفتح وفی الصحاح یقال رجل صب ای عاشق ومشتاق الحب والمحبة دوست داشتن از دوم الانکتام پوشیده شدن الانسجام ریخته شدن آب واشک الاضطرام زبانه زدن آتش التركيب از استفهام باستصواب مقام انکار اراده رفته ویحسب از افعال قلوبست وان با اسم وخبر ساد مسد مفعولی او وما درمابین زاید وعامل در ظرف منکتم ومنسجم ومضطرم صفت دمع وقلب مقدر ومنه هم صفت دمع مقدر وهم مقدر جهت قلب مقدر حاصل المعنی آنک آیا پندارد عاشق که دوستی پوشیده ماند درمیان اشکی ریزان شده ازو وسوز دلی افروخته شده از وی این پنداری دور انکارست وبالزوم الزام مخاطب ازین تخطیه وتعییر عام بازش وجهٔ خطاب ساخته که

لَوْلَا الْهَوَى لَمْ تُرِقْ دَمْعًا عَلَى طَلَلٍ ؞ وَلَا أَرِقْتَ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ

المفردات مدخول لولا اسم مرفوع می باشد که بودن مدلولش سبب نابودن امری بود که بعد ازو آید وآنرا جواب لولا کویند جنانک لولا العشق لما بکیت اکر نه عشق بودی نمیکریستی تو وپیش بیشتر نحویان اکرنه مفهوم کلمهٔ واحده لولاست وخبری واجب الحذف مقدر ای لولا العشق موجود ونزد کسائی اکرنه ترجمه لوست ونه ازان لا وفعلی محذوف برسبیل وجوب ای لولا یوجد العشق وبرأی فرا رافع لاست ن نقدیری الهوی دوست داشتن

از جارم الاراقة ریختن آب وماننده آن از تابعات طلل آنچه مانده باشد از آثار محلی که جمعی اقامت
کرده باشند آنجا ورحلت نموده وآنرا نوع ارتفاعی باشد جون دیک پایه مثلا الارق بیخواب شدن
از جارم الذکر والذکری یادکردن ازلول بان درختیست باعتدال برآمده که قد خوبان را بآن تشبیه
کنند کما قال المتنبی شعر بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خُوطَ بَانٍ ٭ وَفَاحَتْ عَنْبَرًا وَرَنَتْ غَزَالَا
علم از اسمار کوهست **الترکیب** جون مظنهٔ آن بود که عاشق کوید انسجام واضطرام نه از عشقست
جوابش را قرینهٔ مفصول افتاده لولا الهوی قد مضی وتتمهٔ مصراع جواب لولا وتنوین درطلل عوض مضاف
الیه که مراد از و بقرینهٔ مقام آثار منزل حبیبست ودر مصراع ثانی لا موکد نفی والف ولام دربان
وعلم از برای عهد واشارت به بان در ذی سلم وکواه اضم والله اعلم **حاصل المعنی** آنک اکر نه
عشق بودی نمیریختی اشک را بر آثار منزل محبوب ونمی بودی بیخواب از یاد کردن درخت وکوه
آن منزل وتابعهٔ خطاب صورت شعار شرعی از انقیاد امر ونهی واستشهد واشهدین ولا
یاب کاتب ان یکتب فزید وثوقی بخشد باز سوالی رفته باین سوال که
فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبًّا بَعْدَمَا شَهِدَتْ ٭ بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ
وَأَثْبَتَ الْوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنًى ٭ مِثْلَ الْبَهَارِ عَلَى خَدَّيْكَ وَالْعَنَمِ
**المفردات** کیف در اصل از برای استفهام از حالست کویند کیف زید ای علی ای حال هو وابدال
ازان جنانک بمثل اصحیح ام سقیم صحیحست بمثل اعلی حال الصحة ام علی حال السقم هم درستست ولهذا
بعضی نحاة کیف را از ظرف شمرده اند جار ومجرور از شدت مناسبت با ظرف که هر دو کثیر الوقوع
در کلام ومحتاج بفعل یا معنی فعل در حکم اوست یا آنک ظرف فی الحقیقة جار ومجرورست بتقدیر فی
وکیف اینجا از برای انکارست بر سبیل تعجب وتوبیخ الانکار جحود کردن وناشناختن الشهادة کواهی
دادن از جارم العدل کواه راست العدول جمع السقم والسقم بیمار شدن از جارم الاثبات بنشستن



وبرجای داشتن الوجد اندهکین شدن از دوم الخط بنشتن وخط کشیدن از اول واینجا بمعنی
مکتوبست واز عبره دمع خواسته والعبر اشک فرود آوردن الضنی نزار شدن هر دو از جارم
وقیل الضنی السقم والنحول ومراد از و اینجا ضعف بنیه است وزردی جهره که لازم آن می باشد البهار
کاوچشم وآن کلیست تیز بوی زرد رنک که آنرا عرار نیز کویند واز آنجه در معنی عنم کفته اند نسب بسیاق
اطراف شجریست سرخ نازک که انکشت خضاب کرده بآن تشبیه کنند **الترکیب** کیف مصدر بمقدار
تعقیبی منصوب المحل افتاده حالست از فاعل تنکر ای کائنا علی ای حال تنکر وبعد مضاف بمضمون
ما مصدری با مدخولش ظرف تنکر واضافت عدول بدمع ومعطوف با و وبیانیست جون اضافت
خطی بعبره وضنی معطوف با و ونسبت با محل ثبت آنست آن مینماید که ضنی معطوف بخطین
بود ومراد ازان ومراد از و لازم مذکورو اکرجه اول اظهرست ومثل که از توغل در ابهام نکره است
باوجود اضافت به البهار صفت خطی وعلی خدیک متعلق به اثبت معطوف به شهدت **حاصل
المعنی** جون اراقت دمع ممزوج بدم وسقم مستتبع شهاد وعدم رقاد کواه حال عاشقند بنبوت
عشقش بر سبیل سرزنش واستبعاد از انکارش می پرسد که پس چکونه انکار میکنی تو
دوستی را بعد از آنک کواهی دادند بآن دوستی وعشق کواهان مقبول الشهاده آب چشم
وبیماری وثبت کرد ونوشت حزن واندوه بر دو صفحهٔ روی تو سرشک عنم وار چشم خون بار
ونزاری بدن زرد کونهٔ بهار وجون مخالطت را مکنت اصرار بر انکار نماند باضطرار اقرار کرده که
نَعَمْ سَرَى طَيْفُ مَنْ أَهْوَى فَأَرَّقَنِي ٭ وَالْحُبُّ يَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْأَلَمِ ٭
**المفردات** نعم حرف تصدیقست ومفهومش باور داشتن حکمیست بایجاب یا بسلب
که از کلامی خبری یا استفهام مستفاد باشد مثلا معنی او در جواب قام زید یا اقام زید تصدیق بر ثبات
زید بود ودر جواب ما قام زید یا لم یقم زید تصدیق بر نخاست زید السری رفتن بشب از دوم استعمال طیف

بمعنی خیال شابعبت التاریق بیخواب کردانیدن واعتراض که از عرض مقابل طول مأخوذ ست بجند
معنی آمده است والظهر از جمه اینجا در آمدن چیزیست در اثنائی چیزی لذت دریافتن حالی ملایم خوش
آینده ملست در خود والم دریافتن حالی مخالف آن در خود **الترکیب** از برای بیان مصدق
بنعم سری بصیغهٔ ماضی اسناد رفته بنطیف مضاف بمن موصوله محذوف العاید والواو للحال
صاجتش فاعل ارقنی مصدر بفاء تعقیبی والباء للتعدیة **حاصل الفحوی** آنک عاشق از اضطر
مذکور اقرار بصدق ملامت کزار کرده که ارای جنینست بیامد بسوی من خیال آنکس که دوست
میدارم من او را بس بیخواب کردانید مرا و حال آنک محبت وعشق در می آورد چیزهای ناملایم را
در اثنا حالها ملایم چنانک گفته اند **شعر** عشقست که شیر نر زبون آید ازو **بیت**
بحریست که ظرفها برون آید ازو ؞ که دوستی کند که روح افزاید ؞ که دشمنی که بوی خون آید ازو ؞
وبعد از تصویر واقعهٔ خویش وتقریر شدائد آن تشیید مبانی معذرت را باز نموده
يَا لَائِمِي فِي الْهَوَى الْعُذْرِيِّ مَعْذِرَةً ؞ مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ ؞
**المفردات** اللوم نکوهیدن و ملامت کردن از اول العذر والعذر معذور داشتن
از دوم المعذرة والعذری اسم آن وبنو عذره قبیله ایست از یمن که بکثرت عشق وشدت استیلار
آن مشهورند وعذری منسوبست بان وقد قیل **شعر** اذا ما نجا العذری من میتة الهوی ؞
فذاک ورب العاشقین دخیل ؞ الانصاف انصاف کسی بدادن از خود **الترکیب**
یا اداة نداست وبا منادی در قوت یا من یلومنی جه صفتیست مضاف بمفعول واو را از فاعلی
که مستدعی مرجعی تواند بود گزیرند و جار و مجرور منعوت با لعذری متعلق بآن صفت وناصب
معذرة متعذری از قبیل اقبل منی والیک منصوب المحل بود صفت معذرة ای مبتداة منی منتهیة
الیک و شرطیه که مضمونش راجع بنهی میشود معطوف برا قبل مقدر **حاصل الفحوی** آنک ای ملا مت





کننده را در عشق وعشق بحد اقصی رسیده قبول کن وبپذیر معذرتی که صدورش از منست ووصولش
بتو واگر انصاف می آوردی ملامت نمیکردی مرا **شعر** مرا خود دلی دردمندست وریش ؞
تو نیزم مزن بر سر ریش نیش ؞ وچون بث شکوی از شدت اندوه عشق بود از آن
کله اندکی تسکین یافت دعاگو وعذرخواه بتدارک شتافت که **بیت**
عَدَتْكَ حَالِي لَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ ؞ عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ **المفردات**
العدو دویدن و در گذشتن از چیزی از اول الاستتار پوشیده شدن الحسم بریدن از دوم
ومنه الحسام للسیف القاطع الانحسام بریده شدن حال مفرد احوال است بمعنی متعارف
و در اغلب استعمال مؤنث داشته اند سر معروفست واشی غماز وسخن گو را گویند که ایشان سخن
خود را از برای رواج آرایند که الوشی آراستن جامه بنقش و نگار والوشایة بمعنی الغمز مأخوذ منه
والحل من الثانی قال الامام الراغب رحمه الله استعمل الوشی فی الکلام تشبیها بالمنسوج ووشاة
جمع واشیست بنا بر مختص بمعتل اللام داء ممدود که اصل عین او واوست ولامش همزه درو ست
**الترکیب** عدتک حال بصیغهٔ ماضی از برای تفأل بر نهج رحمک الله جمله دعائیست ونصب مفعول
بنزع خافض ای عدت عنک و بواسطهٔ اتصال ضروری التقدم بر فاعل ولا مشابه لیس با اسم وخبر
مستأنفه واقع شده تا جواب مالک متوهم از اقتضاء دعاء مذکور گردد وبا آنک معهود در اسم لاء
مذکوره تنکیر است سر اضافت رفته بکنایت متکلم ایما با آنک عاشق صادق جان کم نام ونیست
نهاد سزد که هیچ از و واز اضافات باو پدیرای ظهور و نمایش نگردد ولا در جملهٔ اخیر معطوف بلا خو
لا در اول زایده است تا کید نفی را **حاصل الفحوی** آنک در گذارد و دور باد از تو حال من جه نیست
سر من پوشیده از جماعت غمازان وعیب گویان تا از رسوائی پرهیز توان کرد و نه درد من قابل
زوال وانقطاع تا خلاص از آن چشم توان داشت **شعر** کس باین حال مباد که مرا افتاد ست ؞

وبعد از دعا بزبان تودد ولا مصدوقه حال میرساند با دا که

**المفردات** محضتني النصح لكن لست اسمعه ، ان المحب عن العذال في صمم

المحض ویژه کردن از سوم کویند محضته الود مثلا ای اخلصته ایاه النصح والنصاحة بالفتح نصیحت

کردن بعدی باللام وبنفسه وباللام اجود از سوم ولکن که میان ماقبل ومابعد او نوع مغایرت

بنفی وایجاب فی المعنی ضروریست اگر مدخول او جمله بود واو نه مدخول واو اکثر نحویان برانند

که عاطفه باشد وعطف جمله بر جمله بافاده استدراک یعنی دفع توهمی که از کلام سابق ناشی

شود واگر با واو بود مخفف لکن باشد از حروف مشبهه بفعل که موضوعست از برای استدراک

مذکور وحینئذ واو را عاطفه توان داشت واعتراضیه نیز وبهر تقدیر فایده محقق ملغی از عمل مجرد استدراک

بود ولیس که از افعال ناقصه است باسکون عین که در اصل مکسور بوده ایس ست در تلفظ وانسب

بمدلولش که نفیست در حال اگر خبرش مقید نباشد بزمانی واگر باشد دران زمان مقید بآن خواه

ماضی وخواه مستقبل السمع والسماع شنیدن از جمادم وبمعنی قبول سخن بسیار استعمال رود

ودراینجا چنانست العذل والعذال ملامت کردن از اول واز دوم نیز آمده است وفی الصحاح

سابع صم العذل بالتحریک الاسم وحکمم علم شنوائیست افراد حیوان را **الترکیب** جون محضتنی اخباریست

وصدر بیت که تتمه اش از لواحق اوست انشائی مفعول واقع شده وجون اعتراف بخلوص نصیحت

موهم قبول آن بود وسلو از عشق استدراک آنرا منفیه لست اسمعه بلکن معطوف کشته بر محضتنی

ومصراع ثانی مستانفه ایست جواب سوال سبب ناشنیدن نصیحت خالص وتقدیم عن العذال

برخبران مفید تخصیص وتعبیر از عدم سمع بنفی صمم مومی باستغراق دران مبالغه را **حاصل المعنی**

آنک بعد از دعاوت شکوی زبان معذرت کشاده که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا لیکن

قوت قبول آن نیست مرا چه بدرستی که محب صادق در دو پنی از شنیدن سخن ملامت کویان



کرست ومستغرق دران ولله در من قال **شعر** بی دل کمان مبر که نصیحت کند قبول

من کوش استماع ندارم لمن یقول وابن حکم عام را از حال خود مثالی نموده بطرزی ستوده

که بین السابق واللاحق برزخ شده سوق کلام باحسن نظام وانتظام ورعایت مقتضای

مقام باصل مرام انجامد که انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی

والشیب ابعد فی نصح من التهم **المفردات** الاتهام کسی را بجیزی تهمت

کردن از وهم کرفته اند وتا منقلبست از واو وتهمه بفتح ها اسم آنست والجمع التهم جنانکه

تخمه وتخلاج واسند اتهام را که ماخوذ است از دلالت نصیح فعیلی فاعلیست الشیب

والشیبة سفید شدن موی از دوم **الترکیب** جون مغزای فرده موکد مستانفه است

دربیت سابق مفصول واقع شده واضافت نصیح به الشیب بیانی وفی نصح مجرور یش

که مصدریست مضاف بمفعول متعلق به اتهمت واسمیه الشیب ابعد حال واقع شده

از مفعولش وتنوین فی نصح بقرینه سیاق استغراقیست ای فی ای نصیحة کانت **حاصل**

**المعنی** آنک فرید تمهید عذر وتسلی ناصح را بر سبیل حسرت وندامت میکوید بر ستی

که من تهمت کردم ناصحی را که سفیدی موییست ورسیدن بسن پیری وکار بند نشدم آنجه

بزبان حال در ملامت میکفت وحال آنک پیری دورترین نصیحت کویان است از تهمتها

که هیچ از انها نسبت نتوان کرد باو وجون اتهام جنین ناصحی مستبعد الوقوعست تحقق آنرا

بامنشاءش بیان رفته که فان امارتی بالسوء ما اتعظت

من جهلها بنذیر الشیب والهرم **المفردات** الامر فرمودن ویعدی الی

المفعول الثانی بالباء وبنفسه از اول امارة بسیار فرماینده سوء بر هرجه موجب ملال ونکال

کردد در عاجل یا آجل اطلاق رود الاتعاظ پند گرفتن الانذار بیم کردن وآکاه نیدن قال الام

الراغب رحمه الله الانذار اخبار فیه بتخویف کما ان التبشیر اخبار فیه بسرور و یتعدی الی مفعولین
و نذیر بمعنی منذرست مانند بدیع و مبدع الهرم بسخت پیر شدن از جمارم **التركيب** مضمون
مستعبد الی اتهمت مستعوی گشته بمعنی مصدر بان و ا مارتی صیغه مبالغه است مضاف بمفعول
و فاعلش راجع بنفس که ارذل ماندگی نامش نمی برد و من جملها متعلقست به ما اتعظت و نذیر
که نظیر بالقلمست در کتبت بالقلم و بعضی عن مابین که در بعضی نسخ واقع شده سببیت بر و تیره
ما فعلته عن امری **حاصل المعنی** آنک بسبب درستی که نفس بسیار فرماینده مرا بکارها بد پند
پذیر نشد به بیم کننده پیری و قوی ضعیف شدن قوتهای بدنی که هر دو آگاهی میدهند از قرب موت
و پند پذیرفتنش از جهلست و نادانی و چون جواز اهمال در اکرام اضیاف از قبایح اوصافست
بتخصیص نزد اشراف مزید ملامت نفس را شیب تشریف داشته ضعیفی انگاشته بر لوح بیان نگاشته
و لا اعدّت من الفعل الجميل القرى ٭ ضيف الم برأسي غير محتشم ٭

**المفردات** الاعداد ساختن و آماده داشتن الفعل و الفعال کلاهما بفتح الفاء کردن
از سوم و فعل بکسر فا اسم آنست الجمال خوب شدن از پنجم و النعت منه جميل القرى و القراء
مهمانی کردن از دوم و القری آنچه پیش مهمان نهند از خوردنی ضیف که از اضافت بایست خود را
مهمان گویند که مهمان دار او را ضم میکند با خود و عیال خود الالمام فرود آمدن الاحتشام از کسی
حشمت داشتن و یتعدی بنفسه و بمن فی الاساس انا احتشمک و احتشم منک ای استحیی و ما بمعنی
الا الحشمة ای الحیاء **التركيب** فعلیه اعدت مدخول واو عاطفه است و لا زایده تاکید نفی
مستفاد از ما اتعظت در بیت سابق که معطوف علیه اوست و من الفعل الجميل مبین قری و مقدم
بر واسطه شدت تحسر بر فوت آن و فعلیه الم که غیر محتشم بکسر شین حال است از فاعل او در محل
جرست بوصفیت ضیف و فاعل مستکنش عاید باو **حاصل المعنی** آنک و نساخت نفس



بسیار فرماینده مرا ابدی از کردار خوب که پسندیده شرع و عقل بود نزل مهمانی که فرود آمده است
بسر من بی مبالاتی و شرم داشتنی و باز از سر سوز و نیاز بر خود رقم تقصیری دیگر کشیده که اهمال
ورزیده و در اخفاء آنکوشیده و نپوشیده که لو كنت اعلم اني ما اوقره ٭
كتمت سرّ الذي بالكتم **المفردات** العلم دانستن از چهارم و آنچه علم تعلق
گیرد باو اگر نه نسبتی تامه بود یک مفعول طلبد مانند علمت زیداً ای عرفته و اگر از قبیل نسبتی باشد
که میان مبتدا و خبر افتد طرفا آن نسبت را هر دو منصوب آرند و مفعول دارند و ذکر یکی بی دیگری
جایز نشمارند التوفیق التعظیم الکتم پنهان داشتن راز بدید آمدن هر دو از اول کتم ورق
نیلیجست فی الصحاح الكتم نبت يخلط بالوسمة تخضب به **التركيب** شرطین فریده که شرط
و جزا واقع شده ملخص مضمونش تحسر و ندامتی است از تقصیر در توقیر ضیف که عبارت
از سن پیری و جوان زیستن که مقتضای سغزای البركة في اكابركم باشد في المعنى موكد و مبين
سابق است و لهذا مفصول افتاده **حاصل المعنی** آنک اگر بودمی من آگاه از آنک تعظیم
نخواهم کرد مهمان پیری را مناسب حال او و معاش کنم می پوشیدم سری که ظاهر شده است مرا
از او و موی بموی من فرو گرفته برنگ وسمه تا سیاه روی سپیاه مویی نهفته ماند و هیهات هیهات
پیری پسپه کردن مو پوشیدن ٭ حقا که بود بریش خود خندیدن ٭
و چون از جاده نفس اماره عاجز افتاد زبان تحسر باستغاثه گشاده که
من لي برد جماح من غوايتها ٭ كما يرد جماح الخيل باللجم
**المفردات** الرد باز گردانیدن از اول الجماح و الجموح سرکشی کردن ستور و غلبه
نمودن بر سوار از سوم الغواية و الغی گمراه شدن از دوم و جبل ابیت را گویند فی المعنی جمعست
و مفردی از لفظ خود ندارد و لجم جمع لجامست معرف لگام **التركيب** من لی بکذا در کلام

فصحا شیوع دارد بتقدیر فعلی خاص مثل یضمن و یتکفل و مراد از ان تمنای مدخول باو تحسر
بر فقدان آن پس اینجا بر متعلق باشد به یضمن مقدر و مضاف الیهش که مصدریست بمعنی
اسم فاعل عبارت از نفس اماره و از غایت شغف بحصول انها آز ان طغیان آماره رد کردن
و باز داشتن ضامن مطلوب را تشبیه کرده برد شدن و باز داشته شدن سرکش از سرکشی
بلگام و مشبه به بصیغهٔ اداره رفته که دالست بر وقوع رد بر سبیل تجدد و استمرار اظهار الغایة
الاضطرار حاصل المعنی انکه متحیر و متحسر میگوید که متکفل و یاور میشود مرا بباز آوردن
نفس خود را ی سرکش از گمراهی و میل بمناهی چنانکه باز گردانیده شوند اسپان سرکش
نافرمان بردار از سوار بلگامها و جون ندامت و انابت از تغیر مسلک باز کلام از ان
منافست نسبت بامنهج قویم طریقت نخستین مرحله افتاده تنبیه بر وظایف سپردن آن راه بنیاد
نهاده که ه فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها ؞ ان الطعام یقوی شهوة النهم ؞
المفردات الروم جستن از اول المعصیة و العصیان نافرمانی کردن الکسر شکستن هر دو
از دوم الشهوة ارزو کردن از جهارم طعام خوردنی را گویند فی مفردات الامام الراغب رحمه الله
و لا یحض علی طعام المسکین ای الطعام التقویة نیرومند گردانیدن النهم بفتح العین
سخت حریص شدن بر خوردن از جهارم و بکسر ها نعت منه التركيب فا فصیحه است بتقدیر انکه
اذا کانت النفس الامارة بهذه المثابة فلا ترم و خطاب عام و کسر شهوتها و مصدر مضاف اول
بمفعول و ثانی بفاعل راجع باماره بقرینهٔ سیاق و مصراع دوم موکد و مبین اول و لهذا مفصول افتاده
حاصل المعنی انکه پس مجو بکردن معصیت شکستن آرزوی او و باز استادن از مستلذات
جسمانی بتصور انکه جون مرادش برآوری حرص پسند گردد و اشتعال نیران هوا و هوسش
فرو نشیند چه نفس معتاد بانقیاد وساوس شیطانی از یافتن مراد مایل تر میشود بطغیان و فساد

بدرستی



بدرستی که خوردن طعام قوی تر می سازد رغبت و آرزوی حریص بر خوردن را
بمأکولات و مشروبات و این سخن که مؤید سابقست معاضد گشته بتمثیلی لایق موافق که ه
والنفس کالطفل ان تهمله شب علی ؞ حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم ؞
المفردات مراد بنفس اینجا آنست که متکلم تعبیر از ان بمن کند بزبانی که باشد او را طفل گویند
مادام که از شیر بی نیاز نشد قال الامام الراغب رحمه الله الطفل الولد ما دام ناعما و اطفال جمع او و مفرد و جمع
نیز بمعنی جمع آمده کما قال الله تبارک و تعالی او الطفل الذین لم یظهروا و الاهمال فرو گذاشتن الشباب
و الشبیبه بالیدن کودک الرضاع بالفتح شیر خوردن الفطام از شیر باز کردن هر سه از دوم الانفطام
مطاوع الفطام التركيب عاطفه مضمون این بیت را معاضد مصراع ثانی در بیت سابق
ساخته النفس کالطفل افاده مشابهت نفس بطفل میکند و بالملاحظه وجه شبه که بد و شرطیه بر سبیل
استیناف اداره رفته وجه معاضدت مشار الیها ظاهر میشود و کاف تشبیه را بعضی از جاره مستغنی
از متعلق داشته اند جون با و من در کفی بالله و ما من احد و لولا را امتناعی در مثل لولای و لولاک
برای سیبویه و لعل و حاشا و عدا در مواضع که مدخولشان مجرور افتاده و جمهور نحاة از متعلق را
بمقدری عام داشته اند و در شب مسند تضمین طفل تضمین معنی حرص اداره رفته و بیان معنی تضمین
نموده میشود که از لفظی غیر موضوع له او اراده نمودن باسالیب مختلف کثیر الوقوعست از جمله آنکه
با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر مراد باشد بقرینهٔ استعمال موجود بر خلاف معهود جون ذکر صلهٔ
فعلی دیگر مثلا که بینهما نوع مناسبتی بود با او افادهٔ جمع بین المعنیین را و تعبیر ازین اسلوب
بتضمین رفته مثلا ذکر علی که صلهٔ حرصست با شب مشعرست باراده جمع بینهما ای شب
حریصا علی و اولی در افصاح از مقصود آنکه مذکور متضمن فیه را قید او سازند بحالیت تقال
فی قوله تعالی و لتکبروا الله علی ما هدیکم ای لتکبروا الله حامدین علی ما هدیکم و بر عکس آن هم روا بود

حاصل المعنی

واقفند که قید مفعول باشد نه حال چنانک احمد الیک فلاناً ای انهی الیک حمده
آنک نفس همچو طفلیست که اورا اگر بطبیعت خود فروگذاری بدوستی شیر خوردن برآید و تا سنی
که از و قبیح نماید لب بمکیدن پستان آلاید و اگر هم در خردی او را ازان باز دارند و چند روز نا کراه
صبر فرمایند از اندیشهٔ آن بکلی باز آید و دیگر بجستن آن نگراید و خلاصهٔ سخن آنک نفس انسانی از جای عمیق
که دارد ملهمست هم بفجور و هم بتقوی و نخست پرتو شعورش بر حسیات و وهمیات می تابد
و چیزی دیگر در نمی یابد و ازانها جز فجور و شر و زشتی نزاید و ظاهرست که بهمان برآید انسش بدینها
زیادت شود و شغفش افزاید و اگر او را ازان باز دارند و براستضائت انوار شرع و عقل
کارند بفطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل نفوس زنگ کدورات عارضی که از تعلقات کونی
اندوخته از مرآت جوهر قدسی بزداید و بهر آینه مخدورهٔ مقصود چهره بگشاید و در سلک توفیق
یافتگان قد افلح من زکیها انتظام یابد و ذلک ما کنا نبغ و چون طالب تحقیق را استکشاف حال
نفس از مهمات ضروریست نموده میشود که هر که اندیشه بر قرائت کتاب کافی خویش گمارد و هر گونه
احوال و اوضاع که او را از صغر سن باز رو نموده باشد بیاد آرد بفطرت سلیمه در تواند یافت
که گوینده من یگانه ایست که از تغیر و تبدل احوال بدن حتی فساد و بطلان بسی از اعضا او را بالذات
تغیری بزیادت و نقصان طاری نمیشود بلک در جمیع اوقات و حالات همان بود بعینه که در حینی
از احیان ماضیه که بر تذکر سابق بران قادر بنود و با یگانگی و کمال بساطت که بهیچ وجه تجزی ممکن نیست
او را پیوسته فنون آثار گوناگون و انواع تصرفات مختلف متماثل و متقابل چندی بالذات
و چندی بوساطت قوی و آلات از و صدور می یابد بعضی بقصد و شعور و بعضی با عدم شعور
از شعور مثلا ـــ حافظ وردی که روان خواندن آن ؛؛ از دیگر اندیشه نیاید امان ؛؛
خواندن او متصل بی غلط ؛؛ هر نفس اندیشه بدیگر نمط ؛؛ زین متوهم که دو داننده اند ؛؛

بلکه

بلکه بهم نیز نه ماننده اند ؛؛ آن بره‌ی راست رود بر فراز ؛؛ وین دو دو انه طرف آشفته واز ؛؛
بینما گرچه نه فرق اندکیست ؛؛ ناصیهٔ هر دو بدست یکیست ؛؛ واز و بد و تعلق ببدن
بی مخالطه و آمیزش تا وقت وداع و انقطاع یکلحظه در هیچ حال از احوال از محافظت او و صیانت
اجزای مختلفة الطبایعش از انحلال غافل و ذاهل نمیگردد که آنرا موت بدن لازمست و از تدبیر
درین امور پرتو حدسش و عثورش را ذکیا بران افتد که او نه جسمست و نه جسمانی و نه از قطع علاقه
بدن ضایع و فانی و حقیقت آنک نوریست فایض از نیر فضل و نفخ فیه من روحه که از زن
اعتدال مزاج که بر کرامت ثم استواه ترتب می یابد در دار الخلافهٔ بنیهٔ آدمی بر تجویف ایسر
قلب تافته و در اطراف و اقطار بدن انتشار یافته و این تابش و نمایش آنی متصل بر سبیل تجدد
تا انسداد کلی آن روزن امتداد می یابد و ازین بوضوح پیوند دستر فرموده یشیب ابن آدم
ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل چه بدن که می میرد آگاهی ندارد ازان و انکه میداند
نمی میرد و حرص و امل که در نهاد مردم می باشد و با متداد زمان اشتداد می پذیرد و اقل آنچه از احوال
نفس طالبان دانش را باید که ملحوظ نظر بصیرت باشد نگاه داشتهٔ کلک توفیق شد
والتحقیق عند الله الحکیم العلیم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و ناظم
مرحوم والله غفور رحیم بعد از آنک حال نفس را شرح داده زبان تحذیر بر گشاده که ـــ
فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ اَنْ تُوَلِّيَهُ ؛؛ اِنَّ الْهَوٰى مَا تَوَلّٰى يُصْمِ اَوْ يَصِمِ ؛؛

المفردات الصرف بگردانیدن از دوم والحذر پرهیز کردن از چیزی از جهارم التولیه
والی گردانیدن التولی ولایت راندن و بکار کسی قیام نمودن الاصماء صید را جان زدن
که از نظر نرفته بمیرد الوصم معیوب گردانیدن از دوم و اصل معنیش شکست است بی جدائی

التركیب فا فصیحه است و مفعول ثانی تولیه غیر مذکور ای امرا من الامور و مصراع ثانی

ستانفه است بیین سبب امر عام نظیر ان الطعام بیان سبب نهی عام و شرطیه که اداتش منصوب المحل
واقع شده بمفعولیت تولی خبر انّ حاصل المعنی آنکه چون چنین است پس بگردان روی
آرزوی او را که بکلی بسوی دنیوی مایلست و نیک برحذر باش از آنکه حاکم گردانی هوای نفس بداندیش را
برکاری از کارهای خویش بد پرستی که هوا هر جا والی فرمان شد در ورطهٔ هلاک اندازد
آنرا بی خبر یا معیوب و منکوب سازد الحذر الحذر و چون امر بصرف هوی و تحذیر از استیلای
آن موهم حصول امنست که اشتغال نفس بغیر از مستلذات معتاد و امن از و در آن حال نیز
مظنهٔ فساد برعایت حزم ارشاد در فته که وَرَاعِهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ
وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تُسِمِ **المفردات** الرعي والمرعى چرانیدن و چریدن
از سوم و المرعی چراگاه والمرعات المراقبة والمحافظة السوم چرا کردن از اول السامة چرانیدن
الاستحلاء شیرین شمردن و خوش کردن چیزی را **الترکیب** باز در راعها راجعست
بنفس و اسمیه بعد از و حال از و مدخول آن شرطی فاعل مقدری مفسر باستحلت و جزا بصدر
بفا و شرط ثانی معطوف بر اول معطوف بر بیت سابق **حاصل المعنی** آنکه حاضر و مراقب
باش نفس را در حالتی که او چرنده باشد و سعی نماینده در کارها و اگر نیز بظاهر خوب بود
و از حسنات محسوب افتد غافل مگرد از و و چون شیرین شمرد چراگاهی را از آن اعمال
و بی کلفتی اشتغال نماید بآن مچران او را آنجا که بر سبیل عادت ایشان نماید و این اجراء
العادات من اداء العبادات هیهات هیهات و چون لمیت حکم این شرطیه نیز بس
ظاهرست آنرا بتبیین تعلیل آیین باز نموده که كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً
مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السُّمَّ فِي الدَّسَمِ **المفردات** کم خبریست مراد بحسنت اینجا
اظهار حسن چیزیست و نیکو شمردن آن مرء مرد و مرأة زن و یقال امرء و امرأة القتل

کشتن

کشتن از اول و مقصود اینجا در ورطهٔ وزر و وبال افکندنست حیث ظرف مکانست لازم الاضافة
بجمله گویند اقوم حیث یقوم زید و نکو بیند حیث زید الدری والدرایة دانستن یعدی بالباء و بنفسه
از دوم سم بفتح فا زهرست و بضم هم آمده دسم بفتح سین چربیست و بکسر چرب و از چربی سیر نیز
اراده امور مرغوبه کنند و هو المقصود ههنا **الترکیب** کم خبری ممیز بمرات مقدر منصوب
المحل بظرفیت حسنت و فایدهٔ تقدیم للمرء بر متعلق تعجیل تحذیر از عروض قتل که مقتضای
مقام مزید اهتمام بآنست و مدخول من تعلیلی متعلق بحسنت که عبارت از مضمون جمله مضاف
الیه حیث یعنی عدم علم بآنکه سم در دسم اندراج دارد **حاصل المعنی** آنکه بسیار بارها
آراسته است و نیکو فرا نموده نفس لذتی را که مرد را کشنده و در معرض سختی و بدبختی اندازنده
از آنجا و بآن سبب که ندانسته آن نادان که زهر مهلک گزاینده در چربی مستلذات حالی
خوش آینده حالست و متناول غافل اعاذنا الله منها بفضله الشامل و چون غذا را در تقویت بدن
تاثیری تمام روشن هست آنچه نفس را از اشتغال بان میل قوی تر گردد بجانب صلاح یا فساد از جنس
غذا بودی داشته و ترک و تناول آن از گرسنگی و سیری انگاشته و لوای آدا مرام بر حسب سیاق کلام چنین افراشته که
وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ ❁ فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ ❁
**المفردات** الخشية والخشي ترسیدن از چهارم الدس پنهان کردن و پنهان فرستادن
از اول دسایس جمع دسیسه است فعیله بمعنی مفعول و بیشتر در چیزهای نکوهیده استعمال نمایند
الجوع گرسنه شدن از اول الشبع سیر شدن از چهارم یقال شبعت خبزا و من خبز و رب از اقتضای
خصوصیت ماده کلمه ایست عجیب الشان بهمین ترتیب تتمه هر حرف دیگر غیر از حروف میل
وفا که فرض کنند چون ارب تا برب مثلا در عربی مبین ماده اصلی لفظی بود مستعمل بیشتر آن
در محاورات متداول و با آنکه اصل ماده اش دو حرفست بهشت صورت در و دیافته آنچه بر تو

استواران تافته و بحسب قواعد و ضوابط نحوی محل تخالف ادبا و تباین آراست اکثر بصیریه بر آنند
که از حروف جاره است و دیگران که اسمیت مبنی و جانبین را در تقویت رای خویش دلایل
روشن و سخنان موجه و از ما علیه الاتفاق استحقاق صدارتست و از شراح کتاب منقوله که النحاة
کالمجمعین علی ان رب جواب الکلام اما ظاهرا او مقدرا فهی فی الاصل موضوعة لجواب فعل ماض
منفی فلهذا لا یجوزون رب رجل کریم اضرب بل ضربت و درین هم نزاعی نیست که در اصل
وضع از برای تقلیل است و استعمالش در تکثیر بمرتبه که اراده معنی حقیقی ازو بقرینه احتیاج دارد
و بر کاملان از خصایص این زمان پنهان نماند که بسی حقایق و دقایق در ضمن امور مذکور اندراج دارد
**بیت** خرد باید که بو تواند برد ، ورنه عالم پر از نسیم صباست ، مخمصه جوع مفرط را
گویند و فی مفردات الراغب قوله تعالی فی مخمصة ای مجاعة تورث خمص البطن ای ضموره الوخا
ناگوارنده شدن از جرایم و تخم فساد معده که از پر خوردن بود واحده تخمة و فا او واو بوده و بنا
چنانکه در تهم **التركيب** واخش الدسایس معطوفست بر اعما و من ابتدائیه با مجرور
حال است از الدسایس ای حاصلة من جوع و من شبع و تکریر من باستقلال مدخول هر یک
در وجوب اندیشه ازان و فائده تعقیب کلامست بآنچه تعلیل را شاید و فعل رب که ماضی
باشد بعامل مقدرست مثل حصل و وقع و مجرور باو که جز نکره نتواند بود مخمصه و شر من التخم
صفت مخمصه واقع شده با آوردن شر مبالغه از توحد و تنکیر مخمصه و وقوع التخم جنس با جمع موقوف
بلام و محلیت جر صفت بروایت رفع شر ظاهرست **حاصل المعنی** آنکه بترس و با خبر باش
از حالهای پوشیده مضرت که نفس را از جوع بدید آید و از شبع روی نماید و غره مشو با عراض
او از بعضی لذات که بسیار وقوع یافته که گرسنگی بنهایت رسیده بتر از سیری بمنزله تخمه
چه گزند این جسمانی بود و آسانی دوا پذیرد و ضرر آن نفسانی و بنفس مشکل گدازد آنچه در آن او زند



**مصراع** ذنهار زدار و بیی که درد انگیزد ، و چون غرض اصلی از باز داشتن نفس از آز و مالش
که نوع جا او ست بشرط مقصد حقیقی و دوام ملاحظه و مراقبه آن و چشم جهان بین که از مزخرفات
صور متفرقه آیین ما لا آل له بالاشتغال وهم و خیال می باشد اعظم موانعست از حصول آن حال
سعادت مآل زلال مقال را بصواب چشمه چشم اجرا فرموده که
وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ ، مِنَ الْمَحَارِمِ وَالْزَمْ حِمْيَةَ النَّدَمِ
**المفردات** الافراغ ریخته شدن آب از جارم و استفراغ اینجا طلب آنست الامتلا پر شدن
محارم جمع محرمست بمعنی حرام اللزوم لازم شدن یتعدی بنفسه و بالباء از جارم الحمیة و الحموة
باز داشتن طعام و شراب از بیمار و یتعدی الی المفعولین از دوم الندم و الندام پشیمان شدن
از جارم و یتعدی بعلی **التركيب** امتلئت که برای تأکید دلالت بر وقوع مضمونش
بقد مصدرست صفت عین منکر از کثرت ذنوب محقق واقع شده و دیگر وجوه اعرابی ازین
اظهر **حاصل المعنی** تمام فرو ریز اشک را از چشمی که بتحقیق پر شده از آنچه اشتغال بآن حرامست
و اغماض و اعراض ازان واجب لاکلام و لازم و مداوم پرهیز کردن از مشتهیات نفسانی
باش بدوام ندامت بر زلات گذشته و به نیران پشیمانی گداختن که تا غایت بواسطه اشتغال
باغیار از مشاهده انوار استبشار بوعده دیدار در حجاب غفلت و پندار مانده و تقه درین قال
وَكَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ تَرَى بِهَا ، سِوَاهَا وَمَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ ، و چون
تحسین عصیان که از نوع گرامی انسان صدور یافته منشائش تسویل نفس بوده و تلبیس
ابلیس که با کمال عداوت باظهار نصح و نیک خواهی بفریفت او را میفرماید که
وَخَالِفِ النَّفْسَ وَالشَّيْطَانَ وَاعْصِهِمَا ، وَإِنْ هُمَا مَحَّضَاكَ النُّصْحَ فَاتَّهِمِ
**المفردات** المخالفه والخلاف با کسی خلاف کردن و عصیان چون عدم امتثالست و فرمان

نبرون مسبوق باشد باری یا نهی وازین جهت اخص است از مخالفت که عدم موافقتست
ولهذا بواو عاطفه جمع کرده هر دو را **الترکیب** بتوبة ان شرطیه همان فاعل فعلیست
محذوف که محصنا مفسر آنست ومرفوع متصل بواسطهٔ حذف عامل منفصل وجمله جزا بی را
مفعول از قراین وافیه ورعایت قافیه محذوف وجون امریست مستحسن افتاده عطف
شرطیه برخلاف ای وانتهما علی تقدیر امحاض النصح منهما ایضا توفیه لحق المبالغة بلکه آن جمله
اعتراضیه ایست **حاصل المعنی** آنکه مخالف باش نفس را وشیطانرا و موافقت منمای
ایشانرا در تحصیل آنچه جویند وعصیان مورز وفرمان مبر هرچه فرمایند از کن ومکن واگر ایشان
بغرض محال نصیحت خالص از غرضی فاسد کنند متهم ساز هر دو را ونسبت کن بحیله وزور ع
کز ایشان جز اینها نباید صدور ،، ومؤید این سخنان است آنچه از حضرت مسیح علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام که ابلیس ظاهر شد برو وگفت قل لا اله الا الله ودر جواب فرمود که
کلمة حق ولا اقولها بقولک وجون همواره نفس اماره وشیطان در جستن امور دینی
ودنیوی یکی مدعی میشود ویکی مصدق ومقوی وبسی شر وفساد ازان می زاید که

وَلَا تُطِعْ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا ،، فَأَنْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْخَصْمِ وَالْحَكَمِ

**المفردات** الاطاعة والطاعة فرمان بردن خصم بمعنی متعارف مفرد اللفظ استعمال نمایند
در همه حال از افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وتثنیه اش وارد شده ودر جمعش خصوم آمده وخصیم
بمعنی خصم است وجمعش خصما وحکم بمعنی حاکمست وبلسان اشتهار کسی را گویند که از جهت متخاصمین
حاکم گردد تا بحکم او ونزاع بین الجانبین بروجه صواب وصلاح ارتفاع یابد المعرفة والعرفان
شناختن از دوم کید حیله ایست بقصد ایذا واضرار ودر کریمه کذلک کدنا لیوسف متضمن ایذاء
حالی برادران بود وبدر باستظهار حسن مآل منتظر والکید والمکیدة بدسگالی کردن از دوم **الترکیب**

نکته

نکته تکرار لا نظیر آنست که در من جوع ومن شبع نموده شد وبیان مستفاد از من قبل از مبین واقع شده
جنانکه در انا من خطة فی روضة واخذت من المال ما یکفی ووجه درین تقدیر مبهمیت قبل از من
که مفسر باشد بمذکوری بعد از مجرور همین بصورت عطف بیان کانا فی شیء من خطة فی روضة وعلی
هذا نظایره ومدخول فاء تعلیلی در نسخ تعلم نیز وقوع یافته بمعنی تعرف **حاصل المعنی** آنکه
وفرمان مبر از نفس وشیطان نه خصم آرزوطلب را ونه حکم فرماینده بتحصیل مراد خصم را وجون
نهی از اطاعت وفرمان برداری حکم واضافه کید باو ظاهرا موجه نمینماید زنگ این شبهه از مرات
اندیشه می برداید که پس تو می شناسی ومیدانی حیله وفریب خصم وحکم را واشعار نموده بوقوع
که این امت گزین را در حرب صفین از کید ومکر خصم وحکم وقوع یافته وپرتو شناعتش
بتمادی ایام بر خواطر وضمایر انام از خواص وعوام تافته یعنی جون در جهان قضیه آنها شده جگونه
هوشمند فریفتهٔ خصم وحکم نفس وشیطان گردد **شعر** عجب بین که روبه کند قصد شیر ،،
شده مکر بر دل وبال دلیر ،، وجون هنگام آن شده که شروع نماید در مقصود اصلی که مدحست
خواسته آب استغفاری بزبان آلوده فرو کند تا ثناگستری حبیب اول وبرگزیدهٔ در ازل علیه
وعلی آله واصحابه شرایف الصلوات وکرایم التحیات را شاید وصورتش چنین آراسته که

أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ ،، لَقَدْ نَسَبْتُ بِهِ نَسْلًا لِذِي عُقُمٍ ،،

**المفردات** الاستغفار آمرزش خواستن ویتعدی الی المفعول الثانی بمن او اللام وهو الاصل وبنفسه بحذف
حرف الجر النسب والنسبة بکسی باز خواندن از اول النسل الولد عقم نازاییدن طبیعتست فی الصحاح
کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر ونوح
ورحم وحلم وحلم **الترکیب** جون لطیفهٔ روحی باتشریف اضافت وطهارت فطری ونظافت
در نمایش آثار از گفتار وکردار محتاج افتاده بپیکر ناپایدار واحتیاج بذنب تعینات جزئی متجدد

بتجدد آنات مستمره غیر مستغرقه لیل ونهار حاصلست او را کلمهٔ واجب التذکار و التکرار استغفار
بصیغهٔ مضارع ورود یافته که مستدعی تجددست و استمرار و درین محل مقصود ازان اظهار
تأسف است و پریشانی از تهاون و توانی که او را واقع بود چنانک باز خواهد نمود و ازین
جهت کلام را قطع فرمود از ماقبل و لا با مدخولش بمثابهٔ یک کلمه است چون لا حی در الجماد لا حی
و مجرورست بباء و با متعلق بمحذوف صفت قول و لام ابتدائیست برای تأکید و قد مصحح دخول
او در فعل ماضی متصرف و لام لذی بمعنی الی و متعلق به نسبت و جون مصراع ثانی تمثیلیست
تعلیل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سبیل استیناف حاصل المعنی آنک امر نمیکنم
میجویم و استغفر الله میگویم بزبان تحسر و ندم از قول بی عمل و مردم را بخطاب عام نصیحتها کردن
و خود بجای نیاوردن زهی فضیحت و خجل خجالت بدرستی که نسبت داده ام و باز خوانده
باین گفتار بی کردار فرزندی را کسی که نازاینده است چه فرماینده بنیکوکاری و خود ازان
عاری عمل که نتیجهٔ علمست ازو نمیزاید و موهم بانک ازو می آید و بآن قیام مینماید و از شدت
کربت و ضجرت بزبان حزن و حسرت آنچه باجمال یاد کرده بتفصیل باز میراند که

اَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لٰكِنْ مَا ائْتَمَرْتُ بِهِ ؞ وَمَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ ؞

المفردات الائتمار فرمان بردن خیر باو فور موارد استعمال راجع بدوام میشود اسم مایرغب فیه
و وصف خیری بمعنی افعل من قال سبحانه و لیکن منکم امة یدعون الی الخیر و قال تعالی فان خیر الزاد
التقوی و الشر ضده الاستقامة راست شدن و راست بایستادن التركیب جون مضمون این بیت
موکد و مبین بیت سابق است مفصول افتاده و بنابر مبالغه که در انواع نصایح رفته ام مسند بضمیر متکلم
بنفسه ناصب هر دو مفعول آمده و این مبالغه جون موهم آنست که خود ایشان مینماید بآن مامورات
معتز بخیر به لکن عاطفه استدراک افادهٔ منفیهٔ ما ائتمرت معطوف گشته بر امرتک الخیر و توبیخ نفس را

استفهامیه

استفهامیه بر سبیل انکار مدخول فاء فصیحه شده حاصل المعنی آنک فرمودم ترا کارهای نیک
پسندیده لیکن فرمان نبردم خود و عمل نکردم بآن و راست نشده ام و براستی ثبات ننموده
جون جنین است پس حیثیت و چه فایده دهد گفتن من ترا راست شو و ثابت باش بران و جون
نیک متألم و متحسر بوده از قصوری که در اقامت وظائف نوافل و سنن داشته بسبب فرض من
من تصریح بآن نموده که

وَلَا تَزَوَّدْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً ؞ وَلَمْ أُصَلِّ سِوَى فَرْضٍ وَلَمْ أَصُمِ

المفردات التزود توشه بر گرفتن الموت مردن
از اول و از جهارم نیز آمده نافله در اصل وضع افزونیست و فی الاساس یقال تنفلوا اکبر کم ای زیدوا
اکبر کم علی حصته و ضرب طاعات و عبادات را که بر سبیل وجوب ادا کرده شود نافله گویند که ندهد
که زایدست بر فرایض و جمعها النوافل صلوة بحسب لغت دعاست و بلسان شرع اسم نماز است
و در مقام مصدر وقوع یابد چنانک گویند صلیت صلوة بخلاف تصلیه و سوی اینجا بمعنی غیرست
و اصل معنی فرض قطعست و از افعال اختیاری هرچه بر ترک آن مذمتی ترتب یابد شرعا اگر ثبوتش
بدلیلی قطعی بود حنفیه فرض خوانند آنرا و اگر بدلیلی ظنی باشد واجب و اشافعیه هر دو را یکی دانسته
و صوم مشروع نگاه داشتن است بقصد خود از اول صبح تا بشام از اکل و شرب و جماع بازداشتن
است و در اصل بار را مطلق امساک وضع رفته و الصوم و الصیام روزه داشتن از اول الترکیب
بواو عاطفه و لا زایده منفیه موکدست و معطوف بر نظایرش در بیت سابق و لا تزودت را وجه
تقدیم مفعول فیه بر مفعول به و فور اعتنا به تندیم است و توبیخ نفس را و جون نماز و روزه
بمزید قربت و اختصاص و الله فی قلبه المصلی و الصوم لی امتیاز یافته اند و فوت کل و احد موجب
تأسف و تحسر اند انتفاء هر یک به صریح عبارت در منفیتین لم اصل و لم اصم مخصوص گشته بذکر و سوی
فرض مستثنی مفرغ از مفعول لم اصل و تقدیر مثل آن در لم اصم مقرر حاصل المعنی آنک بمنزله اشتم

نوشته و نساختم پیش از مرگ که سرحد سفر پرخطر قیامتست نا فله را و نگذاردم نماز غیر از فریضه
ضروری الادا و ندا شتم روزه جز آن مصراع جون نسوزم بداغ این حرمان
وجون متصورست که کوینده با توفیق آداء فرایض سبب جنین اندهی از فوت نوافل که بر ترکش
مذمتی سرعی ترتب نمی باید جه بوده جوابش بطریق استیناف باز نموده که

ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحْيَى الظَّلَامَ إِلَى ... أَنِ اشْتَكَتْ قَدَمَاهُ الضُّرَّ مِنْ وَرَمِ

المفردات الظلم بیداد کردن از دوم سنت طریقه است و عادت و بعرف شرع
اوسیت غیر واجب که شارع علیه الصلوة والسلام کرده باشد آنرا یا فرموده یا مقرر داشته
الاحیاء زنده کردن ظلام که تاریکیست اینجا عبارت از شب که ملزوم اوست و احیا کنایت
از ترک خواب مرگ که انتساب که النوم اخو الموت الاشتکاء کله کردن الضر سوء الحال ورم
اماس را کویند التركیب مفعول ظلمت مضاف است موصوف تا ابهامش افهام این معنی کند
که مکنی عنه با و از آن برترست و اکبر که عقول و اوهام انام بتعرف و تنو یغش قیام تواند نمود
و وصفش مفصحست از کمال اعتنا و اهتمام موصوف متعالی مقام علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام
بشان ایشان بنوافل از صلوة و مداومت بران عذر تحته مودی بلم اصل سوی فرض را نکته در تعبیر
از لیل بظلام مزید مبالغه که تاریکی موجب غلبهٔ خوابست و حکمت اختصاص شب بخواب
ترباین خضابست حاصل المعنی آنک بیداد کرده ام و از پستی بجای نیاورده سنت
و طریقهٔ بزرگواری که بیداری و طاعت گزاری شب ظلمت سلب را احیا فرموده بر مصلی فاستقم خدا
بایستاد که قدمهای عرش فرسایش کله کرد و بظهور آورد ضر یدو کزند ورم و آماس با وجود تنوع دبخطاب
وما ارسلناک الا کافة للناس و برای تمام کلام و حسن نظام خزف اسف لم اصل را در شاح
افصاح جزع جزع لم اصم توام ساخته و جبین پرداخته که



وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاءَهُ وَطَوَى ... تَحْتَ الْحِجَارَةِ كَشْحًا مُتْرَفَ الْأَدَمِ

المفردات الشد استوار بستن از اول و از دوم هم آمده السغب والسغوب کرسنه شدن
از جهاد محشا اعضاء اندرونیست جون معده و امعا و جز آن و احشا جمع آن الطی در نوردیدن
از دوم تحت زیر حجر سنگ جمعش در قلت احجار و در کثرت حجاره کشح خاصره که بفارسی تهیگاه را
کویند الاتراف نعمت دادن کسی را جندانک بغلبهٔ نشاط و بطر او انجامد ماخوذ از ترفه که تنعمست و ترفه
کما قال الامام الراغب رحمه الله الترفة التوسع فی النعمة و مراد از آن اینجا نرمی و نازکیست که لازم آن
می باشد و ادم باطن جلدست التركیب شد بعاطفه جامعه معطوفست با احیی و فاعلش
عاید بمن و من تعلیلی متعلق با و تنکیر سغب را نکته مبالغه جون جمعیت احشا و مترف الادم
نظیر مودب الغلامست و از احسنیات مسائل صفت مشبهه که مترف را از مرفوعی کزیرنیست
و جز آن مقدر عاید به موصوفش ضمیر نه و مقتضی تقدیم فضله بواسطه در هر دو مصراع این مفعول به
مزید اهتمام بوده که مقصود از بیت بیان ایثار جوعست و امر اقصی دران حاجت بحجاره تا منقصب
القامه تردد توان و محل بستنش تهیگاه که استحکام بدن به استخوانست و آنجا غیر از فقرات ظهر نه
و کشح ازین جهت ذکر کرده و وصفت نعومت و نازکی عامست جه صفت با آنک نزد عرب
کنایت از اصالت و بزرگیست که مخادیم را بنفس خود ارتکاب موجبات خشونت اعضا
نباید نمود مبنیست از نرمی و فروتنی که خلص عباد را از ملاحظه و مشاهدهٔ عظمت و کبریای حضرت
مولی تبارک و تعالی طاری کردد جنانک از مصدوقهٔ کریمهٔ ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی
ذکر الله لایحسب و لهذا ادم که طرف باطن جلدست اضافت کرده و کشح را منکر آورده کویا
بقوت ایست که کشحا تشخص مترف الادم حاصل المعنی آنک در مقام صبر از طعام که عدم
قیام بصیام در اغلب از عدم آن خیزد محکم ببست و بمیان بند استوار ساخت اعضای اندرونی را

ودر نور دید در زیر سنک پارهاتهی کاهی درغایت لطافت ونازکی باطن پوست وجون باعث
براحتمال این مساق مخصوص بخطاب لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر را
مغزای افلا اکون عبدا شکورا تواند بود زعجز واضطرار باین معنی فرموده وباز نموده که
وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایما شمم
المفردات المراودة ازکسی کاری درخواستن ویعدی الی المفعول الثانی بعن ومراد
ازوا اینجا خدیعتست وفریب دادن جبل کوه است والجبال جمع شم جمع اشمست وشما جون حمر
وحمرا وحمر واصل معنی شم ارتفاعست وبلندی وشمم در انف بلندی قصبه بینیست باهمواری
بالای آن ووصف انف بشمم نزد عرب کنایتست از عزت نفس ومیل نمودن بجز بمراتب بلندی
وامور ارجمند الاراده فا نمودن یقال ارایته الشیء واصله ارایته التركيب مضمون بیت
عطفست برقصص سابق ومرجع مفعول راودته من واقع درصدر تخلص است ومن بیانی حال
ازجبال ای کائنا من ذهب وای استفهامی که فی المعنی نعت موصوفیست مقدر بقرینه مضاف الیه
اومفعول ثانی اراهاست باین تقدیر اری الجبال شمما ایما شمم وما زایده تاکید ابهام را ایما بآنک
کمال موصوفش درحیز تعبیر نمیکنجد وتقدیم راودته برارها بفا رفصیحه دال بر ترتیب بلامهلت مشعر بآنک
اعراض آن حضرت از دنیویات مطلقا رهینه سبق اندیشه نبود وتحقیق این سخن آنک
جون جیب نخستین را ازجهات امکانی هیج محبت نبوده غیر از قبول فیض رحمت ایجادی
جنانجه در مقدمه وضوح یافته وقبول راسبق فقدان مقبول را بنیات لوازمست آن حضرت را
علیه الصلوة والسلام بامنقبت آدم ومن دونه تحت لوایی افتخار بفقر بوده ومقتضا جبله همایون
اجوع یوما واشبع یوما وجون اعراض کلی ازجانب دنیا مقتضی بمشقت طی کشح در تحت
حجاره می شد ومقتضای محبت غایت اغتناست وبتر قه وحسن حال محبوب عنایت

بی نهایت



بی نهایت آلهی ضمیر منیر وحی پذیرش را التفا فرموده ونموده که اگر خواهی کوهها بلند را از رساخته
منسخر ارادت ومحل تصرف او کردانند او بجنان کرامت اصلا ملتفت الیه نیست حالی همت آن
حضرت علیه الصلوة والسلام ومحصل این حالست مغزای این فریده مختتم به بیان آن بی
التفاتی که فاراها ایما شمم حاصل المعنی آنک حال بدین منوال بود ومی جستند او را
بخدیعت وفریب کوههای بلند در حالی که بودند از طلا میغریفتند او را از نفس خود که میل نماید
بایشان پس نمود آن کوهها را بعدم التفات بلند همتی وجه بلند همتی که هرگز بهیج حال اصلا
ملتفت دنیا وما فیها نشد ولا غرو فیها شعر دو عالم بمیزان قدرش جو بیست
که آن جمله از نور او پرتو بیست وصورت حالی که در این ابیات ایمایی اجمالی بآن
رفته بتفصیل وتحقیق در احادیث صحیح واخبار صریح ورود یافته با آنک بیت
ثنایش بر جز بین منوال کویند تا آب جاه روی ماه شویند صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وبر این تسجیل بر
معانی وایما بتعلیل آن بعاطفه جا بوضم کرده باسبق شطری متعلل بدیکری شطری ازین فریده التولید جیده
واکدت زهده فیها ضرورته ان الضرورة لا تعدو علی العصم
المفردات والتاکید استوار کردن زهد خلاف رغبت است جنانک کویند زهد
فی الشیء وعن الشیء یزهد زهدا وزهادة از جهارم ودر بعضی لغات شوم الضرورة الحاجة العدو
والعدوان بیداد کردن از اول العصمة نکاه داشتن از دوم وعصم جمعست عصمت را
کویند جون نعم نعمت را الترکیب اکدت عطفست براراها ونکته در تقدیم مفعول
بر فاعل که مضاف الیه هردو کنایت حضرت ممدوحست علیه السلام مزید اعتناست واهتمام
در شان بیان مفعول که در واقع ضرورت مقتضی تعسر زهدست وتغییر دران بس جای که موجب تاکید
آن شود ونشنید بیانش مزید بران متصور نکردد وجار ومجرور عاید بجبال کاین از ذهب متعلق

برنه وجون بتحقیق آیین مبین مصراع اول است ودلیل بران مفصول افتاده **حاصل المعنی** آنکه محکم
واستوار کردانید عدم رغبت وبی التفاتی آن حضرت علیه الصلوة والسلام نسبت باآن کوهسار پر شده
زر شده حاجتی که بحکم وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام بضروریات تعیش داشت
وبطی کشح تحت الحجاره انجامیده بود بدرستی که ضرورت واحتیاج بدنیویات وآن وقوع وقوت نخواهد
بود که عصمت محفوظان غایت ازل ازان تعیز پذیر کردد وبتخصیص آنکه افاضه رحمت ایجادی را واسطه
او بوده وبا تحقیق این حال جون تأکید مذکور برخلاف معهود ست وموهم آنکه براطرا رماد حانه محمول
افتد باعتراضیه دفع آن وهم رفته که و وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من ٭٭
لولاه لم تخرج الدنیا من العدم **المفردات** الدعا خواندن از اول دنیا مونث
ادنی است مأخوذ از دنو بمعنی قرب ونزدیک شدن یا از دنائت بمعنی خست وحقارت ومهر
از اول است ویفعل بفتح در ثانی نعقت واین سرای متصف بهر دو نسبت باآن سرای الخروج
پرون آمدن از اول **الترکیب** جون این فریده معترضه ایست موکد سابق نفی خلاف آن
بکیف استفهام برسبیل انکار واستبعاد مودی شده مؤید بتصویر امری در زمان ماضی بصورت
حالی حاضر که کویا قایل ناظر آنست واز مشاهده خبر میدهد ودر شرح این لطایف افتاده حذوف مفعول
تدعو وتقدیم الی الدنیا بر فاعلش که کیف حال است از وای علی ای حال تدعو وابهام من موصوفه
مشعر بانکه از نیر جلالت قدر ممدوح علیه السلام جز پرتو وضوء که بآن مشار الیه کشته بر ساحه
اندیشه نمی تابد ومدرکه در نمی یابد ولولا که مدخول او اسمی مرفوع می باشد اکر از مضمرات آن بود
در اغلب منفصل ورود یافته ومتصلی مشترک میان منصوب ومجرور نیز وارد شده ووجهش
آنکه جون مرفوع منفصل در محل مجرور بی ضعفی بسیار وقوع می یابد مثل لولا انا کانت بعد
از لولا مجرور نایب مرفوع واقع شده وبتخصیص درین سیاق بس مناسب اتفاق افتاده جه نه لایق

موصوف

موصوف مذکور وعلو منزلتشان مینماید که بصورتی مخصوص مستقل بذکر تعیین پذیر کردد وبرتی تعبیر
وتقریر آید بس ضمیر مذکور مجرور اللفظ ومرفوع المحل باشد ومراد از نبودن دنیا عدم نمایش اوست
بصور کونی عینی یا ثبوت امری ذاتی که ممکن را بآن قناع امتناع انقشاع یافته پدیرای تابش نیر قدرت
شده ومهر فردی از افراد بهمان در موطن ایجاد باستحقاق اطلاق شیء برد وتوجه خطاب کن بسوی
فایز آمده کما تبین فی المقدمة وصلوح فاعلیت لم تخرج دنیا را حالة العدم ازین قبیلست وبیان
رجحان لم تخرج بر لم توجد مثلا از کفیل وهو حسبی ونعم الوکیل **حاصل المعنی** آنکه جکونه در جال
از احوال خواند ومایل کرداند بسوی دنیا ضرورت وحاجت کسی که اکر نه او بودی ومحبت آن حبیب
محترم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم پیرون نیامدی از عدم واصلا بهستی نکشتی متنعم وقد فاز
بحسن المقال والحسنی فی المال من قال **شعر** ای افسر تارک تو لولاک ٭٭ رحمت
صدر تو وخاک توده خاک ٭٭ وبعد از استسعاد لسان اخلاص منتشق شمامه از شمایل
شمیم برنزا ادراک هر صحیح وسقیم مصدوقه **شعر** کرده ام یاد لبت بکذار تا نامت برم ٭٭
جون آب زندکی شستم دهان خویش را ٭٭ کوهر افسر سعادت شده
محمد سید الکونین والثقلین ٭٭ والفریقین من عرب ومن عجم ٭٭
**المفردات** الحمد والمحمدة والمحمد بکسر العین ستودن از جهارم والتحمید مبالغه الحمد السیادة
والسیدودة والسودد مهتر شدن از اول وهو متعد کو بیقال زید سادة قومه وسید که اصلش سیود
یا سوید بوده بوزن فیعل یا فعیل بمعنی اسم فاعلست الکون والکینونة بودن از اول ودر اطلاق
کون بر کاین باآنکه اراده اسم فاعل از مصدر شیوع دارد دقیقه جلیله مندرجست جه مکونات را
بقا ونمایش بمدد فیض وجودیست که لحظه فلحظه میرسد وبا تجدد وانصرام زمان متجدد ومنصرم
میکردد وبرجبین بودنی اطلاق مصدر اولی مینماید از مشتق وخلق بمعنی مخلوق ازین اسلوبست

الثقل گران برآمدن چیزی از چیزی در وزن از اوّل والثقل کالعنب گران شدن از پنجم وچون
مفهوم ثقل مقتضی آنست که متصف باو را جامعیت و افزونی باشد که نسبت با متصف بمقابلش
که در تقبیل البته ثقل خفیف وزیادتی بران باید که بودانس وجن که احکام طرفین تجرّد وتعلق را
جامع آمده اند ومدرک کلیات وجزئیات شده بثقلان اتّسام یافته اند الفرق والفرقان
جدا کردن از اوّل وفریق بمعنی مفروقست وممتاز گشته ودر واقع نوع انسانی را اظهر واشرف
آثار مختلفه سخن گفتنست وبحسب آن میان ایشان تفاوت وتفاضلی بیّن وقوع یافته
وصاحبان اکمل واتمّ زبانها عرب گویند ودیگر آنرا با جمعهم عجم ودر هر دو اسم فتح فا وعین
وضم فا با سکون عین آمده وچون محصّل حمد اظهار کمال محمودست حقیقتی که سبب حدوث
دنیا وتحقق اشیا باسرها او بود وهرچه ظاهر شود از نور او هویدا باشد وبحمدی خاص از محامد
او گویا وتحقیقش بسبق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از تحمید مشعر بتکریر وتکثیر علمیت او را علم شده
وعنوان عرش اعظم آمده شعر محمد کازل تا ابد هرچه هست ؛؛ بآرایش نام او نقش بست ؛؛
واز بدایع امور چنانک پیش از نزول قرآن هفت قصیدهٔ غرا بر سبیل مباهات وافتخار از شرافت
رفعت واشتهار کعبهٔ معظمه آویخته شد قبل از میلاد همایون حضرت خاتم علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات پنج کس از رؤسا قبایل عظیم الشان عرب که قرب آوان پیغمبر آخر الزمان بودند
علیه الصلوة والسلام از علماء اهل کتاب شنیده بودند پس خود را بزبان آرزو محمد خوانده اند
ودیگر کس باین اسم موسوم نگشته چنانک حافظان اخبار وآثار بتفصیل باز رانده وسرّ وقوع
این اتفاق که آن هفت بوده واین پنج از کامان بهره مند از خصایص زمان پوشیده نماند
واز جملهٔ آن خصایص ضبط وتدوین قاعدهٔ جندست که بآن از حروف اسم محمد علیه السلام
استنباط رفته بمقدمات یقینی مبیّن گشته که مسمی از جانب حق عزّ اسمه باین اسم البته بنی

باوخاتم

باو خاتم شد آن منقبت علیا وناظرست باین سیاق آنچه سر صادق مخفی از اغیار ابوطالب از حرمی
غالب برظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده شعر وشقّ لَهُ مِن اِسمِهِ کَی یُجِلَّهُ ؛؛
فَذُو العَرشِ مَحمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ التركيب اسم بسیار ستوده چون مسمی مقدّم بر همه
بوده در اوّل بیت افتاده جامع صلوح اعراب ثلثه رفع بخبریت والمبتدا هو هو ونصب
باختصاص مدحی وتقدیر اعنی وجر بتابعیت من موصوف به احی الظلام عطف بیان یا بدل
ودو جا اثبات شش بر من در بیت سابق با وجود قرب اضافت آنست در ذکر حسن تخلص
با ونصاب کمال یافته وتبعیت این که پرتو تعرض با ودر خلال بیان بعضی احوال یافته ولفظ سیّد را
هم استیفا انواع اعراب متصورست حفظ تابعیت فقط ورفع ونصب هم تابعیت
وهم باستقلال بس اعراب این دو کلمه بوجوه متعدد توجیه پذیر بود وهرآینه هر یک از آنرا
خصوصیتی باشد وحیازت وضع ووقوع اسم خصایص توجهات را مناسب حال مسمی
افتاده که جامعیت جمیع خصوصیات از خصایص اوست چنانچه از مواضع مقدمه مستفاد
میشود ومحظوظ از مشرب ذوق که بکلی محصور مضایق مصطلحات جعلی نباشد امثال این
اتفاقات از بیّنات صدق نیت وخلوص طویّت قایل قدس سرّه شناسد واضافت
ثلث بمعنی لامست بی تقدیر مضاف در کونین که اهل کونین مثلا بعضی از مکوّنا تند وسیادت
مخصوص بخطاب لولاک را منشاء شمول اشراق نور اوست بر همه واحتیاج کل در بودن باو
وآن سیادت نه مجرّد آن معنی که بعرف عام متصف بآن راجز بذوی العقول اضافت نکنند وتکریر
من بیانی با آنک عرب وعجم باهم مبیّن فریقین اند مفید تحقق سیادتست نسبت با هر طایفه
بی ملاحظهٔ آن دیگر حاصل المعنی این که آن برترازادراک عقول واوهام انام که سابقا بمن
احی الظلام ایما بی با ورفته محمدست مهتر وسرور این جهان وآن جهان علیه الصلوة والسلام

و مجموع افراد انسیان و جنیان و طایفتین عرب و عجم صاحب امتیاز براعت در بیان و رسوخ
مهارت در ایقان و اتقان و تمام کلام درین مقام آنست که چون خروج عالم را از عدم جل
فواید ظهور آثار صفات و افعال و اسماء حقیقت و بیدایی اشیا را چنانچه گفته شد سه مرتبه کلی هست
کونی عینی تا پرتو ادراک مشاعر و مدارک برو تواند تافت و اتصاف با کاهی تا آنرا در تواند
یافت و اکاه نمایندن دیگری را تا بنلاحق افکار و تکرار اخیار و استخبار باقصی غایت انتشار
و اشتهار انجامد و امر ظهور مذکور که مطرح نور محبت اصلی بوده منتظم و مستمر ماند سیادت را
اضافت بکونین کرده که شامل کلست و ثقلین را که بعموم دانش اختصاص دارند معطوف
داشته بران عطف خاص بر عام و یا ذ از اهل دانش فریقین عرب و عجم را که کنایت
از مستکملان فضایل طرفین صورت و معنیست و ماموحق سبحانه و تعالی
بارشاد عباد و تکمیل دیگران بهمان و نیز بعطف فرموده و جان فدا نموده که صورتش
از استقلال مصراعین بانفراد نه چین الکابه و نه کاه انشاد انقطاع نمی پذیرد **مصراع**
جستست قبای نظم بر قد مراد ۱۱ و از مخیلات شوی مومی بانک تمام بیت بمثابه لفظی واحد
متضمن ذکر ذات معین بسیار ستوده که بافتیست نه فرسوده و سیادت و مهتری همه از آغاز آفرینش
باز او را بوده چنانچه نموده شد و چون میان نبوتش طرفین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و لانبی بعدی را
جامع آمده و به لولاه لم تخرج الدنیا از حیثیت نخستین اثری باد اپوست اشارت بدیگر حیثیت هم رفته که
نبینا الامر الناهی فلا احد ۱۱ ابر فی قول لا منه و لا نعم ۱۱
**المفردات** النبا و نبیا کاه نمایندن از سموم و نبوه بوا و ارتفاعست و لهذا زمین
مرتفع را نبوه و نباوه کویند و بملاحظه این دو اصل لفظ نبی معنی از ان بضرورت بزرکوار
و رفیع مقدار باشد و او را آکاه نمایندن خلایق از حضرت آفریدکار و شعار بنشد بدیا

و تحقیق

و تحقیقش باهمزه هر دو آمده و امر و نهی متعارف طلب فعلست و طلب ترک آن و النهی باز داشتن
از سموم و منه الواحد لاول الاعداد فی عرف الادب صفت مشبهة از ان وحیده آمده و قطع نظر
بفتح عین و کسرش و بعد از قلب واو بهمزه احد را در کلام غیر موجب از برای استغراق بسیار استعمال
نمایند البر و المبرة نیکویی کردن از جهارم **الترکیب** نبینا باعراب تبعی نعتا و بیانا و بدلا
نسبت باهریک از لفظین محمد و سید علیه الصلوة و السلام قابل حرکات سه کانه افتاده
و باصالت هم مرفوع و هم منصوب میتواند بود و مثله الآمر و مقصود از تعرض تعدد وجوه
با آنکه خلاف معهود است تنبیه بر حسن اتفاقیست که بر خلوص نیت ترتب یافته چنانچه در بیت
سابق پرتو ایمایی بران تافته و چون نبوت ثابت آن حضرت را علیه الصلوة و السلام
قبل از اتمام خلقت آدم بصیغه مذکور در فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اضافت
رفته بکتابت آخرین امم باقی تا انقراض عالم و الف و لام در الآمر و الناهی اسم موصولست
بتقدیر الذی یامر و الذی ینهی لیدل علی التجدد و الاستمرار مابقی فرد من الاخیار و الاشرار
فی الدنیا و ما بعدش مصدرست بفاء فصیحه یعنی آنرا که در فاتحه سابقه عنایت الهی و در خاتمه
حال اوامر و نواهی برین منوال بود بی شبهه هیچ فرد ابر از و ممکن الوجود نباشد و نه فردی
مساوی و مساهم او دران منقبت علیا که مراد از چنین ادا در امثال این مقام و متبادر از ان
باذهان و افهام تفرد در افزونی می باشد نه مجرد عدم افزونی غیر که منافی تساوی نبود و احد که
در سیاق نفی نص است در استغراق که لا احد بل اثنان روا نداشته اند بخلاف لا واحد
و لا او اخیر زایدست تاکید نفی را و جهت تبیین مراد از لاء مضاف الیه قول و نعم معطوف
برو نموده میشود که معانی اسماء الله بعضی راجعست بنزاهت و پاکی از شوایب نقص
و عیب مطلقا مانند قدوس و سلام و آنرا صفات سلبی و تنزیهی کویند و بعضی مثبتست

از اتصاف ذات باکمال تنزه و تقدس با موری وجودی مانند علیم و قدیر و این قسم را صفات ثبوتی خوانند و تشبیهی در مقابل تنزیهی در قسم اول نه بملاحظهٔ ما لا یلیق بجناب الحق سبحانه تعالی عن ذلک و احکام آثار این دو قسم از صفات و اسما متقابل افتاده و انبیا سابق را علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام چنانچه از قصص قرآنی که این امت را رتبهٔ شهادت بر ام مقدم بآن حاصل شده مستفاد میگردد در دعوت خلق بحق و شناختن او و تعلیم عبادت و قیام نمودن بآن حکم یکی از آن متقابلان غالب بوده و چون سبب خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بحکم فاستقم کما امرت در حاق وسط اعتدال بود و او بمثابهٔ نقطهٔ مرکز دایرهٔ آفرینش را و لهذا در حدیث لولاک عالم بلفظ افلاک معتبر شده که بفطرت سلیمه در می توان یافت که تعین کرات و دوایر مسبوق تواند بود بتحقیق مرکز بیان هدایت نشانش میلان بجانبی مخصوص نداشته و بی آنکه از خصایص یکی از متقابلین مذکورین بواسطهٔ ظهور مقابلش چیزی مخفی ماند تمام احکام هر یک در عین آن دیگر بتفصیل مبین گشته کما اتفق علیه کلمة اهل الکشف و التحقیق و لعمری ما قصر من قرر فی نفسه قوله تعالی الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا عود الضمیر المجرور الی العبد و چون روشن شد که لسان نبوت در انبا از صفات سلبی و ثبوتی حق جل و علا افصح و ابلغ آمده و شریعت صورت مطابق حقیقت است هر آینه اوضاع شرعیهٔ آن حضرت و ابلاغ آن بصورت اوامر و نواهی اتم و اکمل باشد علیه الصلوة و السلام و از تامل درین سخنان و ملاحظهٔ تفسیر لا و نعم بر وجهی که در محصل معنوی مودی خواهد شد با آن معزای فریده بی تحلی و تکلفی بوضوح پیوندد چه بعدی نیست در آنکه مخبران متعدد از یک مخبر عنه مجموع متفق باشند در صدق و اخبار یکی در بیان تفاصیل احوال و احکام مخبر عنه اشمل و اکمل افتد و تعبیر از کمال



اشیا بصدق چون شهد صادق الحلاوه و خل صادق الحموضه شایع الوقوع است و درین محل خود با تر معتبر شده و چنین بکلی ارتفاع پذیرد و حرارهٔ نسبت صدق با وامر و نواهی که انشا تنند با آنکه کلام رسانندگان فرمان حاکم بهر صیغه که باشد از شایبهٔ اخبار خالی نبود ما

حاصل المعنوی آنکه از فضایل و کمالات مترتبه بر نبوت تشریعی حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه شرایف الصلوات و کرایم التحیات خصیصهٔ دیگر ایراد نموده که فی نفسه آنکه امر کننده که پیوسته فرماینده است بهر نیکی و باز دارنده از هر بدی پس نیست و نبوده و نخواهد بود هیچکس راستتر و راست گفتارتر از او در گفتن نه و آری یعنی از حیثیت عقاید دینی در بیان صفات تنزیهی و تشبیهی حق سبحانه و تعالی و از حیثیت اعمال تکلیفی در اتیان با حکام خمسهٔ شرعیه که لا شامل حرامست و مکروه و نعم شامل واجب مندوب و مباح و من الله الفوز و النجاح و از وقوف برین حال محقق زیرکان وجه اکملیت این دین بری از عروض نسخ و تحریف که لا نبی بعدی بران ترتب یافته در یابند که تا آن لمز ملاحظهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین که حب اصلی را متعلق نخستین بوده و با تنزه و تقدس فردانیت و حدت حقیقی از تغیر و تبدل ازلا و ابدا فتح باب شفعیت و تشفع از او واقع شده وضوح یابد جهت فرید بین سابق و از بین هو موخر گشته بثالثی موافق که

بو هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم

المفردات حبیب فعیل مفعولیست از حب و حب را نیز همان معنیست چون خذن و خدین که صدیق را گویند الرجا بالمد و الرجو و الرجاة امید داشتن از اول الشفاعة خواهش کردن از برای دیگری از سوم الهول ترسانیدن از اول و هول ابرا مور خوفناک اطلاق کنند مراد اینست اینجا الاقتحام بعنف در شدن نوده

الترکیب تعریف لحبیب عهدیست و اشارت بنخستین مطرح نور محبت مستفاد از قر

فأحببت أن أعرف كه فيض رحمت ايجادی را منبع افتاده و ممدوح اين كه همو ست شفيع
مشفع روز محشر دراز مان وضماير مصور و مقررست چنانك فوز برغايب از خيرات وكمالات
صوری ومعنوی بی وساطتش تمشی نيابد دفع مكاره از مشقات وبليات در عاجل و آجل
هم از شفاعتش تيسير پذير كردد لاجرم الحبيب بهو موصوف به الذی محمول كشته بركنايت
ممدوح عليه السلام من حيث ذاته وحقيقته جمله بمعرف بلغا مفيد حصرست و ترجی بصيغة
مضارع مبنی للمفعول اسناد رفته بشفاعته جهت اشعار بتجدد واستمرار تعلق رجا بشفاعت
آن حضرت عليه الصلوة والسلام بی ملاحظه راجی ولكل هول متعلقست بشفاعت ومن الاهوال
بمحذوف مجرور لفظا يا محلا بوصفيت هول ومراد از ايراد اين نوع تركيب كثير الورود كه من
تبعيضی با جمع معرف بقصد استغراق را تعلق مقدر نعت واحدی منكر از وبود تاكيد شمول
می باشد نظير وصف شی بصفت جنسش در مثل كريمه وما من دابة في الأرض ولا طائر يطير
بجناحيه ومفتح كانعتی ديكرست **حاصل المعنوی** آنك اوست آن حبيبی كه همواره
داشته ميشود شفاعت او و واسطه بودن در حصول نجات ورستكاری از برای هر كار
دشوار از مخاوف واخطار دينوی واخروی كه دران خوض بايد كرد و بضرورت روی
بدان آورد و مغزای كلام آنك وساطت شفاعت مأمور بقول فاتبعونی يحببكم الله
صلوا عليه وسلموا تسليما در انجا مقاصد صوری ومعنوی وامید داشتن كار افتاده كان
خود را بتهلكه انداخته وياری جستن از ان شفاعت در هر كاری حيرت زای و واقعه
خوف افزای در دنيا و آخرت امريست ثابت مستمر بر دوام بری از شايبه فتور وانصرام وتصحيح
رفته باين معنی درين فريده بديع الانتظام مصدر بتذكر دعوت عام كه

دعا إلى الله فالمستمسكون به ۞ مستمسكون بحبل غير منفصم ۞

المدعا

**المفردات** الدعا خواندن بمعنی آواز دادن كسی را از اول الاستمساك چنك در چيزی
زدن ويعدی بالبا جبل رسنست الفصم شكستن بی جدا كردن از دوم والانفصام شكسته
شدن بی جدايی **التركيب** مضمون فريده موضح ومبين سابق شده با آنك بين
الصدرين مخالفت است در اسميت وفعليت ولهذا مفصول افتاده وانسب بمسلك بلاغت
آنك ذكر منقبتی از مناقب ممدوح عليه السلام باشد باستقلال بلا احتياج الی غيره سوی
مرجع الضمير فی دعا و به كه دعوت عام در سلك فرموده خصصت بسببت اندراج دارد
واز لطايف ملايم اين خصيصه عدم ذكر مفعول دعاست وتخصيص مدعو اليه باسم مستجمع
خصايص اسما حسنی كلها واين هم كه المستمسكون بمعنی الذين يستمسكون علی سبيل التجدد
والاستمرار مصدر بفا فصيحه مبتداست ومستمسكان بحبلی ووسيله بری از انفصام
وانفصال لم يزل ولا يزال خبر والله اعلم واعلى واكبر **حاصل المعنوی** آنكه دعوت فرمود
خداوند كافه خلايق را بحق از حيثيت جامعيت جميع اسما وصفات جلالی وجمالی الهی
خصوصيات هر يك پس آنانی كه تمسك ميجويند باو ودست توسل بعروه وثقای متابعتش
استوار ميسازند مستمسكانند وچنك زنندكان بحبلی ووسيله متين كه نيابد مهر كز انصرام
وانفصام وچون از تنبيهات وتحقيقات در مقدمه روشن كشته كه عالم فی الحقيقه معلومات
حقست تبارك وتعالى كه بر حسب ارادت واقتدار آفريدكار غراسمه در طی ادوار زمانی
واطوار حدثانی ظهور عينی يافته و بر طبق آنكه ثبوت علمی پذيرفته از غيب بشهادت آمده
بنا برين اطلاع بر اسرار آفرينش اشيا اندراج دارد و مزيد معرفت صانع جل وعلا نوا
بود و مناط تفوق كمل وفضل بعضی بر بعضی تفاوت ايشانند باشد در مراتب آن دانش
بحسب سعت حيطه علم و مزيد انكشاف معلوم كه هر آينه مورث رسوخ ايمان وايقان و حصول

کمال اطمینان باشد واقصی ما فی هذا الباب همان شاید بود که فرموده مستجاب اللهم ارنا الاشیاء
کما هی علی قایله افضل الصلوة واکمل التحیات اشتمال دارد بران چه دانش به بینش معبر شده
وتعلقش بجمع محلی بلام ومؤذن اعم مفهومات مقرر آمده وچون نتاهی در کمال آنست که بتکمیل غیر انجامد
کمال اکاهی در اکاه نمانیدن بود وآن بدو طریق تمشی یابد یکی تعلیم وارشاد ویکی وضع صور تی
مطابق با آثار مراد وطریق اول جز نسبت با اهل نظر سود مند نیاید ودعوت معشر انبیا علیهم
الصلوة والسلام عام می باشد حکمت بالغه ایشانرا بعد از ولایت بر کمال متر لتی دیگر افزوده
که انتاج طریق ثانی نسبت با خواص وعوام از انام بآن تمام سرانجام گردد وچون کمالات
با وجود تکثر تنوعات دو قسمت صوری ومعنوی وهر یک را حالیست لازم صاحبش ونفعی
متعدی بغیر ملاحظه جهات اربع رفته درین فریده حمیده که

فَاقَ النَّبِيِّينَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ ٭ وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمِ ٭

**المفردات** الفوق بگذشتن از کسی در فضل الخلق آفریدن کلاهما من الاول
وخلق بضم فا با ضم عین وسکونش خوی وعادت را گویند که بآن افعال اختیاری بسهولت
صدور یابد از صاحبش المداناة بجیزی نزدیک شدن الکرم کریم شدن از بنجم وکرم را در هر چه مرضی
وستوده افتد استعمال نمایند ونقیضش در مذمت ونکوهش بکار دارند قال عز من قایل سبحانه
لا بارد ولا کریم ودرین محل از کمالات صوری انچه بهویت شخصی صاحبش باز گردد وبخلق اراده
رفته که طهارت طینت ووقوع مزاج در حد سویت واعتدال هر آینه مستتبع حسن خصال وجودت
سیر واحوال تواند بود وانچه بدیگری عاید شود به خلق مؤدی شده که مدار ایصال خیر بغیر جود بر کمال
وفرط اعتنا واشفاق نسبت با کافه ارباب استحقاق واین جمله از مکارم اخلاق وجبلتین کمالات
معنوی بعلم وکرم معبر گشته **الترکیب** چون تفوق که سخن دران میرود در موطن

کنت

کُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ موسس گشته فاق بصیغه ماضی اسناد رفته بمفردی مستتر
که بعینه تعبیر ازان نتوان کرد ومفصول ایرادیافته ومفعولش جمع محلی بلام شمول تام را واعاده
جار در معطوف با منظریت معطوف علیه مومیست بتحقق تفوق در هر یک بی ملاحظه آن ومراعات
ثانی که معطوفست بر اول مثل آنست وچون امور صوری را تناهی ضروریست بخلاف معنوی
تفاوت دران بادا پیوسته ودرین بنفی تقارب وتنکیر مجرورات مفرده اربع بقرینه
سیاق مشعر است باستغراق ووجهش در اول مبداییت ثانی که ایمایی بآن رفت ونا هیک
شهادة الفراسة است **حاصل المعنوی** آنکه فایق بر تر آمد حضرت ممدوح نسبت با جمیع
پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام در خلق که نشأه عنصری انما انا بشر در غایت لطف واعتدال
بوده وهم در خلق که تتمیم مکارم اخلاق وخصائل ستوده او بوده ونزدیک نشدند ایشان باو
نه در علم چنانکه فرموده فعلمت علم الاولین والآخرین ازان افصاح نموده ونه در کرم که اکرم الاکرمین منش
برحمة للعالمین ستوده ومنزلتش بتعمیم دعوت وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا
وَنَذِيرًا افزوده وبرای تحقیق آنچه فرموده محذره حال مفعول بر وجهی ستوده جهر گشوده که

وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ ٭ غَرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيَمِ ٭
وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمِ ٭ مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكَمِ ٭

**المفردات** کل اسمیست مفرد اللفظ مجموع المعنی ولهذا کلهم جاء وجاؤا هر دو روا بود
وترجمه او همه باشد یا هر یک واول را کل مجموعی گویند وثانی را افرادی رسول ومرسل فرستاده
وجمع رسول رسل بضم عین وسکونش آمده وبر غیر واحد نیز اطلاق رود قال تعالی انا رسول
رب العالمین الالتماس جستن الغرف آب بدست برداشتن از دوم بحر دریا الرشف مکیدن
از اول واز دوم نیز آمده است دیم جمع دیمه است وآن بارانی که دوام فیضانش یک شبانروز بود

یا زیاده فی الخلایق الدّیمة المطر یدوم ایاماً لا ینقطع فهی فعله من الدّوام الوقوف وایستادن از دوم
لداکه در قلب الف بیاکاه اضافت بمضمر ثالث علی والی افتاده بمعنی عندست که مکسور العین
مشهورست ومضموم ومفتوح نیز آمده ترجمهٔ هر دو نزد و عند اعمّست در استعمال جا المال لدی
زیدٌ وقتی کویند که نزدیک او بود و عند زید مجرد آنک در تحت ضبط او باشد واکرچه دور بود واصل
معنی حدّ منعست الحدّ باز داشتن از کاری از اوّل ومنه الحداد للبوّاب وبمعنی نهایت وطرف
کثیر الندا ولست النّقط نقط زدن از اوّل ومنه الشّکل ایضا ومن معانیه تقیید الکتاب بالاعراب
فی الاساس شکل الکتاب ای قیده وهذا کتاب مشکول وچون از سخنان سابق معلوم شد
که منزلت علیاء نبوّت راکه ولایت لازمست از دوکونه فضیلت کزیر نیست دانستن
حقایق اشیا علی ما هی علیه ووضع صور شرعیه بازاء آن ونزد اهل تحقیق محققست که پرتو
هیچ کمالی جز بوساطت نور اوّل علی صاحبه شرایف الصّلوات وکرایم التحیات برکسی تافته
متقابلین درین فریدتین بر فضیلتین مشار الیهما موافق می افتد ومطابق واقع فی نفس الامر
چه بحر وحدانی عمیق الغور وسیع المجال مناسب حیثیت ولایت افتاده چنانک باران
فراوان قطرهٔ عام الآثار منتشر در اقطار نسبت با حیثیت نبوّت وهمچنین چون اوّل علوم
واعلی واتمّ آن فیضان سحاب رحمت ایجادی بران ترتّب یافته علم حقیقت بذات خود
سبحانه وتعالی که بی شبهه عالم ومعلوم وعلم یکی تواند بود ومغایرت وامتیاز بمحض اعتبار
تعبیر از کمال دانش که مقتضای ولایتست بنقطهٔ مضاف تحقیق علم اضافت بیانی رفته که نقطه
قابل قسمت نیست وتمام حروف را بحسب صورت ثابته کتابی هم تحقق با وست وهم تمیز
وتشخص از و چنانک قدرت بر اظهار دعوت ووضع شرایع واجراء احکام آن که از خصایص
نبوّتست بشکله لحکم موذی شده که در حکمت صلاح وسداد عمل نیز معتبرست وحرکات اعرابی

وبنایی

وبنایی ذوان منکثر ومتنوع مشاکل شعایر شرعیه که مبیّن احوال افعال اختیاری اهل تمیزست

**التركيب** جملهٔ وکلّهم ملتمس بالواحق سابق ولاحق که بیت بتمامه باشد منصوب المحلّ است
بحالیّت از مفعول فاق در فریدهٔ مقدم وکلّ افراد بیت بر وتیره وکلّهم آتیه یوم القیمة فرداً
چه مراد بثبوت التماست یک یک را قطع نظر از دیکری وحیثیت اجتماع ایشان را دران حکم مدخل
نیست وتقدیم من رسول الله بر عامل از فرید اهتمامست واقامت مظهر در مقام مضمر افادهٔ تثبیت
حکم مذکور میکند بلسان تحقیق چه مسمّی جلاله ذات حقیقت سبحانه وتعالی با جمیع صفات علی
واسماء حسنی وباحصاء آن بر سبیل تحقیق یکانه فایز کردد که از مقتضیات هویّت شخصی او
در مقام قبول فیض از تجلیات ذاتی هیچ شایبه اصلا باقی نماند تا خصایص اسماء متقابله را بهیچ
میل بجانبی بالتمام قابل آید چنانک از فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرّب ولا نبی
مرسل مستفاد میکردد که اکر دران وقت از خصوصیت تشخص محمدی امر باقی بودی با آنک از مرسلین
بود علیه وعلیهم الصّلوة والسّلام عطف نبی منکر موکد تنکیر لا بر ملک درست نیامدی وصور
محسوس پس این کمال انخلاع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبهٔ او ادنی را دست ندادست ظلمت عدم
که زبان کمال قایل ــ در معرض ظهور نکرد از علو قدر ؛ با آفتاب سایهٔ شخصت برابری ؛
ازان نشان داده لله درّه وطاب مثواه واز تذکر این نوع فنای کلّی از خود وتفرّد در منزلت
که بران ترتّب می یابد کاملان را پرتو ذوق بر سرّ الفقر فخری تابد وفرمودهٔ آدم ومن دونه
تحت لوایی ولا فخر بخاطر آید وتحقق احتیاج والناس کی مضمون فریده است با آیت چهره وضوح
بکشاید احتیاج السّایر تحت رایة دولته الی صاحبها ــ آکاه نه جز خود کسی از پایهٔ او ؛
کونین همه سود بجا مایهٔ او ؛ از جان مقدّست حقا جسمش ؛ سایه نه وعالم همه در سایهٔ او ؛
واو با قتصار مقام از برای تفضیلست نه نزدید چنانک تاجری کوید در بارمن صوفست یا کتان

بقصد اشتمال شاعش برهر دو وحینئذ رجحان او بر او نه مجرد صحت وزن باشد که چون تفصیل
بلسان بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم مجمل بتمامه سد ید افتد و با افادهٔ او مقوّی حکم نیز باشد
و چون از بحر حیثیت ولایت آراده رفته و از دیم آزان نبوت آن مفرد ایراد یافته و استمداد
ازان بوقوف مودّی شده که معترف بخارج از خود توسل بجوید و این جمیع افتاده و استفاده اش
برشف کوه تشف اختطا بکام از قمر جام یابد وَ وَافَقُونَ در فریده ثانی عطفست بملمس وتضمین
معنی التماس در واراده رفته ای کلهم وَافَقُونَ ملتمسین و چون هر یک را ملتمسی خاص هست
و مجموع مشارک در التماس ایمای باین دو حال را در اضمار فاعل او لا ملاحظهٔ لفظ کل رفته و ثانیا
ملاحظهٔ معنیش وَلَدَی بقول مرضی حکم عند دارد که باتفاق مغربیست و نصبش لازم مگر که مدخول
من جاره باشد چنانک آتیناه رحمة من عندنا و جار و مجرور دو کانه را متعلق ملتمسین مضمر است
و لو اینجا هم تفصلی و اضافتین بیانی **حاصل المعنی** آنک بر تر آمد بصورت و معنی
حضرت خاتم از معشر انبیا علیه و علیهم الصلوة و السلام و حال آنک هر یک از ایشان از فرستادهٔ
خدا جل و علا جوینده است کف آبرا بر داشتن از دریای بی انتهار ولایت خاتمی که محیطست بجواهر
و لآلی اسرار لم یزلی و لا یزالی یا مکیدنی را از فیضان باران بی پایان نبوتش علیه و علی آله و صحبه
الصلوة و السلام که ریاض ملل و ادیان در هر زمان و مکان از مدرار مستمر الا درارش نضارت
و احضرار داشته و دارد و ایستاده اند هر یک از ایشان نزد آن حضرت در حد مرتبهٔ خود
موقف و در مقام طلب از نقطهٔ علم و دانایی شاملش استحصال حقایق و معارف آلهی را
یا از شکلهٔ حکم و توانایی کاملش استکمال مکنت وضع احکام دینی و امضا اوامر و نواهی را
و چون از بینات آیات امد اقصی در کمال و تمام آنست که مزیدی بران متصور نبود جز
متحقق بمرتبهٔ ختم تمام حقیق نباشد و توجیهی که شهسوار جواد ابجادا ست بصوب مراد جز در

بمقصد

بمقصد اسنی و محل مرتاد نرسد و لهذا از القاب خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم حبیب الله است
چه محبوبیت را طلعت چهرهٔ زیبائی نعت یکتایی و بی همتائیست و تنبیه رفت بر آنک آن
حضرت را علیه السلام در مقام قبول فیض الهی و افاضهٔ آن از مقتضیات قابلیت خویش
غیر از استجماع خصایص قوابل تمامها و امداد هر یک فما هو علیه کما خطبه اصدق القایلین
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اثری نبوده و تخصیصه که در وشاح تقابل توام تواند بود انرا
تقیید نه و آنکه بعد از امر سلوا لی الوسیلة این اصحاب را در جواب یا رسول الله و ما
الوسیلة فرموده علیه الصلوة و السلام اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجو
ان اکون انا هو موید این سخنست که خان در چه چنین یگانه را زیبد بس تمام

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ ؛؛ ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ
مُنَزَّهٌ عَنْ شَرِيكٍ فِي مَحَاسِنِهِ ؛؛ فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

**المفردات** التمام تمام شدن از دوم و هم ازان باب العنایة خواستن و معنی بسیار
قسیم صورت وقوع یابد باعتبارات مختلف و مناسب این سیاق ملاحظهٔ فضیلتین
ولایت و نبوتست و مظهریت و صفتین عظیمین علم شامل و قدرت کامل الاصطفاء
والاجتباء برگزیدن البرء آفریدن از سوم نسم اسم جنس است واحده نسمة وهی النفس
ماخوذ من النسیم التنزیه دور کردن و بدوری وصف کردن الشرکة همباز شدن باکسی
از جهارم الحسن نیکو شدن از پنجم و فی الصحاح نقیض القبح و الجمع محاسن علی غیر قیاس
جوهر معرب گوهر است و استعمالش بمعنی حقیقت و اصل متداول الانقسام بخشیده
شدن **الترکیب** بعد از بیان تقوم و تقدم ظاهرا و باطنا بر همه خلاصهٔ سخن مصدر بفاء
فصیحه مترتب گشته بر سابق توطیهٔ ذکر اخص مناقب را و لهذا به ثم استبعادی که بان عطف

کند اعلی را برادنی چون میان ایشان بونی بعید باشد بر و تیره ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ اصطفاه
یا اجتباه معطوف شده بر صله و حبیبًا مفعول مطلق نوعیست اصطفا را بتقدیر مضاف
ای اصطفاء المحبوب نظیر ضربت سوطًا ای ضربًا بالسوط و اسناد اصطفی بباری النسم رفته
که آفریننده البته عالم باشد باحوال آفریده و آنچه شایسته افتد هر یک را أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و در فریده ثانی اشارت بمنشاء حکم مذکور را شطر نخستین از اخص
اوصاف و لوازم محبوبی و جواهر الحسن ای عنه و حقیقته مبتداست و فیه خبر او و غیر با مضاف
الیه خبر بعد از خبر و فا تفقی حاصل المعنی آنکه چون حیثیت او بود و آن برتر از ادراک
بشر که تمام شد و بحد ختم پیوست معنی ان حضرت علیه السلام یعنی علم محیط بجمیع حقایق و معارف
آلهی و کیانی و سایر اسرار از خواص و آثار هر چیز روحانی و جسمانی و صورتش که تا ببید ربانی
و سری نهانی اتصاف داشت کمال قدرت و توانایی بر تبلیغ رسالت و تبیین طرایق که
از انتهاج ان انطباق تام حاصل آید تمام صور را بر معانی ثابته بر لوح علم مشار الیه علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات و اثنا ما لازم و ثابت داشت و چون حال برین
منوال بود و تمامی باین کمال پس برگزید او را برگزیدن حبیب که دیگری بدل و نتواند بود
آفریده نغنها چه آن حضرت علیه الصلوة و السلام منزه و دور است از آنکه هنبازی و ماننده باشد
بود و او را در اجتماع جهات خوبی و نیکویی و استیفاء آن با جمها بس اصل و حقیقت و حسن
کن ظل و حدت حقیقی مشتمل بر کثرت غیر متناهیست حاصل است در و بکماله باقیا علی جمال
اجماله و بخش نا شده هنوز باعتبار تمیز خصوصیاتش از یک دیگر فالکل هو عمن و صل
و آنچه از انطباق تام بین الصورة و المعنی گفته شد توضیحش آنکه تکون اشیا بر قول کن
ترتب می یابد و قوله لطق پس از قبیل صورت آنچه شعور و کوشش مخلوقی را مدخلی نباشد

دران بی

دران بی شبهه چنان باشد که باید فی نفس الامر و آنچه در احداث و نمایش آن در آیت و گفت
ذو جانبی را نوع دخلی بود و شاید که آن چنان باشد که باید بهمین گفتار و کردار زمره اهل تکلیف
تواند بود که بکرامت خطاب مستعقب ثواب و عقاب اختصاص یافته اند و چون از سابقه
عنایت ازلی بتوفیق انتهاج طرایق مذکوره که صاحب چنان علمی و قدرتی بنیروی فَأَوْحَى
إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى نهاده حایز کردند ظاهر و باطن ایشان مطابق واقع فی نفس الامر باشد و مشاکل
حق ثابت که هر چه مخالف آن کاذب و باطل و هر آینه منتج هر گونه سعادت دینوی
و اخروی گردد و فقنا الله لمتابعة حبیبه الخاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و چون
دانش بشری وافی نیست بداد دادن این مقام را و سخن بنفی شریک و تنزیه از ان گونه
تجوزی جز حق را نبارک و تعالی نزیبد انجامید و انبوهی غیر ذی عدد ازین سر حد تنبیه حیرت
و ضلالت افتاده اند اصلی کلی باز نموده که دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمْ
وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكِمِ المفردات دع دست بدار و از واو
دال عین باین معنی جز مضارع و امر بالصیغه در فصیح کلام ورود نیافته الادعاء دعوی کردن
بر کسی نصاری اهل ملت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام گویند و فی الاساس رجل
نصرانی و امراة نصرانیة و قوم نصاری الحکم حکم کردن یقال حکم له او علیه بکذا از اول مشیئة
و الشیء خواستن از جارم المدح ستودن از سوم الاحتکام الحکم و زیادة البناء تفید التأکید
التركیب جمله مشتمل بر خطاب عام چون طلبیست مسبوق با جباریات مفعول افتاده
و ما موصول و دیگر ما موصوفه و جار و مجرور منصوب المحل بمفعولیت احکم ایما بانک از زعم
غیر باطل نصاری در حق نبی خویش هر چه توان اندیشید از فنون مناقب و مدایح در شان
حضرت ممدوح علیه السلام هیچ اندیشه نیست و مدحًا بمعنی مادحًا حال از فاعل احکم که فیه متعلق باو

**حاصل المعنی** انک در مقام ستودن پیغمبر خویش بکذار آنچه دعوی کردند ترسایان در حق
نبیشان که مسیح بود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از نسبت کردن خدایی باو و حکم کن بهر
چه خواهی محمدت و ستایش کزار در شان آن بزرکوار و نیک واثق باش دران و اکرچه باقصی
مدارج اطرا و اغراق نماید که هنوز بسیار فرو تر از آن باشد که حضرت ممدوح علیه السلام
سزاوار افتد و باین استظهار محصلش با تفصیلی ادا رفته در کر بار که

وَانْسُبْ اِلٰى ذَاتِهِ مَاشِئْتَ مِنْ شَرَفٍ ٭ وَانْسُبْ اِلٰى قَدْرِهِ مَاشِئْتَ مِنْ عِظَمِ

**المفردات** ذات الشئ حقیقته شرف علوست و بلندی و الشرف بزرکوار شدن
از بنجم قدر الشئ مبلغه و اکثر در امور خطیره استعمال نمایند قال الامام الراغب فی قوله تعالی ما قدروا الله
حق قدره ای ما عرفوا کنهه العظم بزرک شدن از بنجم **المفردات** اُنسب عطفست بر احکم
و مفعول بواسطهٔ مقدم بر مفعول به از برای اهتمام و مصراع ثانی نظیر اول **حاصل المعنی**
جون جهات کمالی باد فور تکثر و تعدد خصایص ذاتی صاحبش باشد یا از احوال و لوازم مرتبه
و منزلتش بکلا قسمین اشارت رفته که بعد از سهو فاحش نصاری و تحرز از ان نسبت کن
بذات شریف حضرت ممدوح علیه السلام از فنون مناقب و مفاخر شایسته آنچه
خواهی و قدرت برادا آن داری از شرف و بزرکواری و نسبت کن بقدر رفیعش
آنچه خواهی و توانی از عظمت و سیادت این جهانی و آن جهانی و جون از تعلق مشیت
عام بهار متستم با بهام تعمیم تمام رفته و کلام هنوز قاصر از حق مقام ملیت که ظاهر غریب نماید اعلام مرد

فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَيْسَ لَهُ ٭ حَدٌّ فَيُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمِ **المفردات**

الفضل افزون آمدن از اول و فعل یفعل لغة فیه و فضایل در مقابلهٔ نقایص استعمال رود
والاعراب بیان کردن النطق سخن کفتن از دوم فم دهان و در اصل فوه بود بفتح فا و سکون





عین و بعد از حذف لامش منسیا تخفیف را مانند لام دم جون عین در معرض اسقاط بود و از کلمه
جز یک حرف نمی ماند بجای واو میم کفتند ایشان همسایهٔ نزدیک اند در سر کوچهٔ فم **الترکیب**
فای سببی است و آنچه فضله غیر متناه افاده آن میکند ابتدا حق بلاغت را بتمام شطر اول
و بعضی ثانی رفته و آن شطر بلیس له تا تمام رسیده و حد بدیکر جانب کشیده **مصراع**
کانجا که فضل اوست نیابد مجال حد ٭ و یعرب منصوبست بان مقدر بعد از فای سببی
مسبوق بنفی و در امثال این قول مرضی آنست که مصدر حاصل با ان مقدر را مبتدا دارند خبرش
عامی محذوف و جمله جزا شرطی که از کلام سابق بقرینهٔ اموری که تقدم یکی از آن بر فای سببی شرط
نصب مضارع مدخول اوست استنباط رود مثلا اینجا کویند لو کان لفضله حد فاعراب ناطق عنه
حاصل و تقیید ناطق بفم از برای تعمیمست مشاکل تقیید طایر به یطیر بجناحیه و تنکیر کلمتین آن قصد را
بروشنی بسزا میدهد و جواز تعلق بفم هم بفاعل و هم بفعل ملایم آن افتاده **حاصل المعنی**
انک اکر عقول و اوهام انام را قصوری بظهور میرسد درین محل نه محل تعجبست چه بدرستی که فضل
فرستادهٔ خداست جل جلاله و افزونی آن حضرت علیه السلام در هر چه از قبیل خیر و کمال محسوب
افتد حدی و نهایتی ندارد که جون انتها پذیرد نوع تعینی کیرد پس اظهار کند و افصاح نماید از ان حد کویا
بدهانی و زبانی به بینایی و جون از کمالات حقیقی انسانی را آکاهی تواند بود که او را از ان بهره
بود و از امارات ظاهر و علامات باهره آن چیز که خاص و عام در ادراک مشترک‌اند و عند الناس
وقعی عظیم و عظمی تمام دارد خرق عادتست که از انسبت بانبیا علی نبینا و علیهم السلام معجزه کویند
و اکرچه بعرف شرع با آن قصد الزام معاندان معتبرست و نسبت با اولیا کرامات خوانند و قصور
از دریافتن مزایا و فضایل ممدوح علیه السلام بظهور پیوست صواب آن داشته عنان که بیان
بصوب معجزات باهرات و مؤیدات آن دلایل و امارات باآنکه بونی بعیدست میان آنها

لو ناسبت قدره آياته عظما

وكال صاحبش انعطاف يابد وتوطيه آنرا باز نموده كه
أحيى اسمه حين يدعى دارس الرمم **المفردات** مناسبت از نسبت بمعنى
قرابت وخويشي مأخوذست وبآن معنى كه متعارفست اشتهار يافته كويند ليس بينهما مناسبة
اى مشاكلة الآية العلامت واصلش أوية بوده است بفتح واو وبعضى كفته اند آيية ولامش
محذوفست تخفيف را وجمعش آى وآياى وآيات آمده حين هنكام الدروس نابديد شدن
وكهنه شدن از اول رمة استخوان پوسيده والجمع رمم **التركيب** فصل را نكته اخبار تثنيت
والتثنيت سابق وتقديم مفعول را وفور اعتنا كه مقصود بيان رفعت وعلو آنست وعظما
تميز از انست ناسبت بآيات وصيغه يدعى بوم بانكه خصوصيت داعى را مدخلى نيست ترتب
احيا بر ميامن مدعو **حاصل الفحوى** آنكه اكر مناسبتى وقربى داشتى بقدر ومرتبه ممدوح
عليه السلام در تمامى وتمام كردانيدن معجزات صادر از ان حضرت عليه السلام زنده كردى
نام همايونش هنكام كه خوانده شدى استخوانهاى پوسيده را كه از احيا قالبى بى روح
عجب تر مينمايد ووجهش آنكه بحكم أوتيت جوامع الكلم از خصايص كريمه خاتميت اتمام مرتبه
كلاست ومرتبه بحد ختم انجاميده را چنان مناسب افتد كه صورت صاحبش در وكه اسم مدعو
تواند بود اينجا مشاكل مسمى باشد در صلوح صدور خرق عادت ازو ولهذا المحدث عنه رسول الله
وكلمته را بشارت يأتي من بعدي اسمه احمد باكرامت واحيي الموتى باذن الله اقتران يافت
وبراى نقص ازين كلام عزيز المرام نموده ميشود كه هريك از انبيا را با حقيقت محمدى عليه وعليهم
الصلوة والسلام رقيقه خاص بوده وبمقتضاى آن رقيقه متمم مرتبه كلى ومسيح را بواسطه قرب
زمان از مقتضيات آن رقيقه اتمام رتبه كونى ونشاه شخصى انسان بوده كه بشجره ثمره سخن افتاده
كه تكميل مرتبه اش از خصايص ختميست چنانكه كفته شد ولهذا ازو فور اختلاط از ان مرتبه هم حين

انفصال

انفصال عن امه مكث نداى الا تحزنى داشت وهم در مهد قوت اداى انى عبد الله آتانى الكتاب لا
جرم بران مزيد اختصاص آكاهى از مرتبه مخصوص بآن حضرت على نبينا وعليه السلام ومبشرا
برسول يأتي من بعدي اسمه احمد كويا شد ونفسش كه ماده سخنست موجب احيا آمد **شعر**

عيسى چو بآن نام بيار است زبان ٭ جان از نفسش بمرده پيوست زبان ٭
آرى نفسست مايه حرف وحيوة ٭ چون عين جان اسم شود بخشد جان ٭

ومغزى اين سخن است آنكه اهل كشف وتحقيق از رحمت عام ايجادى كه بر دوام فايض است
وهستى اشيا مطلقا بآن حاصل تعبير بنفس رحمانى فرموده اند بملاحظه آنكه اجرى واحدانى
الذاتست متضمن صور منكثره معلومات كه حروف كلمات الله عديم الفنا واعيان وحقايق
موجودات همان تواند بود واز غيب بطون بر وفق ارادت وحكمت بصوب ظهور ونمايش
توجه نموده وجلوه مخدرات صنع بيچون در مدارك ومشاعر ودفع انقباض اسما چنين در نشيمن
خفا باجزا هريك حكم خاص خود را دران مظاهر بران ترتب يافته مطابق آنكه در نسخه جامع
مصحح بكريمه وفي انفسكم افلا تبصرون نفس هوائيست وحدانى كه باستعداد ذاتى قابل
صور غير متناهيست واز باطن بارادت متكلم متوجه ظاهر ميشود واعلام ما فى الضمير وكشف كرب
انديشهاى دلكير بران مترتب ميكردد والله اعلم بحقايق الامور وتكميل مقصود در ابهام بشبه التعليل
مضمون فريده بتبيين حكمت وسرش مصروف كشته كه

لم يمتحنا بما تعيى العقول به ٭ حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم ٭

**المفردات** الامتحان بيازمودن العي بالكسر اندر ماندن در سخن از جهارم عقول جمع عقلست
كه نفس بآن ادراك امورى كه براى درويت محتاج باشد تواند ونيك از بد ونفع از ضر باز داند
الحرص حريصى كردن از دوم الارتياب بشك افتادن **التركيب** جون مضمون بيت سابق

نطقهٔ استفساریست که جامعجزه مناسب قدر نیفتاد تا ازیاد نام صاحبش مرده زنده گشتی
لَم یمحتا مستانفه ایست ومائوصوفه وحوصًا مفعول له وعلینا متعلق باو وفایدهٔ فاترتّب
مابعدش برماقبل او **حاصل الفحوی** آنکه نیاز مود حضرت ممدوح علیه السلام مارا که امّت
اجابتیم بجیزی که فرو ماند وعاجز گردد عقلها واندیشها بسبب آن جیز ونیاز مودن از برای فور
شفقت ومرحمتی بود که کریمهٔ حَرِیصٌ عَلَیْکُم بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَّحِیمٌ ناطقست بآن پس بشک
نیفتادیم وسرگشته وحیران نشدیم چه عجز عقل از دریافتن امری یا بآن بود که ترجیح هیچ یک
ازطرفین کذا ولیس کذا درشان آن اصلا نتواند وبی شک درشک بماند یا رجحان هر یک
ازآنش بوجهی روی نماید وصحت هیچ یک جهره نگشاید وح اندیشه دران حیرت
فزاید وحقیقت آنکه کنه کمال حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ازحد مدارک
بشری برتراست وبنشاهٔ شخصی إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ ظاهر شده وصور احکام وشعایر شرعیه
کالشمس فی الرابعة من النهار اشتهار وانتشار یافته برکس از قاطبهٔ خلایق دانی وقاصی
مطیع وعاصی پوشیده نیست وجنین ظهوری باچنان خفایی ترتّب بر بعدی یافته
که آثار منکثره افعال صادر آن صفات را نسبت باآن ذات وحدت اقتضا آرجلالت
انتمانا هست واین معانی باتمثیلی روشن در دو فریده وتوامان وشاح افصاح گشته

أَعْیَى الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَیْسَ یُرَى ٭ لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِیهِ غَیْرُ مُنْفَحِمِ ٭
کَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَیْنَیْنِ مِنْ بُعُدٍ ٭ صَغِیرَةً وَتُکِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ ٭

**المفردات** الاعیاء مانده کردن ومانده شدن ومانده کردن در رفتن الوری الخلق الفهم
دریافتن ازجهادم بکسر العین نعت منه الرؤیة دیدن ودانستن ازسوم والقرب والبعد نزدیک
ودور الفحام اسکاتست ومراد ازافحام اینجا سکوت ازعجز شمس معرفست الظهور آشکارا شدن

ازسوم

ازسوم التصغر خرد شدن ازپنجم والنعت صغیر وصغار بالضم الکلال والکلالة مانده شدن
مردم واشتر ازدوم وهمزة الاکلال للتعدیة الطّرف جنبانیدن پلک چشم ازدوم وبمعنی چشم
کثیر الورود است وجمعش نیاید که دراصل مصدر بوده کما قال تعالی لَا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ والامم
القرب **الترکیب** جون ملخص مضمون این دو بیت قصور قوای ادراک خلایق است
ازاطلاع برکمالات معنوی ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم که ازفواید فواید سابق
مستفاد میشود مؤکّد ومبین افتاده آنهارا ومفصول ایراد یافته ونکتهٔ تعریف استغراق مفعول
وتقدیمش ظاهرست ومزید مبالغه را اسم لیس مصدر بقا فصیحه ضمیر شانست مفسر به یری
مبنی للمفعول که رای بهر که خواه کو باش وفیه متعلق به منفحم ووجه تقدیمش ظاهر وکالشمس حالست
ازمعنی که فی المعنی مفعولست وباستینافیه تنظر افصاح رفته ازوجه شبه **حاصل الفحوی**
آنکه مانده گردانید وعاجز خلایق را باجمعهم دریافتن وحقیقت حضرت ممدوح صلی الله علیه
وعلی آله وصحبه وسلم چه نیل آن مطلب اعلی بقدر مناسبت معنوی وقرب منزلت نسبت
باآن حضرت علیه الصلوة والسلام تواند بود وفوز تام بآن سعادت کما ینبغی کس را مقدور نه
که فرموده آدم وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ مقرراست پس بنیست آنکه دیده شود در نزدیک
ودورکسی که نه خاموش باشد ازعجز کاهی که دروصف وثنای او صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم
سخن باید گفت باآنکه بعد ازطلوع نیر اعظم مبین اتمّش درغایت بیدایی وهویداییت مانند
آفتاب که ظاهر میشود مرچشمها را ازدور بهیأت خرد وفی نفسه الامر جنانست که مانده سازد
چشم را بلکه طاقت نگریستنش نماند جون نزدیک بود چه مقدار جرم او برابر سیصد وشصت وشش
کرهٔ زمینست وزیاده وسبب ادراکش بآسانی بعد صوری مکانیست ودرمشبه که مقصد اصلیست
بعد معنوی رتبی جنانکه ایمایی بآن رفت وجون عجز خلق از ادراک کمال ممدوح صلی الله علیه وعلی

آله وصحبه وسلم بتحقیق تسجیل بمراد درین سبیل استبعاد ایراد رفته و منه

وَكَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ ∴ قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالْحُلُمِ

**المفردات** الادراک دریافتن حقیقة الشیء ماهیته الموجودة ومراد ازو اینجا ذات باکمالات خاصه قوم مفرد اللفظ مجموع المعنی بازاء مرادان وضع رفته کما قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم ولا نساء من نساء وبسیار افتد که زنان نیز داخل باشند بتبعیت و تذکیر و تانیث هردو آمده کما قال الله تعالی وکذب به قومک وکذبت قوم نوح وجمعش اقوام است النوم خواب کردن از جهارم نیام جمع نائم است التسلو زایل شدن اندوه وعشق از اول ویعدی بعن وکذا الانسلاء والتسلی الحلم خواب دیدن یعدی بالباء وبنفسه از اول وجو

تحقیق معنی این بیت موقوف وقوف بر کیفیت صدور کلمات انسانیست بانک در مقدمه مشروح گشته جون امری یسیر المونه کثیر المنفعه است باز نموده میشود که آنجه بصورت سخن که در عالم صغیر بازاء موجودات عینیست در عالم کبیر ظاهر میگردد سه مرتبه کلی دارد وبمقتضای حکمت بالغه احکام طرفین ازان مراتب متقابل افتاده ووسط برزخ ومشابهم هردو جه نخست که از غیب بطون وما تشاؤن الا ان یشاء الله ابنعاث می یابد در موطن قلبی تعینی معنوی می پذیرد واقتضای موقفش نزاهتست از مواد وبرات از تلبس بصورتی معین از صور محسوسه بخلاف مرتبه سوم که سخن را از مادهء صورتی وصور حروفی گزیر نیست وجامع بینهما مجلای خیالیست که در دوم مرتبه افتاده جه معنی مجرد که بدل رسید فی الحال در خیال از حروف مخیل برحسب محل صورتی میگردد که با مادهء صوتی کلام میشود وبا مادهء رقمی کتاب وظاهرست که بی وساطت این مرتبه که مشارک مرتبه مقدمست در تجرد از ماده وازان تالی در تلبس بصورتی مخصوص از قبیل صور محسوسات صورت نمی بندد که ما فی القلب ملفوظ گردد

یا مکتوب واز تامل درین امر محقق واقفان بر قواعد حکمت رسمی را پرتو حدس بران تابد که سهام افهام نافیان مثل منسوبست بافلاطون از هدف قصد قایل آن انحراف تام یافته جه حکم مذکور از شایبهء شک مصونست وتطابق عالمین صغیر وکبیر که از مواضع کتاب وسنت مستفاد میشود از مقررات تعینی پس در آفاق نیز آنجه از علم شامل بر وفق حکمت کامل تعین آمده تحقق پذیرد واز دوم مرتبه عبور یابد کیف لا وبی شبهه هرجه بوساطت قلم اعلی که اول مخلوقاتست ارتسام یافته باشد بصورتی معین مقدر در لوح محفوظ که دوم مرتبه است هرگز از عدم بوجود نیاید واثری ازو ننماید بنابرین جون والی دار الخلافهء بنیهء انسانی هنگام خواب که ابواب مشاعر حسی بسته میگردد متوجه دیوانخانهء دماغ میشود وبسیار می افتد که از ممر خیال که بازاء لوح افتاده وبلسان تمثیل عشا بهء نمین بیت ازان بحر اطلاع می یابد براموری مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد ومتخیله آنرا صورتی می پوشاند وعکسش بر حس مشترک می تابد واو بمشاهده در می آید جنانک در بیداری نیز محسوسات را مجموع ادراک میکند وازین جهت همانجا بحس ارتسام یافته وازین سخنان بعد از وقوف اجمالی بر کیفیت خواب دیدن این نیز مستفاد میشود که مردم را تا دانش ایشان منحصر بود بر آنک از گفته دیگری یاد گیرند یا بمتصرفهء دماغی استحصال نمایند خواب آلودگان شبستان جهالند جنانک فرموده الناس نیام

ازان آگاهی بخشیده **بیت** خواب می بیند بکهف نشاه خود هر کسی تا نمیرد از جبوه عارضی بیدار نیست

**الترکیب** کیف مستغنی از اعادهء کیفیتش جون بقصد انکار واستبعاد ایراد یافته بابد خولش در قوت لن یدرک فقط افتاده ومعطوف برلم تدرک بقرینهء اعیی الوری بالتمامات ومقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم حکمست بنسبت با هر کسی در هر جایی جنانجه متعارفست از مثل این عبارت ونکته در تقدیم مفعول آنکه محکوم علیه فی الحقیقه

آن حقیقتست که سخن در بیان احوالش میرود **حاصل المعنی** آنکه بدرک خلق نمیگردد
حضرت ممدوح علیه الصلوة والسلام چنانکه اوست ونه دریابند در دنیا که وادی محسوسات
وموهومانست کمالات خاصهٔ او را مردمی بخواب رفته که چند گشته اند از و بخواب دیدن
واین سخن امری واقع فی نفس الامرست نی مبالغه که در مقام مدح ارتکاب آن نمایند جز ازتوفیق
یافتگان کنتم خیر امة اخرجت للناس هر که بامتثال موتوا قبل ان تموتوا از طریق کشف بهره
یافته باشد حظ او از معرفت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم جز صورتی چند اعتقادی
که از سماع بعضی آثار واحوال آن حضرتست علیه السلام در متخیلهٔ او رسوخ پذیرفته باشد ورد پیش شد
که متخیلات حکم رویا دارد وآن هم بقدر قابلیت شخصی ومبلغ دانش او تواند بود وته در این قال داد
کفتم همه ملک حسن سرمایهٔ تست ⁘ خورشید فلک چو ذره در سایهٔ تست ⁘ کفتا غلطی زما نشان نتوان
از ما تو هر آنچه دیده پایهٔ تست ⁘ وچون حال مردم نسبت بادراک مرتبهٔ ممدوح صلی الله علیه
وعلی آله وصحبه وسلم بوضوح پیوست خلاصهٔ سخن مشروح میکردد که

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِیهِ اَنَّهُ بَشَرٌ ⁘ وَاَنَّهُ خَیْرُ خَلْقِ اللهِ کُلِّهِمِ

**المفردات** البلوغ رسیدن مبلغ مصدر میمیست وبمعنی مقدار وغایت کثیر الاستعمال بشره وبشیر
طرف ظاهر پوست انسانست وجهت انکشاف آن در وبخلاف اکثر حیوانات بشر خوانند
او را وواحد جمعش یکسان آید **الترکیب** فا فصیحه است والف ولام تعریف در مضاف الیه
مدخولش عوض مضاف الیه ای علم القوم وجار ومجرور حال از علم که فاعل مصدر مضاف باوست
وکلهم تاکید خلق باعتبار تعدد افراد **حاصل المعنی** آنکه غایت دانش افراد انسان
در شأن آن حضرت علیه السلام وآنچه بی شبهه دریابند همان تواند بود از روی صورت که فردی
از نوع انسانست واز راه معنی آنکه بهترین مخلوقاتست بیکبار وته در من قال **شعر**

ای هر دو کون را بوجود تو افتخار ⁘ وی پیش از آفرینش وکم زا فرید کار ⁘ وچون
بشهادت صحاح واحادیث واخبار ثبوت واشتهار یافته که اول مخلوقات نور حضرت خاتمست
صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ودیگر امور بوساطت آن نور بظهور پیوسته وگفته شد که قصد
ذکر معجزات باهرهٔ آن حضرت علیه الصلوة والسلام وامارات که فی الجمله حوصلهٔ دانش قوم
کنجایش فهم آن دارد رفته تعرضی بمعجزات واقعه در ازمنهٔ سابق نیز میرود وگفته

وَکُلُّ آیٍ اَتَی الرُّسُلُ الْکِرَامُ بِهَا ⁘ فَاِنَّمَا اتَّصَلَتْ مِنْ نُوْرِهِ بِهِمِ ⁘
فَاِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ کَوَاکِبُهَا ⁘ یُظْهِرْنَ اَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِی الظُّلَمِ ⁘

**المفردات** آی جمع آیه است بمعنی علامت ومراد از و معجزه الاتی والاتیان آمدن از دوم بهم
الاتصال پیوسته شدن وتاء مدغم واو بوده الاظهار آشکار کردن ناس که مردم را گویند وبر جن
هم اطلاق رود مخفف اناسست والف ولام عوض همزه نیست که الاناس در کلام فصحا ورود
یافته ظلم جمع ظلمتست **الترکیب** کل آی مبتداییست منکر موصوف بفعلیه از ان خبرش
بفاء جزائیست وفایدهٔ انما حصر مبدا آیات ومعجزاتست بر مدخول من وفریدهٔ مصدر بفاء
سببی بیان برهانش ومضمون این بیت اشتمال دارد بر تشبیهی تمثیلی متضمن در تشبیه فرید
مبالغه را وتوضیحش آنکه حقیقت حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم منقبت نبوت
ووساطت بین الخلق والخلایق ذاتیست ثابت قبل از تفویض منصب خلافت بآدم علیه السلام
چنانکه سابقا در تفسیر سیادت کونین ایمایی بآن رفته بنابرین تشبیه آفتاب اوج لولاک نیر
اعظم افلاک که سمت انارت وآرایش محسوسات باتفاق ذاتیست او را بغایت مناسب افتد
وموافق وهمچنین تشبیه دیگر انبیاء ورسل علیه وعلیهم السلام که پیش از طلوع آفتاب مشار الیه
از مطلع نشأهٔ کونی بارشاد ورهنمایی امم متصدی نیابت معنوی آن حضرت شده اند علیه الصلوة

بکواکب و این حوازه که اکثر ظاهربینان هیوی برانند که در انارت کواکب غیر قمر و شمس را
مدخلی نیست از رجوع با نجه در ذیل کنه المراد فی وفق الاعداد در بیان رقیقهٔ ارتباط میان سبعهٔ
سیارهٔ سماوی و ائمهٔ سبعهٔ اسمایی و اختصاص شمس باسم بزرگوار حی که امام ائمه داشته اند
اهل کشف و تحقیق از اکز ارش پذیرفته و ارتفاع باید و بعد از تشیید مبانی تشبیه اگر گویند
مضارعه بظهرن حالت از کواکب و عامل معنی تشبیه بروتیرهٔ زید عمرو ضاحکا بقصد تشبیه زید
بعمرو در حال خنده نوع تنبیهی بود برین معانی حاصل المعنی آنکه معجزه که ایشان نموده اند
بان و اظهار کرده کرام رسل و عظمای انبیا علیهم السلام حقا که رسیده است الا از نور آن حضرت
علیه الصلوة و السلام بایشان چه بدرستی که او آفتاب فضل و کمالست و ایشان ستارگان
نسبت با آن آفتاب در حالتی که اشتهار میکردند نور او را از برای مردم در تاریکیهای ازمان سابق
که هنوز از افق نشاه بشری برنیامده بود و بتیسیر تحقیق این سخن راسمت تحریر می باید که بر حسب
مضمون کریمهٔ سبحان الذی خلق الازواج کلها تثنویتی در خور ممکن و تساوی طرفینش در امور عالم
ساریست و صورت آن در ظاهر زمان ملوانست که بتکرار تجدد می یابد و من حیث البطون
بملاحظهٔ آفتاب حقیقت انسانی که همه از برای اوست یک شبانروز افتاده از حین افول
شارق نورانی و نفخت فیه من روحی در مغرب قالب جسمانی ظلمانی ابوالبشر تا مدتی نمایش لیل
و نهار صوری سیری کردد که اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و چون اوقات شب
چنانکه مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما قلت یا رسول الله این کنت و آدم فی الجنة قال
کنت فی صلبه و اهبط الی الارض و انا فی صلبه و رکبت السفینة فی صلب نوح و قذفت فی النار
فی صلب ابرهیم الی آخر الحدیث نور اول مختفی بود و ذرات ارواح مقدسه انبیا علیهم الصلوة
والسلام و جهان جان و علمیان منور داشته برهنمایی خلایق قیام مینمودند چنانکه مضمون فرموده

اعلام

اعلام نموده و در ثلث آخر شب چون ابرهیم الذی وفّی که موسس شریعت از نسخ بود رسید شفق
کمالات خاصهٔ خاتم صلی الله علیه و علی الانبیاء و المرسلین و سلم تسلیما کثیرا باسمعیل انتقال یافت
بوادی غیر ذی زرع عند بیتک المحرم حواله رفت و در شفق عالم از میامن شرع کلیم و صحف ابرهیم و موسی
علی نبینا و علیهم التحیة و التسلیم قوت قبول احسن صور که پیکر ابوالبشر را از کرامت خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا استکمال یافته بود مادهٔ مسیحی را در منظر مطهر مکرم مریم که فتقبلها ربها بقبول
حسن و انبتها نباتا حسنا بهمان کمال انجامید و صبح صادق دمیده در اول روز با تمم شرایع عیسی
علی نبینا و علیه السلام بوجود آمد بی پدر چنانک ابوالبشر در اول شب ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم و لهذا چون صوم رکنی باطن اسلامست و عبادت مخصوص بروز مریم محرر ما فی
بطنی بامر فقولی انی نذرت للرحمن صوما مخاطب گشت و نیل مادری بر چهرهٔ طهارتش بی زوال
جمال دختری کشیده شد و سر در آنکه اول شبانروز در اکمل ادیان شب افتاده آنست که احکام
شریعت بضرورت مطابق حقیقت باشد و فی الحقیقة ممکن را امکان ظلمانی ذاتیست و وجوب
نوری طاری و تقدم ذاتی بر طاری از خفا عاری و چون تباشیر صبح مشار الیه انتشار یافت
و مهر آینه در رسیده دم مردم بکفت و گو در آمد در شفق خاصهٔ ختمی که اوتیت جوامع الکلم اشرف خصایص
اوست داعیهٔ فضیلت سخن و حسن تقریر از خواطر سر بر زده سیر ضمیر صغیر و کبیر گشت و از صدق
توجه و کثرت اشتغال بآن خلق را ابتدای روزگار شایستگی قبول اکمل ادیان و اهلیت
راه در دبیرستان الرحمن علم القرآن پیدا شد و آفتاب وجود خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه
و سلم که طنطنهٔ بشارت طلوعش متولد در دم صبح بعالم انداخته بود از مطلع فضل نامتناهی
الهی بر آمد و چون نور مبین که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه نزول یافت بسلیقه
دریافتند که ایشان بمثل آن از حیز طاقت و توان ایشان بیرونست لاجرم مقاتله بسیف

وپنهان برمقابله بفصاحت وبیان اختیار نموده‌اند والاسلام یعلو ولا یعلی وبروفق منه بدا
والیه یعود نظیر این شبانروز در نشأه بدنی شبانروزی دیگرست در نشأه عودی از حین وقوع
موعود ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون تا وصول فریقین سعدا واشقیا هر یک
بمستقر ومقام خویش ساکن گردند وچون دنیا وآخرت متقابلاند بر عکس آن شبانروز
که شبش درازتر بود از روز این شبانروز را شب کوته‌تر افتاده چه نفخهٔ اولیست تا ثانیه وم‌رویست
از صادق مصدق علیه وعلی آله افضل الصلوات واکمل التحیات ما بین النفختین اربعون وشاهم صحیحش
هم باسناد صحیح یافته که انا اول من ینشق عنه الارض وانا اول الناس خروجا اذا بعثوا وطلوع
آفتابش نزول موعود از برای اجرای حکم عدل واشاعت فضل نسبت با جمیع بندگان از اولین
وآخرین که فاذا هم جمیع لدینا محضرون وانقضائی قطع وفصل احکام بالتمام شام آن روز که سبب
شبانروز صوری را در والقاه درنا را عاذنا الله معشر المسلمین منها حواله است وبعد از ان نه ظلمت
اوضاع بدبختان انکشافی تمام حاصل آید ونه نورانیت احوال نیکبختان از شایبهٔ ظلمت مکروهی
الا ابد اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین وچون تذکر اموری
که عقل از ادراک چگونگی آن ووقوف بر سببش قاصر آید موجب طریان تعجبست وهیجان
داعیهٔ اظهار آن اسلوب کلام تغیر پذیرفته اکرم بخلق نبی زانه خلق

| | |
|---|---|
| بالحسن مشتمل بالبشر متسم | کالزهر فی ترف والبدر فی شرف |
| والبحر فی کرم والدهر فی همم | کانه وهو فرد فی جلالته |
| فی عسکر حین تلقاه وفی حشم | کانما اللؤلؤ المکنون فی صدف |
| من معدنی منطق منه ومبتسم | |

المفردات الاکرام گرامی کردن
الزین آراستن از دوم الاشتمال جامه بخود در گرفتن بشر طلاقت وجه وتازه رویی الاتسام

خویشتن بچیزی نشان کردن زهر شکوفه ترف تنعمست وازو تازگی وناز کی که لازم آن
می‌باشد اراده رود بدر ماه تمام الدهر الزمان همم جمع همتست وآن قصدیست که منشأ اش
اقتضای فطرت اصلی باشد فرد یگانه وجمعش افراد آمده وفرد ای بخلاف قیاس الجلالة عظم القدر
عسکر لشکر اللقاء دیدن ورسیدن وکارزار کردن از جهارم حشم گروهی را گویند که تابع یکی
باشند وخشم گیرند از برای او فی الاساس هم حشمة ای الذین یغضبون له او یستحیون منه واحد لولو
که در وارید را گویند لولوه است المکنون فا پوشیدن وپوشیده داشتن از اول صدف معروف نسبت
المعدن بالکسر معروف المنطق الکلام الابتسام التبسم **التركیب** اکرم بخلق نبی صیغهٔ
تعجبست وتحقیقش آنکه منشأ عروض تعجب عثور بر امر سببی با عدم شعور بسبب آن ولهذا
سلیقهٔ فصاحت وبلاغت که صاحبان لسان عربی مبین را جبلی بوده اقتضای آن نموده که کیا
ارادهٔ اظهار تعجب از چیزی آنرا وصفی عزیزی انکار ندلازم محل متصف بآن واگر چه از احداث
متعدیه باشد وبیان افعال نقل کرده احداث آنرا در ان محل بصیغهٔ ماضی متحقق الوقوع اسناد
کنند بسبب مبهم منکر تا عدم علم بسبب امر متعجب منه از صریح عبارت با دا پیوند که موجب
تعجب آنست پس در توجیهش اقرب بصواب ما فی الکتاب تواند بود که ما را نکرهٔ تامه انکار ند
ومبتدا وجمله خبرش واین صیغه بحسب وجود عینیست وموطن ظهوری وبملاحظهٔ ثبوت ذهنی
وموطن شعوری بعد از فرض لزوم ونقل مذکور احداث آنرا در صاحبش از هر که مستحق خطاب
باشد بصیغهٔ امر عام طلب داشته‌اند وذکر با با مفعولش لازم شمرده واگر چه فعل متعدیست
ومقصود از ان طلب تصویر آن بوده بر لوح اعتقاد که چون عدم آراده ظاهر مفهوم صیغه پس
ظاهرست مراد از احسن بزید مثلا در مقام استعجاب اعتقد حسنه تواند بود وغایت قصوی در ثبوت
ذهنی امری همین باشد که عقاید اهل تمیز را کائنا من کان اتفاق بود بر ان ومناسب چنین مبالغه

باطراد ذکر با که اتیان بمعقول بیا و اصلاً ورود نیافته آنست که نه زاید باشد تا تکرر جهت تعدیه
مشعر باشد بطلب آن تجدد و استمرار اعتقاد نظیر لبیک و سعدیک و مغایرت صورتین را
اقتضاء مقام که از برای غرضی مهتم به در اصل حدث تصرف کلی رفته عذر خواهست باآنکه
صیغتین برحسب توجیهات معنی و محوست در حال استعمال چه گفتن ما اعظم شانه بنسبت
باحق سبحانه و تعالی جایز است و معنی ما احسن زیداً او احسن به هر دو آنست که چه نیکوست
او نه بقصد اخبار از آن که تصدیق و تکذیب را قابل بود بر سبیل انشاء و تحقیق این سخن
آنست که سر حیث ظهور که در مخلوقات ساریست مقتضی آنست که چون امری را در باطن
کسی اثری یا وقوعی بدید آید بزبان آرد و قصد اولی مجرد ظاهر شدن آن بود و ازین جهت
بانشاء موسوم گشته مثلا مقصود از ما احسن زیداً اظهار حسن اوست که بمجرد تلفظ با آن
تحقق یابد نه حکم بثبوت حسن برو که شاید که مطابق واقع باشد و شاید که نه و درین محل
تنکیر بنی که مضاف الیه متعجب منه واقع شده مومیست بمقصود ادراک از تعرف آن و نکته
در جمعیت هم با افراد امثال مزید تنوعات خواص و آثار اوست و بودن او بمعنی مهتم به
و انها بمعنی مصدری و چون نسبت صدور عظایم امور و آثار بزرگ کار رجحان شایعست
که در قرآن حکایت از آن رفته که و ما یهلکنا الا الدهر چنانکه نسبت عطا بدریا دهر را و بحر را
به همت و کرم که مبدأ آثار و ایثار رست حاصل انگاشته و مشبه داشته و اسمیه هو فرد
حالست از اسم کان که فی المعنی فاعلیست منتزع از مفهوم او و فی عسکر خبر و حمل این خبر بر اسم
متضمن تشبیهیست ظرفیتش متحد بالذات چه مکنی عنه اسم در حال انفراد همشبه است و مشبه به
همان حضرت علیه السلام چون با گروهی انبوه باشد و این امر محقق که با مضی زمانش در تلقاه
بصورت حالی حاضر مؤدی شده از غایت جلالت و بزرگواری حضرت ممدوح بوده

صلی الله

صلی الله علیه و سلم پس فی تعلیلی باشد نظیر فذلکن الذی لمتننی فیه و در رابع من ابتدای
باد خولش خبر لؤلؤ و این جمله نیز متضمن تشبیهیست از وجه شبیه بسابق که لؤلؤ موصوف
بلطافت و پاکی اصلی تشبیه رفته بلؤلؤ حاصل از او و معدن باطن دهان و ظاهر لب
زواهر جواهر آن کلمات مایه هدایت و حل هر مشکل و عذر در این نمود از ثریا
در ماه کرده و لله در القایل شعر دو رسته دندان چون از لبش بتابد
گویی مگر ثریا در ماه کرده منزل و منه که مرجع مجرورش آن حضرتست علیه الصلوة
و السلام و نعت منطق او حاصل الفحوی آنکه چون خوب و شایسته است
خلقت نبی که شناخته نشد از علو مقدار با کمال اشتهار مگر بعضی اوصاف و آثار از جمله
آنکه بسیار است او را خلق و شمایلی که آن هم کماینبغی ندانست کس مگر متزل آنک
لعلی خلق عظیم تبارک و تعالی پس و پیچیده بود بخود حله حسن و جمال بر کمال را چنانک
فایزان بدولت دیدار از آن اخبار کرده اند مثل ما رأیت شیئا احسن من رسول الله صلی الله
علیه و سلم کان الشمس تجری فی وجهه و مثل یا بنی لو رأیته رأیت الشمس طالعة و نشانه
خویش ساخته بود بشاشت و گشاده رویی را چنانک از دیده گفته اند و کان دایم
البشر و ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه و سلم و شبیه بود بشکوفه
طری در نعومت و نازکی که از صفا و نورانیت روح سرایت کند ببدن و از آن خبر
داده اند که و ما مسست دیباجة و لا حریرا الین من کف رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ماننده بود ببدر در شرفی که داشت از قبول نور تام در دیجور نشأه کونی و خلافت
عام از جانب الله نور السموات و الارض و فرموده هنگام عد خصایص و کان النبی
یبعث الی قومه خاصة و بعثت الی الناس عامة از مؤیدات این سخن است و در بارا

مانت که نفعش حاضر را با نوا ساخت واو ونصیب غایب بر مطیهٔ بخار سوار بهر طرف
سایر در جود وبخشش واز فایزان بمشابهٔ مرویست ما سئل النبی صلی الله علیه وسلم
شیا قط وقال لا واین هم که ای قوم اسلموا فوالله ان محمدا لیعطی عطا ما یخاف الفقر ورحم الله
المترجم شعر هرچه آمدت بدست بدادی وپس از آن ... این جود آنکس است کش از فقر عار نیست
ومشابه دمهٔ محیط بکل احاطه لا یشذ منها شیء من المکونات بود درهم ومقاصد که هر یک
از آن واگرچه امری جزیی نمودی مشتمل بودی بر مصالح کلی ومتضمن فلاح ونجاح دنیوی
واخروی کافهٔ خلایق واز آنچه کان خلقه القرآن محتویست بران ایمائیست بآنچه گفته شد
چه قصص قرآنی که طبقهٔ ظاهرش اخبار از جزئیات احوال گذاشته است اشتمال دارد بر کلیات
حقایق ومعارف الهی از مقتضیات حضرات اسمایی ودرجات قابلیات در صلوح کمال
حقیقی وگوییا آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وحال آنکه متفرد بودی وتنها
از جلالت وحشمت درمیان لشکر بیست گاهی که بیند اورا درمیان حشمی چه نظیر آنکه در بعضی
خوبان چیزی پوشیده ورای حسن می باشد که از آن بآن تعبیر کنند از نفوس قدسیه بعضی
ارباب کمال پرتو بر ظاهر ایشان می تابد که از مشاهدهٔ آن بیننده دریابد که صاحبش را بر دیگران
نوع فرقی هست وخاطرش ازو تاثیرپذیر میشود واگرچه نداند که کیست وحالش چیست واین
معنی از کریمهٔ سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مستفاد میگردد ومضمون این فریده اشارتست
بآن حالتست ملخصش آنکه وقعی وشکوهی که از دیدن لشکری وحشمی در دلها پدید آید
از مشاهدهٔ او وحده صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم در خاطر بیننده می افتاد ولاغر
وعکس نورانیت روحی که بدن را جان سازد که سایه نیندازد مگر خذلان ینظرون الیک
وهم لا یبصرون اعاذنا الله معشر المسلمین منه سبیل دیدهٔ سعادت کرده که دریابد شعر

هرکه

هرکه بیند صاحب گفتار نیست ... نور خورشید از در انکار نیست ... وگوییا دُر دانهٔ پوشیده
در صدف که با طهارت ونفاست ذاتی از آلایش بغیر مصون باشد از معدن نطق آن
حضرتست علیه السلام یعنی باطن دهان از مخارج حروف ومصادر کلام واز معدن تبسم یعنی
ظاهر لب ودندان هنگام ابتسام که مشعرین اشرفین سمع وبصر از آن دو معدن بفراید فواید
علوم واسرار وظرایف لطایف بهجت واستبشار محظوظ وبهره مند بوده اند کما روی
انه صلی الله علیه وسلم اذا تبسم ضاحکا افتر عن مثل سنا البرق وعن مثل حب الغمام
واذا تکلم روی کالنور یخرج من ثنایاه ومقصود ازین تشبیهات آنکه مخدرات صنعی
چند در ملابس صوری آرایش ارائک مدارک وآسایش جان وجنان سعادت مند ان
گردد واگرنه آنرا که هرچه بوده وهست وخواهد بود مطرح از لمعهٔ تابش نور او علیه الصلوة
والسلام تواند بود بهیچ تشبیه نتوان کرد چنانکه در فریدهٔ منزه عن شریک فی محاسنه
مبین گشته وچون از تذکر اوصاف گوناگون کانون اندرون از آتش شوق تافته جان
سوخته از و نیاز بوسیلهٔ خیال چاره ساز بروضهٔ منور معطر شتافته وبمشام اخلاص بوی
یافته ومخدرهٔ حال را حله بدین منوال یافته که ... لا طیب یعدل تربا ضم اعظمه
طوبی لمنتشق منه وملتثم ... المفردات طیب آنچه برای خوشش بوی
بکار دارند العدل داد کردن ویعدی بعلی وبرابر کردن چیزی با چیزی ویعدی الی المفعول
الثانی بالباء از دوم والمعادله با چیزی برابر کردن وبرابر آمدن ومراد اینست اینجا الترب خاک
الضم فاهم آوردن از اول اعظم وعظام جمع عظم که استخوانرا گویند طوبی فعلیست از طیب
بمعنی طیب که بر چیزهای خوش آینده پسندیده اطلاق رود وعینش ضمهٔ فا را واو شده
وبرای انشاء چنین حال کسی وبهجت نمودن بآن استعمال نمایند بلام یا باضافت چون

الصلاة و الاختتام ای

طوبی لک وطوبا لک التثم بوسه دادن التشق بوی بردن هردو از جهارم و زیادتی بنا از برای زیادتی معنیست که اندکی ازان سعادت بسیار بسیار بود قلیلک لا یقال له قلیل **التركيب**

جون مقتضاء موقف زیادت که ایمایی بآن رفت توجه تامست بجز از بزرکوار او علیه ومحو غیر آن از لوح اغتنا و اعتبار و جه پوشیده نماند از اولو الابصار وایراد طوبی لمتنشق

بر سبیل انشاست که هتزع تصور آن دولت متقاضی اظهار وافتناست **حاصل الفحوی**

انکه از جنس خوش بوی هیچ بجیز وجود در نیامده که برابری کند با همایون خاکی که حوصله همای سعادتش فراهم آورده است استخوان از جوهر جان با مغز رحمت و رضوان

حضرت ممدوح را صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم وبارک و ترحم طوبی و خوشا حال فرخنده فال ومآل موفقی که بشامه دولت واقبال شامه یابد ازان تراب معلی جان کرامت آیات

وهم انکه بلب خضوع و ادب فایز کردد بتقبیل ساحه مغترض التعظیم و التبجیل آن و بعد از استسعاد بکرامت زیارت رزقنا الله بالخیر والحسن شروع در نشر معجزات زاهرات که عموم امت

ار جمند از ادراک آن محظوظ و بهره مند بیتوانند شد بتوفیق ربانی رفته که

ابان مولده عن طیب عنصره ۰ یا طیب مبتدا منه ومختتم ۰

**المفردات** الابانة جدا کردن وهویدا کردن و هویدا شدن المولادة زادن از دوم عنصر الشی اصله الابتداء آغاز کردن الاختتام ختم کردن **التركيب** جون درین فریده مصدر بر خلاف سابق بفعلیه شروع رفته در ذکر دلایل و امارات معجزات باهرات و آغاز اسلوبی جدیدست از سخن وجه فصلش بس ظاهرست و بملاحظه معنی کشف عن طیب متعلق برفع مولده که اسم زمانست وضمیر در وی در عنصره راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم وجون عطیه اولی از حضرت خالق جل جلاله نسبت با مخلوقات توجیه خطاب است بامر



کن که تکون اشیا بران ترتب می یابد و بر خطاب عباد حق را تبارک و تعالی کرامت استجابت مرتب میشود که ادعونی استجب لکم بحکم تطابق مرتبتین ظهوری و شعوری در عرف مبین لفظ دال بر محافظت بخطاب ندیی را تنکر عدمی بتعرف وجودی استبدال می برد

و اکر بری بود از آلایش ترکب انتقال می باید از اعراب اختلاف انتساب بیناء استمرار شعار با تغیر ظاهر که با بقاء مفعولیت فی المعنی صورت فاعل میکردد و از خاصیت خطاب مستدعی قرب وحضورست که بارعان در فصاحت و بلاغت فطری از انشاء ندا که مفهوم کلامی تمامست باسمی و اداتی تعبیر نموده اند یعنی انکه تقدیرا دعو مثلا در اندیشه ایشان خطور نماید و همان ترکیب از برای انشاء تعجب از امری عجیب غریب ورود یافته و یا طیب درین محل ازان قبیلست و تنکیر مضاف الیه موصوف بجار و مجرور مرشح آن **حاصل الفحوی**

آنکه هویدا کردد و روشن کردانید زمان ولادت سعادت کسترش طیب وطهارت اصل بزرکوارش را صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم که از بهترین شقی و از عالی ترین نسبی ختنه کرده و ناف بریده و پاک از همه آلایش متولد شده و از آبا و اجدادش تا بآدم علیه السلام هیچ یک بسفاح حاصل نشده جنانکه در صحاح احادیث بروایات متعدد و عبارات متنوع ورود یافته مثل خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من لدن آدم الی ان ولدنی ابی و امی لم یصبنی من سفاح الجاهلیة شی جه خوش و خوبست مبتدا حال او علیه و علی آله وصحبه الصلوة والسلام و خاتمه آنکه درین سیاق ولادت و وفات اراده رفته هر آینه مناسب فاتحه خاتمه تواند بود که از فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و از کریمه ولکن رسول الله وخاتم النبیین مستفاد میکردد لاجرم از حضرت وصی علی الموصی علیه الصلوة والسلام مرویست که در حال اشتغال بغسل نظر میکردم و هیچ از اموری که اموات را طاری میکردد نمی یافتم فقلت

طبت حیًّا و میتًا و رایحهٔ طیبه از و فایح میشد که مثل آن هرگز نیافته بودم و جون جزو واخر علت
تامهٔ هر جا از شئ بوقوع یابد زمانست بان معنی که تا زمانی که حدوث او دران وقت مقدر نشده
نرسد اصلا واقع نشود و تا آخر حدوثش ازان هم صورت نبندد جنانچه فرموده الامور مرهونة
باوقاتها اشتمال دارد بران در حین ولادت همایون که بحقیقت عالم کون و فساد بطلوع
آفتاب تمام مراد از افق ایجاد آن دم استعداد یافت از عظایم امور و نوادر احوال در عالم
بظهور پیوست و جندی ازان انتظام یافته در سلک این فراید بدیع النظام که

| | |
|---|---|
| یَوْمٌ تَفَرَّسَ مِنْهُ الْفُرْسُ أَنَّهُمْ | قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ وَالنِّقَمِ |
| وَبَاتَ إِيوَانُ كِسْرَى وَهْوَ مُنْصَدِعٌ | كَشَمْلِ أَصْحَابِ كِسْرَى غَيْرَ مُلْتَئِمِ |
| وَالنَّارُ خَامِدَةُ الْأَنْفَاسِ مِنْ أَسَفٍ | عَلَيْهِ وَالنَّهْرُ سَاهِي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمِ |
| وَسَاءَ سَاوَةَ أَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا | وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِينَ ظَمِي |
| كَأَنَّ بِالنَّارِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلَلٍ | حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِالنَّارِ مِنْ ضَرَمِ |

## المفردات

التفرس فراست بردن بکسر فا و یعدی بمن و فراست بجوم
فهمست باموری غیر محسوس از مرمتا ماه فی الاساس یقول هو فارس ای ثابت الفراسة وفارس
ای صایب الفراسة فرس این جماعت متعارفست الحلّ والحلول والمحلّ فرود آمدن از اول یقال
حللت القوم و بهم بمعنی بؤس و بأس و باسا شدت و سختی نقم جمع نقمه است وهی العقوبة ای
ایصال مکروه بموجب البیوتة شب گذاشتن از دوم و از جهارم نیز آمده الایوان الصفة
العظیمة اصله اوان و یا منقلب از واو است جون دیوان و جمع الاواوین کالدواوین کسری
معرب خسرو است بمعنی ملک و در بیتی مکرر وقوع یافته و بتحقیق قصه مقتضی آنکه مراد از نخستین
انوشروان بن قباد باشد و از دومین اپرویز بن هرمز که نخسرو اشتهار دارد الصدع شکافتن

ازسوم

۱۱۵

ازسوم والانصداع مطاوعه شمل مأخوذ است از اشتمال بمعنی اجتماع و جمع الله شملهم و فرق
شملهم هردو گویند و بمانا اول دعاست بصیانت جمعیت از تفرق اصحاب جمع صحب
جمع صاحبست والصحبة والصحابة صحبت کردن از جهارم واصحاب را باحباب جمع کنند
لالتیام پیوسته شدن بیک دیگر نار که آتش را گویند مونث سماعیست والفش منقلب
از واو که تصغیرش نویرة آمده و بجمع علی نور و انوار و نیران الخمود فرو نشستن آتش فی
الصحاح خمدت النار تخمد خمودا ای سکن لهبها ولم یطفأ جمرها از اول اسف حزنست و غضب
باهم و بر هر یک ازان اطلاق رود و منشأش غلیان دم قلبست قادر بر انتقام را سبب غضب
میگردد و عاجز را سبب اندوه نهر و نهر جوی و جمعش انهار السهو والسهو غافل شدن از اول
السدم بشیمان و اندوهگین شدن از جهارم السوء والمساءة غمگین گردانیدن از اول ساوه
که قصه ایست مشهور گفته اند از رساتیق همدان بوده و جون هرون الرشید قم را سور آن ساختن
کشید تابع العیض والمغاض کم کردن آب و کم شدن آن الغیظ بختم فرو آوردن الورود والورد
بآب آمدن هر سه از دوم الظماء تشنه شدن از جهارم ماء ممدود که آب را گویند اصلش موه
بوده بفتح عین و همزه اش بدل لام محذوفست که تصغیرش مویه آمده و جمعش در قلت امواه
و کثرت میاه بلل تر کردن از اول الضرم زدن آتش وضرم الشئ اشتد حره از جهارم و جون حضرت
ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم مبعوث بود بجمیع خلایق تا بانقراض عالم در هنگام
ولادت همایونش صلی الله علیه و سلم بسی علامات از عظایم امور در نزدیک و دور بظهور
پیوست از آمنه بنت وهب که از وهب آلهی امان سکان خطه امکان از حبس عدم و مطموره
کتمان ببرکت متولد از و صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم تمتّع یافت مرویست که دران حین
نوری از و بر آمد که از اشراقش جهان در شب روشن تر از روز گشته بعضی از قصور شام دیده شده

واز قابلهٔ مقبله و دیگر فایزات بدولت مشاهده حکایت نور مذکور با دیگر امور از شدت
درخشیدن کواکب چنانکه بیننده را مخیل میشد که نثار وافر خواهند ریخت و غیر آن
باسانید متعدد و عبارات متنوع ورود یافته و سماع آوازها نیز بروایات مختلف بثبوت
پیوسته جرسمع مسامع بصر بوده در احتظا از علامات مبشره و تعظیم قدوم همایون را از طاق
کرشابور ذو الاکتاف برافراخته بود در شرقی دجله و اکاسرهٔ عجم در روزبار افسر مرصع بزنجیر
زر از میان آن طاق آویختندی چهارده کنگره فرو آمده با قامت رسم زمین بوس مبادرت
نمودند بعدد چهارده تن از مرد و زن که بعد از آن حکومت کردند از ایشان و بسعادت اذعان
ایمانیاً وانقیاد استسعاد نیافتند و بلسان اشارت بشارتی بود بفرود آمدن مقطعات چهارده
کانه که شرفات قصور بعضی سور کریمهٔ قرآنی بآن آراسته است و آتشکده از هزار سال باز
افروختهٔ ضلالت فرس بود و وجه عبادت باطلهٔ ایشان و تا غایت فروزان آن در دم
فرو نشست و آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفت و بندی که ملوکشان بر دجلهٔ عور ابسته بودند
بر فراز آن بزم عشرت آراستندی آب ببرد و اکثر این حکایات معروفست و مشهور
و بتفصیل در کتب سیر و اخبار مذکور و مسطور **الترکیب** یوم که بمعنی مطلق زمان
بسیار استعمال رود و مرفوعست ببدلیت مولده و فعلیه تفرس فیه الفرس نعت او و از
فرید اعتنا بشانش فیه مقدم بر فاعل و آن بالواحقش مفعول و بات معطوف بر تفرس
تامهٔ استعمال رفته و اسمیهٔ بعد از و حال از فاعل چون غیر ملتیم نسبت باشمل که فی المعنی مفعول
مقدریست منتزع از معنی تشبیه و مجموع وصف منصدع علیه که مرجع ضمیرش کسری اولست
متعلق بأسف و بهر دو من تعلیلی و النار معرف بتعریف عهدیست و جملتین منصوب
المحل که معطوف علیه اسمیه و هو منصدع است و ربط را فیه مقدر و در هر دو در بیت تالی

تیر

نیز و آنجا ساء را تقدیم مفعول بر فاعل فی حوبی و بالغیظ حال از زوارد و واو مرجع مستتر در ظمی
که همزه اش از وقوع در طرف و کسر ما قبل باشده و عامل در حین رد و بحیره مذکوره مروست
که در حوالی آن کنا ودیور معتبره بود و نهر در بیت سابق اگر آنچه بعضی گفته اند آب جوی ها
دران شب از جریان بایستاد صحیح باشد اشارت بآن بود و اگر نه مراد از آن دجله باشد
که مجرای او سابقا غیر از این بوده و چون انحراف یافت از آن اکاسره در صرف آن بوضع
قدیم اعتناء عظیم داشته اند و با بذل اموال بی دریغ و کوششهای بلیغ کنج بعد اخری
میسر نگشته چنانچه حافظان اخبار و آثار سابقان بتفصیل باز نموده اند بس سهو مغتفر
بغفلت معلل با ندوه و ندامت که بر سبیل تجوز انتساب یافته بعین و حمل رفته
بر جوی مراد از آن سکون و عدم جریان باشد فی الحقیقه نسبت با قمر اصلی و میل بجانبی
غیر معهود که آن از لوازم حیرانی و پشیمانیست و مقصود از عین آن بود که از عین تاکیدی
و عین کذا مفهوم میشود و اگر از عین باصره خواهند و جهش آن بود که مقلهٔ هنگام وحشت
و استیلای غم از جنبش عادی باز ایستاده خیره میماند و در وزیدهٔ خامس کان راجع در حکم
ظرف مقدم افتاده بر اسم ما موصوله است و صله اش هم ظرفیه و من بیان ما ای کان
اللیل الذی وجد فی الماء حصل فی النار و حزنا مفعول له است و ناصبش متعلق بالنار و معطوف
بعطف نسق بر سنق ما سبق **حاصل النحوی** آنکه زمان واضح برهان ولادت
فرخنده از سطوع نور بهجت و سرور روزی بود که تفرس نمودند در و از آمارات
گوناگون دریافتند که وپس که بتحقیق ایشان بیم کرده شدند بفرود آمدن سختی و عقوبتها
و شب که درآیند ایوان کسری انوشروان و حال آنکه آن ایوان شکافته شده بود مانند
جمعیت در معرض تفرق و تشتت افتاده و اصحاب و اتباع کسری اپرویز در حالتی که غیر ملتیم

بود و بهم برآمده و آتش هزار ساله فرس را نفس فرو رفته بود و مرده از تاسف و اندوهی
که بر حال خسارت مآل کسری داشت و جوی آب تیره و تیره چشم مانده از پشیمانی
روانی در زمان خاکسار آن آتش پرست باد بدست و غمگین کردانیده بود و ساوه اهل
ساوه اثر را آنک بزمین فرو رفت آب دریاچهٔ او و حال آنک باز کردیده شده بود و بخشم
در رونده بسوی آب او کاهی که تشنه بود و چون از خاصیت آن زمان کرامت اثر سعادت
کستر تش از خجالت آب شده بود و فرو نشسته و آب از سوز ندامت سوخته و بخاک فرو رفته
کفتی در آتش حاصلست آنچه در آب می باشد از تری بسبب اندوه و در آب حصول یافته
آنچه در آتش می بود از افروختگی و چون امور مذکوره را منشا ادراک از قبیل مبصرات
بود مسموعات را نیز تعرض نموده مقرون باظهر مرئیات که
وَالْجِنُّ تَهْتِفُ وَالْأَنْوَارُ سَاطِعَةٌ ، وَالْحَقُّ يَظْهَرُ مِنْ مَعْنًى وَمِنْ كَلِمٍ ،
**المفردات** الجن خلاف الانس الواحد جنی والهتف الصوت بانک کردن از دوم
السطوع دمیدن بوی صبح از سوم مراد بحق که برامور ثابت فی نفس الامر اطلاق کنند صحت
نبوت حضرت خاتمست صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم کلم جمع کلمه است و چون جنیان را
بواسطهٔ نورانیتی که لازم نشا ناری وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَارٍ است استعداد استراق سمع از ملایک
هست مرافتد که بر بعضی امور قبل از وقوع اطلاع می یابند و مرویست که در ان لیلهٔ مبارکه هم
از کوه ابی قبیس و هم از کوه حجون جنی آواز داده اند و بنظم اخبار کرده از ولادت پیغمبر موعود علیه
و مضمون ابیات ستایش والده است و مولود و یک مصراع این که **مصراع**
وَقَدْ وَلَدَتْ خَيْرَ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَا ، **الترکیب** چون مضمون جمل این بیت نیز تذکر نوادر و بدایع
آثار آن زمان بزرگوارست رابطها مقدر خواهد بود بقرینهٔ سیاق ای فی ذلک الوقت ومن



هر دو ابتدایی و اعادهٔ ثانی موهم بانک هر یک از مجرورین وافیست در ظهور مقصود از دو
**حاصل المعنی** آنک بعد از تذکر این معنی برکت و یمن آن شب بزرکوار بدیع آثار
در تمام عوالم روحانی و جسمانی سرایتی عظیم داشت و از عناصر اربعه که تولد موالید ثلثه از ایشانست
اثری جدا رجمند زاینده شد و از ان خاک و آتش و آب تنها بود آنک باد که از قرنا آن
همبازان انسان در خطاب کریمهٔ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ حلهٔ تموج بغت حروف و کلمات
پوشیده طنطنهٔ بشارت بمسامع سکان حرم محترم رسانید وَالْجِنُّ تَهْتِفُ اشارت است بان
وکاه از سطوع و ارتفاع انوار استبشار بحلیهٔ روشنی که مدار پیدایی و پیدا کنندکی بانست
آراسته مسرح انظار اولی الابصار کشت وَالْأَنْوَارُ سَاطِعَةٌ عبارت از ان و حقیقت
برسالت آن حضرت علیه و علی آله وصحبه الصلوة والسلام ظاهر شد هم از معنی یعنی امور
که بقرائن عقلی دال بود بر ان و هم از کلم بدلالت لفظی وضعی چون مصرع مذکور مثلا و چون
با حصول چنین علامات و دلایل عدم قبول بسی مردم انتم اماثل و اراذل محل استعجابست
تعرض رفته ببیان سبب آنکه **و** عَمُوا وَصَمُّوا فَإِعْلَانُ الْبَشَائِرِ لَمْ ،،
يُسْمَعْ وَبَارِقَةُ الْإِنْذَارِ لَمْ تُشَمِ **المفردات** العمی کور دل شدن از جارحه
قال الراغب الصمم فقدان حاسة السمع الاعلان آشکارا کردن بشایر جمع بشارتست
بکسر با و ضمش هم آمده و آن خبریست که اثر سرور در بشره ظاهر شود از شنودنش الشیم
نگریستن بابر تا کجا بارد ابر یا برق کویند واحده بارقه **الترکیب** این فریده
چون فی المعنی جواب سوالی متوهمست مفعول واقع شده و فاعل در عموا و صموا کنایت
از جمعی که منشاء سوال حال شقاوت مآل ایشانست و بفاء فصیحه مفرع ای لم یسمع و لم تشم
چنان ترتیب یافته بر عموا و صموا که آخر باول پیوسته دایره سان و من الله التوفیق و علیه التکلان

**حاصل المعنى** آنکه کور دل شدند و گروهی آنانکه سرنوشتشان خذلان و حرمان
بود بشارتها مسموع نشد بسمع قبول و سودمند نیفتاد آشکار اکردن آنها را نسبت
بایشان و ابر با برق خوف و بیمی که از وقوع آن آثار استشعار مینمودند و از کاهنان
و موبدان استفسار میکردند نگریسته نشد بدیدهٔ اعتبار و استبصار تا بازدانند محل
نزول رحمت و جور از خسارت یوم ویل و ثبور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و بعد از
استشعاد بذکر بعضی احوال لیلهٔ مبارکه که حالی چند که متقاربتی داشت بآنها علاوه ساخته بر سبیل
استطراد کرده

مِنْ بَعْدِ مَا أَخْبَرَ الْأَقْوَامَ كَاهِنُهُمْ ؛؛ بِأَنَّ دِينَهُمُ الْمُعْوَجَّ لَمْ يَقُمِ ؛

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأُفْقِ مِنْ شُهُبٍ ؛؛ مُنْقَضَّةٍ وَفْقَ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمِ ؛

حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمٌ ؛؛ مِنَ الشَّيَاطِينِ يَقْفُو إِثْرَ مُنْهَزِمِ ؛

كَأَنَّهُمْ هَرَبًا أَبْطَالُ أَبْرَهَةٍ ؛؛ أَوْ عَسْكَرٌ بِالْحَصَى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي ؛

نَبْذًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا ؛؛ نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ ؛

**المفردات** الاخبار خبر دادن الکهانة بالفتح اخترگوی شدن از بنج و النعت
کاهن و جمعش کهان و کهنة نیز آمده و دین کیش الاعوجاج کج شدن القیام بر خاستن و ایستادن
از اول و چون بر خاستن را استوا از نصف اسفل با اعلی لازمست مراد از قیام استقامت
بمعنی راست شدن المعاینة والعیان روباروی چیزی را دیدن افق بضم عین و سکونش
واحد آفاقست بمعنی نواحی و جوانب و افق السماء معروفست شهب جمع شهابست
و معنی اصلیش شعلهٔ آتش افروخته و بر کوکب نیز اطلاق کنند الانقضاض بیفتادن بنا و فرو
ستاره و وفق بمعنی موافقت متداولست قال الراغب الوفق المطابقة بین الشیئین قال تعالی
جزاء وفاقا و الوفق ساز کار آمدن ازشستم الارض زمین و جمعش که قیاس ارضاتست بود



ارضون نیز آمده و مکسرش اروض صنم بت غدا از افعال ناقصه است بمعنی صار اینجا
والغدو بامداد کردن و رفتن دران وقت از اول الطریق السبیل گذرگاه و یونشان و جمعش
الطرقة و طرق در قلت و کثرت مراد بوحی اعلام حقست عز و علا انبیا را علیهم السلام بطریق
پوشیده و طریقش کنایت از ما بین السماء و الارض الانهزام هزیمت شدن و شکسته شدن
القفو و القفو از پی فراشدن از اول اثر و اثر بیک معنی است گویند جاء فی اثره ای فی عقبه
الهرب گریختن از اول البطولة و البطالة سخت دلیر شدن از بنج و النعت بطل بفتح العین و جمعه
ابطال ابرهه اسم ملکیست از ملوک یمن که با جیشش باصحاب فیل معبر شده اند در قرآن کریم حصی
سنگ ریزه راحة کف دست الرمی انداختن النبذ افکندن هر دو از دوم التسبیح خدا را بپاکی یاد
کردن و یتعدی بنفسه و باللام البطن خلاف الظهر الالتقام بگلو فرو بردن و از آنچه بیتین متقاصد
و این فواید عاید میگردد آنکه در زمان فترت که اهل کتاب دینی که داشتند فرو گذاشتند و تحریف
کتب و تغییر احکام آن اقدام نمودند و مشرکان خود بت پرست بودند و مجوس بمتابعت زردشت
آتش پرست بادمی پیمودند و جنیان بر بالای هم می نشستند تا بر تر از همه با سمان میرسیدند و آواز
ملک میشنیدند و چون حالی از احوال در می یافتند با کسی که نوع مناسبتی و مزید توجهی بایشان
داشت میرسانیدند و چنان کس را کاهن گفتندی و در قبایل عرب بسیار بوده اند و از اوضاع
حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و استیلاء دین او و بر افتادن دیگر ادیان خبر داده اند
و بعضی بسعادت فایز گشته چنانچه تفاصیلش بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و دران
مدت جنیان از استراق سمع نمیکردند و دانایان از اهل کتاب و کهنه میدانستند که در عهد
پیغمبر آخر الزمان علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام ممنوع خواهند بود و چون ملایک را برجم
شیاطین فرمان شد آن نیز ضمیمهٔ دیگر دلایل گشت و فرو ریختن بتان بران افزود و پیش از

می آمد از جانب خفی عنه و علاوه ص

از ولادت همایون به پنجاه روز واقعهٔ اصحاب فیل که ابرههٔ اشرم بالشکری گران از یمن روان
شده فیلان آورده بودند که خانه را ویران سازند بطیر ابابیل حواله رفت که جهان را از خبث
وجود ایشان بپرداختند چنانچه مشهور است و در کتب تفاسیر مسطور اتفاق افتاده **الترکیب**
متعلق من بعد حصول مضمون فریدهٔ سابقست ای حصل ذلک من بعد کذا و من ابتدائی و تا
مصدریست و اجر را تقدیم مفعول بر فاعل وجوبی و در فریدهٔ تالی با و من موصوله و بیان در هر دو
موضع و وفق وصف مصدری مقدراست ای انقضاضا وفق انقضاض الاصنام و حتی
ابتدائیت و منهزم را که اسم غدا واقع شده عن و من باید خولشان متعلقست و مبین و یقفو خبر
غدا و کان با اسم و خبر متضمن حکم تشبیهست و مهر تا تمیز از ان بیان وجه شبه را و عسکر معطوف
با و تجیری کما بر خبر موصوفست بفعلیه ترعی که متعلق جار و مجرور است و نبذا مصدریست و مجرور
راجع بحصی مفعول بواسطهٔ او و در مصادر منصوب مضاف بفاعل چون کتاب الله و عبد الله
یا بمفعول چون سبحان الله و ضرب الرقاب یا تعلق گرفته بیکی از ان دو ظرف جر چون
بعد آله و حمد الله اگر نه قصد بیان نوع باشد مانند و مکروا مکرهم و سعی لها سعیها قول مرضی و جوب
حذف ناصبست بر سبیل قیاس بضابطهٔ مذکوره چنانچه در محلش مبین گشته شکر الله
سعی مبینها و رضی الله عنه و بعد ظرف نبذا واقع شده و تنوین مضاف الیهش که متعلق
جار و مجرور بعد از وست و با ظرف عوضی مضاف الیه و نبذ مضاف مسبح که من با مجرور
متعلق با وست فی الحقیقة بجای مضافیست محذوف با موصوف بتقدیر نبذا مثل نبذ المسبح
و عامل نبذا سابقست از ان حیثیت که قایم مقام فعلست و جمع بینهما مستعمل نه و باین
ملاحظه ناصب مفعول به در مثل ضربک زیدا بنصب مصدر مضاف داشته اند
**حاصل المعنی** آنکه نادیدن و ناشنیدن مذکور بعد از اخبار کردن کاهن هر قوم که بود



وآن قوم را بآنکه کتیر کج ایشان راست نخواهد ایستاد و بعد از ان چیزی که بمعاینه دیدند
در کنارهٔ آسمان از آتش بارها افروخته که فرو می افتاد در راندن مسترقان سمع را موافق آن چیزی
که در زمین فرو می افتاد از بتها تا گشت از راه وحی و قضا بین السماء و الارض گریزندهٔ از دیو آن
با عصیان دوان از پی گریزنده گویا ایشان از جهت گریختن پهلوانان و لشکریان ابرههٔ اشرم
بودند ملک اصحاب فیل با لشکری از دو کف دریا نوال حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوة
والسلام انداخته شد بحصی یعنی سنگ ریزه از کف انداخته شده بسوی ایشان چه عرب باسبب
آن چیز برد که اندازند آن را نه بسر آن چیز که اندازند بسوی او چه در فارسی بر خلاف آن بود و انداخته
شدنش بعد از تسبیح گفتن او بود در باطن آن دو کف مبارک علیه السلام مثل انداخته شدن
آن تسبیح گوی مذکور در کلام الهی از اندرون فرو برده او ماهی و حاصل آنکه انداخته شدن
مسبحی را تشبیه کرده بانداخته شدن مسبحی دیگر که هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی اتفاق افتاده و نخستین
سنگریزه بوده در غزوهٔ حنین که حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة و السلام مشتی سنگریزه
با خاک شاهت الوجوه گویان بروی مخالفان غالب شده افشاند و مجموع بچشمهای دوگانه
مشغول گشته هزیمت یافتند و تسبیح گفتن سنگریزه در آن کف علیه السلام از جوهر کرامت
و شرف چنانکه آوازش دیگران نیز شنیده اند بروایات صحیح ثابت شده و اگرچه
در این روز بخصوصه بصحت نپیوسته و مروی کف واحد است و مثنی وقوع یافته اینجا
تنبیه بر آنکه رمی چنان از مجد یک دست صوری صورت نبندد و اسناد رمی
بمفعول ما لم یسم فاعله مرشح آن قصد است ؎ کان تیر دیده دوز بد از کیش ماریست ها
و مسبح دوم یونس پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بوده که از بطن حوت بعد از نوا ظلمت
بر گفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بسلامت انداخته شد بساحل

بحر بس و جشن آن شد که در هر دو رمی بعد از تسبیح مرمی بوده و وجه تلازم اول با سابق آنکه سبب
هزیمت در هر دو سنگریزه آمده که چون اصحاب فیل بقصد انداختن احجار کعبهٔ بزرگوار می آمدند
طیر ابابیل هر یک بمنقار و دو چنگال سه حجارهٔ عدسی مقدار بر ایشان انداختند که چون یکی از آن
بفرق سوار میرسید فرو میرفت تا از شکم اسب گذار میکرد مصراع
بدخواه سنگ کعبه را زین گونه سنگ آید بسر ؛ و چون سوق کلام بعد از ذکر بسایط عنصری
منجر شد بسنگریزه که از نخستین مرتبهٔ مرکباتست مترادف گشت بثانی مرتبه که فعل اختیاری
از اعیان آن رتبه نیز جز بخرق عادت صدور نیابد فقال شعر

جاءت بدعوته الأشجار ساجدة ؛ تمشي اليه على ساق بلا قدم
كأنما سطرت سطرا لما كتبت ؛ فروعها من بديع الخط في اللقم

المفردات المجئ والجيئة آمدن از دوم دعوت یکبار خواندن کسی را اشجار جمع
شجرست و ترجمهٔ او درخت السجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن از اول المشي رفتن
از دوم ساق الشجرة جذعها یعنی تن درخت السطر و التسطير نبشتن از اول و سطر را بر صف
از نبشته اطلاق کنند و صف از مردم استاده و درخت و مانند از اهم سطر گویند و جمعش اسطر و سطور
آمده و مراد از و اینجا خطیست که برای استقامت سطور کتابت کشند الکتابة و الکتب نبشتن
از اول فروع جمع فرعست و مراد از و اینجا شاخ درخت بدیع را برابری که غرابتی باشد آنرا اطلاق
نمایند اللقم وسط الطریق و در متعدد از صحاح احادیث ورود یافته که بارها درختان از دعا
فرمان حضرت ممدوح را صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم آمد شد کرده اند و در اکثر دو درخت
دور از هم بهم پیوسته ساتر شده اند تا بقضاء حاجت اشتغال نمایند و در بعضی برای اظهار
معجزه یک درخت از دور بسوی ایشان آمده و در همه هم باز آن حضرت علیه السلام بجای خود

بازگ



بازگشته اند التركيب چون از ابیات بالاصالة دال بر معجزات مترتب بر افعال و اقوال
حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه شرایف الصلوات و کرایم التحیات اولین آفریده است مفعول
افتاده مصدر بصیغهٔ موضوع از برای وقوع امور در زمان سابق مقرون بآنچه صدورش از آن
حضرت علیه الصلوة و السلام بوده و معجزهٔ انتاجش و ازین جهت مقدمست بر فاعل صیغهٔ
مذکوره و مدخول تعلیلی بوحدت او و جمعیت فاعل که مرة بعد اخری محل نمایش مکرر بوده
و در هیچ از آن احتیاج بتکرار دعوت و تمشی چون ساجدة حال از اشجار معرف بتعریف
عهدی و بلا قدم لام تعلیل موصوفه و مبین بمن حاصل النحوی آنکه آمدند بارها
از برای یک خواندن حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و روان شده درختها
در حالی که سر فرود آورده بودند بزمین و این حال نیز که میرفتند بسوی آن حضرت علیه الصلوة
و السلام بر ساق که سر پای نبود آنرا گویا میکشیدند خطی راست را از برای آنچه می نوشت و می
نگاشت شاخهای ایشان از خطها و نقشهای طرفه در میان راه و توضیحش آنکه سلیقه بلاغت
میل شاخهای درخت بسوی زمین تا بیخ بر تواند کشید که روان شود بسجدهٔ تعظیم و اکرام
نسبت با خواننده اش علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام تعبیر نموده و اثری که از رفتار
اصل درخت در وسط طریق نماید بخطی که اهل تنجیم مثلا در موالید و تقاویم رعایت استقامت
سطور مکتوبه را کشند تشبیه فرموده و آثاری که از اغصان مایله ارتسام پذیرد بکتابت و بغایت
بدیع افتاده و چون معجزهٔ مذکوره صدور صورت حرکتی ارادی بوده از مرکبی تمام برخلاف
عادت و نظیر آن از ابر که از مرکبات غیر تامه است در اخبار متعدده بروایات صحیح ثبوت یافته
فرید تین سابق معز گشته بثالث که مثل الغمامة اني سار سايرة ؛ ؛
تقيه حر وطيس للهجير حمي المفردات الغم فا پوشیدن از اول و ابر را که آسمان

وستارکان را می پوشاند غمام کویند والتّاءُ للوحدة اَنّیٰ بمعنی مِنْ اَیْنَ وکَیْفَ ومَتٰی ورود یافته
ودر کریمهٔ فَاْتُوا حَرْثَکُمْ اَنّیٰ شِئْتُمْ احتمالات ثلثه صحیحست واقف که مراد ازو مجرّد ظرفیت بود چنانچه
اینجا السّیر رفتن وراندن الوقایة نگاه داشتن ویتعدّی الی المفعولین هر دو از دوم حرّ
و حرارت ضدّ بردست و برودت وطیس تنور هجیر ونیم روز که از شدّت کرما
مردم ترک تردد کرده ومهجور مانده باشند الحمی بالتسکین کرم شدن از جمادم

## التّرکیب

مثلاً منصوبست بوصفیت مصدری محذوف ای مجیأ مثل مجئ الغمامه وسایرةً حال از غمامه
که فاعل مصدر مشار الیه است انّی فی المفعول مقید بمضمون سا ظرف سایرة ومقدّم
برو مزید اعتنا و اهتمام را وتنقیه مستانفه ایست منفصح از فایدهٔ سیر غمامه وحمی وطیس
وللهجیر بلام یا بیاکه هر دو مرویست متعلّق بحمی وجار بمعنی فی مانند صَلّیتُ بالمسجد وَنَضَعُ
الْمَوازِیْنَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ وبعضی از یارعان در عربیت حمل امثال این لام بر اختصاص
اولی دانسته اند وحینئذ فی المعنی صفت مشتق منه متعلق می باشد ای حمیاً مختصّاً بالهجیر

## حاصل النحوی

آنکه آمدند درختان در حالتی که سر فرود آورده بودند آمدنی مانند
آمدن ابر در حالتی که رونده بود و سایه کسترنده جایی که میرفت حضرت ممدوح علیه وعلی
آله الصّلوة والسّلام چنانچه از ابن عبّاس رضی الله عنهما مرویست فی حکایة عن ظبیرة رأیت
غمامة تظلّل علیه من الحرّ فاذا وقف وقفت واذا سار سارت ونظایر هذا الخبر کثیرة
وسیر سحاب با او برای آن بود که نگاه دارد او را از حرارت تنور هوا که تافته باشد
واشتداد یافته در میانهٔ روز چون در سیاق عدّ معجزات سخن باینجا رسیده بود توضیح
بحال قمر مناسب نمود از آن جهت بابلغ وجهی ادا فرموده له

اَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ اِنَّ لَهُ ٭ مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُوْرَةَ الْقَسَمِ



## المفردات

الاقسام والمُقسم سوکند خوردن ماه را که سه شب اول هلال خوانند بعد
ازان تا آخر قمر کویند ومنقولست که انشقاق در شب چهاردهم بوده الانشقاق شکافته شدن
البرّ والمبرّة راست شدن سوکند از چهارم قسم سوکند وچون حبیب حبّ اول که فاتح خزاین
رحمت ایجادی بوده حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلّم بود وسایر قابلیات
از ینبوع حقیقت او فیضان یافته ولهذا بلسان اهل کشف وتحقیق بحقیقة الحقایق معبّر شده
هویّت مخصوصه اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ منفرد بوده بقابلیت تام وبلوغ باقصی مدارج کمال
آن واز ینجاست که با جلالت قدر آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهُ تَحْتَ لِوَائِیْ وَلَا فَخْرَ افتخار بفقر فرموده
که فقد مقبول از لوازم صلوح قبولست چنانک بتکرار کفته شد لاجرم جرم ماه که در موطن
شهادت صورت محسوس امکان واقع شده وتحقیق این سخن را مجالی اوسع ازین
در خورست مناسبتی داشت با قلب صنوبری آن حضرت علیه وعلی آله وصحبه الصّلوة
والسّلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مشابه بود وانشقاق که در آن روزکار فرخنده
آثار هر دو را واقع شده قلب را از برای تطهیر از رذایل بشریت وقمر را از برای تقریر دلایل
نبوّت چنانچه تفصیل هر یک بروایات صحیحه از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مرویست
موافق آن مناسب افتاده

## التّرکیب

چون در شق قمر مزید غرابتی بود اسلوب
کلام از اخبار باینشا انتقال یافته که مجرد عشور غرایب امور محرّک داعیهٔ ابرار واظهار آن می باشد
بی قصد اعلام واخبار چنانچه در فریدهٔ اکرم بخلق نبی مبین کشته ونکته در ایرادش بصورت
قسم تنبیه است برانکه با وجود غرابت امریست محقق مقرر چه آنچه برای تأکید و وقوع قضیه
مذکور کردد هر آینه از امور محققه مقرّر تواند بود واینجا تحققش مقرّر کیف لا وقد نزل فیه
اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ بنابرین قمر بانشقاق مشار الیه بتعریف عهدی مقسم به واقع شده

وجمله مصدر بآن مستأنفه ایست شایستکی اورا مران معنی دلیل بر سبیل حسن تعلیل وازین
جهت اسم آن موخر از خبر موصوف کشته بمبروق القسم ای لرنسبة بیّن القسم به لأجلها ومن قلبه
متعلقست بنسبة ومن بوجهی نظیر من در کریمهٔ ینظرون الیک طرف خفی حاصل المعنی
آنکه یاد کردم سوکند بآن ماه شکافته وپرتو اعجاز وتافته چه بدرستی که اورا بدل مبارک
ممدوح حضرت صلی الله علیه وسلم مشاکلی محسوس حاصل آمده که راست داشته تا وزیادتی
تأکید را ذات بزرکوار آن حضرت علیه الصلوة والسلام بنوعی از ادکا اشتمال دارد بر صدد
حرکتی چند ارادی از دو حیوان که مثل آن از ایشان با ملاحظهٔ زمان از خوارق عادت بود در
عداد معجزات چنانچه از اشجار در فرایدِ سابق با تمام لواحق در چهار فریده اندراج پذیرفته

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ ۞ وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِ
فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا ۞ وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرِمِ
ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى ۞ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ
وِقَايَةُ اللهِ أَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ ۞ مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطُمِ

المفردات الحیٌ کردکردن از دوم الصدق راست کفتن وراست کردانیدن وعده
از اول الریم از جای فراتر شدن ویعدی بنفسه وبمن از دوم اریم وارم بحذف یاد کلام
غیر موجب از برای استغراق استعمال نمایند یقال ما بها آریم وما بها ارم ای احد الظن
کمان بردن ومتهم کردن از اول وقد یوضع موضع العلم حمام مرغان طوق دار را کویند
مانند کبوتر وقمری مذکر ومؤنث وتاء الحمامة للوحدة وعنکبوت را تانیث بیش آمده
وکوینده بیننده از ایشان ماده می باشد البریة آفریدن از سوم البریة الخلق النسج بافتن
از دوم واز اول نیز آمده الحوم والحومان کرد چیزی کردیدن از اول الاغناء توانکر وبی نیاز

کردانیدن

کردانیدن درع مضاعف زرهی را کویند که دو دو حلقه بهم بافته باشد فی الاساس درع مضاعفة
ای منسوجة حلقتین حلقتین ودرع مرادف زره مؤنث ورود بافته العلو بلند شدن وغالب
شدن وبر زبر چیزی شدن از اول اُطم قلعه ومجملی از ان قصه که موقوف علیه وقوف بر مقاصد
این فراید است آنک چون در دو سال قبل از هجرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم
که مبدأ تاریخ هجریست از اهالی مدینه که در موسم زیارة کعبهٔ معظمه اشرفه الله ودیکر ازمنه بمکه
شرفه الله می آمدند وان حضرت علیه الصلوة والسلام ایشان را دعوت میفرمود وجمعی کثیر
بسعادت قبول فایز کشتند رجوع بترغیب وارشاد دیکران مشغول شدند در طیبهٔ طیبه
کم خانه ماند که از نور هدایت پرتوی بران نتافت وبسالی پیش از ان دو سال خدیجهٔ کبری
رضی الله عنها بجوار رحمت حق پیوسته بود وبعد از وبسی وپنج روز ابو طالب عنان ازین سرای
برتافته واستیلاء مشرکان اشتدادی عظیم یافته بنا برابنها اهل ایمان بر حسب اشارت واجب
الاذعان هجرت اختیار کرده متفرق بمدینه میرفتند وهر کس از مهاجران که آنجا رسید اشعهٔ
انوار حمایت ورعایت انصار بر وتابید رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وچون در مکه شرفه الله
از صحابه کس نماند جز صدیق اکبر ومرتضی رضی الله عنهما اهل نار را هم درین دار آتش در نهاد افتاد
که آن حضرت علیه الصلوة والسلام نیز همین سبیل سلوک خواهد داشت وآنجا رایت غلبه
واستعلا بر افراشت از خیال محال که بمکر وتزویر ان حال را تدبیری اندیشند شبی در دار الندوه
جمع آمدند وجنسیت علت ضم کشته شیطان نیز بصورت پیری از نجد با ایشان بود ومصدوقهٔ
کریمهٔ وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا بظهور پیوست وباستصواب آن منشأ هر خطا قرار بران شد که آن پیشوایان
قبایل قریش چهار کس بیک دفعه مباشر قتل آن حضرت شوند علیه السلام تا تقدم یکی بر دیکری

تا دعوی خون با تمام قریش باشد و بنو عبد مناف از انتقام عاجز مانده با خذ دیه راضی گردند ع
زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ و از غایت شغف که شتاب داشتند در زمان بشتافتند
و بر در حجرهٔ مبارک کمین کرده انتظار سپیدهٔ صبح میکشیدند تا چون بیرون فرماید و ایشان با مضای
رای باطل خود قیام نمایند مردم برای العین ببینند که جریمه از جبار کس صدور یافت غافل که صورت
آن اباطیل بی حاصل هم دران حین بتلقین روح الامین بر لوح سید المرسلین علیه و علیهم افضل
صلوات المصلین ارتسام پذیرفت و فی الحال مرتضی را رضی الله عنه امر فرمود که در خوابگاه
بیاسود تا اگر غداران از خلال در نگاه کنند از غیبت آن حضرت علیه الصلوة والسلام
آگاه گردند و خود بیرون فرموده اول یس تا فهم لا یبصرون بخواند و پارهٔ خاک بآن خاکساران
افشاند و روان از بیخبران گذشته با صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار جبل ثور شدند که از
مکه شرفه الله بمسافت ساعتی واقعست و چون روز شد و آن تاریک دلان از روشن گشت
که آسودهٔ در حجره که بود آنرا که می پاییدند غیبت نموده بایکی از قایفان پی شناس از عقب
او بشتافتند و آن شخص پی بدر غار رسانید و بجزم گفت حضرت محمد علیه السلام درین
غارست یا بآسمان رفته یا بزمین و چون کوردلان نگاه کردند طریق غار از بافته تو بر توی عنکبو
بنوعی بود که نزد خرد حصول آن جز بمدتی مدید نتواند بود و لهذا یکی بر زبان افسوس گذرانید
که درانجا عنکبوت بافت شود که پیش از میلاد حضرت محمد علیه السلام پرده بافته باشد و جفتی
حمامه نیز در خلال آن آشیان گزیده جولان مینمودند لاجرم خایب و خاسر باز گشتند و صدیق
اکبر رضی الله عنه پیشتر عزم هجرت کرده بود و آن حضرت فرموده بود علیه الصلوة والسلام که با
هم خواهیم رفت و او رضی الله عنه دو ناقه خریده و بیکی سپرده که می چرانید و شخصی را باجارت گرفته
که دلیل باشد در راه و اسما دخترش پنهان رضی الله عنها از برای ایشان طعام بغار می برد و بعد

ازنه



ازنه شبانروز زواده ترتیب کرده بیاورد و میان بندی که داشت شق کرده و بر شقی ازان
بست و ازین جهت او را ذات النطاقین لقب شد رضی الله عنها و ایشان با رهبر گمراه
که مشرک بود عازم مدینه گشتند و مرویست که چون کفار بدر غار آمدند یار غمگسار غمگین شد
و گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر بر قدمهای خود می اندازد البته ما را می بیند و بر زبان
گوهربار وحی گزار که لا تحزن ان الله معنا روایت صحیحین بخاری و مسلم دران جواب چنین است
که ما ظنک باثنین الله ثالثهما **التركیب** ما موصوله معطوفست بر القمر و من بیانی
و تکرارش از برای اشعارست بآنکه ذات بزرگوار محمدیه که حضرت ممدوحست صلی الله
علیه و علی آله و صحبه و سلم چنانچه از حیثیت فضایل ذاتی که بخیر معتبر شده جدیست بانکه معتنم
باشد از حیثیت کرم که نعتش بغیر عاید میگردد همان حکم دارد و من الکفار نعت ظرف و عنه
که مجرورش بما میرود متعلق بعمی و شطر ثانی حال از مفعول محذوف حوی و مضمون این بیت
نوع تفصیل و تبیینی یافته در فریدهٔ تالی و ازین جهت مصدر گشته بفا عاطفه بر وتیرهٔ کریمهٔ
و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی و چون سخن از عد معجزات میرود و صاحب آن حضر
ممدوح علیه الصلوة والسلام اخبار از وحده رفته بحصول در غار و صدیق رضی الله عنه که تابع او
بود و معطوف بر مبتدا محذوف الخبر افتاده ای کذلک و برای تنبیه برین نکته در فعلیهٔ لم یریا
که حالت از فاعل متعلق مقدر فی الغار حرکت لام که بواسطهٔ اتصال ضمیر تثنیه طاری شده معتبر نیفتاد
تا عین افتاده در مفرد بالتقاء ساکنین باز آید چنانچه معهودست و اسمیهٔ و هم یقولون حالست
از فاعل لم یریا و چون این قول با ظهور ام چنانچه صاحب مخزون فرموده رضی الله عنه از جانان
جویندگان که از دهات و کفاة عرب بودند از غرابیست و مظنهٔ سوال فریدهٔ تالی که مبنیست
از منشاء آن مفصول واقع شده و در فریدهٔ قصه بتحقیقت حال مسکیة الختام گشته نکتهٔ فصل تمیز

منهج درایتست از مسلک روایت با آنکه صدر بیت ثالث فعلیه است و ازان سابق
ولاحق اسمیه و این هم مقتضی فصلست ثالث و رابع را **حاصل النحوی** آنکه سوگند
یاد میکند بآنچه گرد برآمده بود غار ناهدار دولتیار از ذات بزرگوار همایون آثار که محض خیر بود از غا
برائت و نزاهت از شایبهٔ نقص و شر و محض کرم از نهایت سماحت و سخاوت از هرچه تصور
نمایند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دیگر حال آنکه هر چشمی که بود ازان کفار غدار که بقصد آید و اضرار
سوی غار شتافته بودند از دیدن آن مطرح انوار رحمت پروردگار کور ماندند پس عین صدق
و راستی یعنی حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام در غار بود و متصف بکمال
راستی یعنی ابو بکر رضی الله عنه نیز درحال که از آنجا فراتر رفته بودند و حال آنکه کافران میگفتند
نیست در غار هیچکس گمان برده بودند که حمام و عنکبوت بر بهترین مخلوقات و ساحهٔ منزل او
باندک زمان از بافتن خیان پرده نپرداز ند و ناپیند و آشیانه سازند زهی گمان فاسد حفظ
و نگاه بانی ربانی بی نیاز ببخشد از زرهای محکم پرداخته و از قلعهٔ بلند برافراخته چه منسوج
عنکبوت باتصاف به اَوْهَنُ البُیوت در دفع اضرار کفار ملاعین راجح آمد بر درع حدید با آنکه
فیه بَأسٌ شَدیدٌ و غار را در ادخال قوت و آلات کارزار فایق افتاد افتاد بر حصن استوار
مشحون بذخایر و اسباب جنگ و پیکار وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و بعد از اتمام قسم بالواحق
کاستمال داشت برتذکر هجرت از مکه بمدینه شرفهما الله که امت را موجب امن و امان بود از
بغی و عدوان مخالفان و وصول خیر و احسان موافقان بیمن و برکت حضرت ممدوح علیه
و علی آله و صحبه الصلوة والسلام در جواب آن شروع فرموده و موید بارها آزموده باز نموده

مَا سَامَنِی الدَّهْرُ ضَیْمًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ ،، اِلَّا وَنِلْتُ جِوَارًا مِنْهُ لَمْ یُضَمِ ،،
وَلَا الْتَمَسْتُ غِنَی الدَّارَیْنِ مِنْ یَدِهِ ،، اِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَی مِنْ خَیْرِ مُسْتَلَمِ ،،





**المفردات** السوم رنج و خواری نمودن از اول و متعدی بدو مفعول می باشد فی الاساس
سامهٔ خسفا ذلا اصل معنی ضیم منع حق کسیست و تنقیص آن و بمعنی مطلق بظلم استعمال
کنند الاستجارة زنهار خواستن النیل یافتن از جار م المجاورة والجوار با کسی همسایگی
کردن و در زنهار کسی شدن الضیم بیداد کردن و هو متعد از دوم الغنی توانگری والغنی توانگر
شدن از جار م دار خانه و جمعش اَدْوُر بهمزه و واو و دیار نیز آمده و دُور نیز چون اَسَد و اُسُد چه
اصلش دور بود و مونث استعمال رود و مذکر بتاویل موضع چنانک در کریمهٔ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِینَ
کذا فی الصحاح ید که دست را گویند در اصل یَدْیٌ بوده بسکون که جمعش اَیْدی و یُدِیّ آمده و ایادی
جمع ایدیست الاستلام بسودن حجر اسود را ببوسه یا بدست ماخوذ من السلام و هو الحجر و مطاوع
تسلیم بمعنی واسپردن استعمال رود و از معانی ندی جود ست و عطا **الترکیب** ما سامنی جواب
قسم واقع شده و استجرت عطفست بران و واو بمعنی مع و نفی فی المعنی متوجه قید معیتست ای ما جمع
سوم الدهر ایای ضیما و استجارتی به فی حال من الاحوال و قرینهٔ حذف این مقدر الا و نلت جوارا
که مستثنی مفرغست پس مستثنی حالیه بود و لم یضم نعت جوارا و در فریده تال لا زایده تاکید نفی را
و لا التمست غنی الدارین عطف بر جواب مذکور و حال مستثنی و تقدیر مستثنی منه نظیر سابق و من
خیر مستلم که متعلقست باستلمت بجای منها وقوع یافته اقامت مظهر در مقام مضمر و وجهش لفظا و معنی
ظاهرست **حاصل النحوی** آنکه نخست روزگار نسبت بامن بدی و بیدادی و من پناه بردم
بحضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام در حالی از احوال مگر حال آن بود که یافتم
زنهاری و حمایتی از آن حضرت علیه السلام که بیدادی کرده نشد بر و بآن معنی که از مقتضای آن
عدول نموده تعدی رود بر من و طلب نکردم توانگری و بی نیازی هر دو سرای از دست مبارک
آن حضرت علیه الصلوة و السلام که منبع فیض جود بی دریغست در هیچ حال الا آنکه فرا گرفتم

عطا از بهترین بوی پسندیده شد که بشفاه تعظیم و تبجیل تقبیل نمایند آنرا و چون عند الشروع در تعداد
معجزات باهرات ابتدا بذکر میلاد همایون رفته و کلام بر نسق متسق النظام منجر شد بهجرت
از مکه بمدینه شرفهما الله که مبدا ظهور استیلا و استعلا اهل اسلام از اجتماع مهاجران و انصار
و انتشار انوار هدایت و ارشاد بهر بلاد و دیار بود مناسب نمود که مترادف گردد بذکر مبدا
وحی و در حدیث ورود یافته که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا
الصادقة فی النوم ازین جهت فرموده لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له
قلبا اذا نامت العینان لم ینم **المفردات** الرؤیا خواب دیدن از رسوم و رؤیا
بر آنچه در خواب بینند هم اطلاق رود چون حلم که مرادف اوست قال الراغب الرؤیا ما یری
فی المنام **الترکیب** خطاب نهی عامست و فصل را مقتضا آنکه تخالف در انشائیت و اخباریت
و من و نظیر من در کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة و مستانفه مصدره بان مبین علت
نهی است و الف و لام در فاعل نامت عوض مضاف الیه راجع بحضرت ممدوح صلی الله علیه
وسلم و شرطیه وصف قلبا **حاصل المعنی** آنکه انکار مکن هرکه هستی وحی را که حاصل
می شد از خواب دیدن و آنچه در خواب میدید حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه
وسلم یعنی اطلاعی که در حال منام از اعلام ملک علام الغیوب می یافت بر هرگونه علوم
و اسرار از معرفت پروردگار و کیفیت صلاح و فساد گفتار و کردار اخیار و اشرار از وقت
وصول بدنیا تا نزول در دار القرار جنت یا نار چه آن حضرت را دلی بود علیه السلام
که چون بخواب میرفت چشمها بخواب نمیرفت آن دل که ما کذب الفؤاد ما رأی در شان
اوست نازل و چون افراد انسان را چنانکه از حیثیت حیوانیت بلوغی صوری جسمانی هست و آن رسیدن
شخص است بحدی که از وی فعلی که حصول نسل و بقاء نوع بران مترتب می یابد و از علامات آن بلوغ

مباشرت

مباشرت آن فعلست در خواب همچنین او را از حیثیت انسانیت بلوغی معنوی روحانی هست و آن
رسیدن نفس ناطقه است بمرتبه که مقصود اصلی از خلق عالم مطلقا یعنی معرفت خالق سبحانه
و تعالی و آگاهی از حقایق و معارف الهی در وی از قوت بفعل آید و منبع عیون آن معانی نبوت
و منشا رشح وحی پس حصول وحی که از لوازم بلوغ انسانیت چون بحد کمال رسد اگر در خواب
وقوع یابد شبیه باشد بجای محتلم که امارات بلوغ حیوانی ببیند بخواب و پوشیده نماند
که معانی پوشیده را باز نمودن آنچ طرف تمثیل محسوسات است ازان جهت فرموده
فذاک حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال المحتلم
**المفردات** ذا اسم اشارتست و کاف حرف خطاب حین مرادف وقت قال
الراغب النبوة سفارة بین الله و ذوی العقول من عباده لازاحة عللهم فی امر معادهم
و معاشهم الاحتلام خواب دیدن و استعمالش در خوابی که علامت بلوغست شیوع
دارد **الترکیب** ذا اشارتست بوحی مذکور در بیت سابق تا خصوصیت مستفاد از من
رؤیاه یعنی وحی حاصل در حین خواب و بیداری چشم و دل فارغ نیست که حین محمول بر ذا و مضاف
الیه موصوف گشته بمن نبوته اشعار بانکه مراد از بلوغ حقیقیست که طبقه اعداد آن نبوتست
و اسمیه حال از فاعل متعلق من رؤیاه بروایت فا و لیس که اسمش ضمیر شانست و ما بعدش خبر
مصدرست بفا فصیحه ای اذا کان کذلک فلیس و فیه با منه که ضمیر تین تقدیر عاید است بممدوح
علیه الصلوة و السلام متعلق بینکر کیف که در بعض نسخ بجای لیس وارد شده مراد ازو انکار
و استبعاد باشد و مآل معنی همان بود که روایت اشهر **حاصل المعنی** آنکه بروایت داوکه
اظهرست و حال آنکه وحی در منام هنگام بلوغ حاصل از نبوت حضرت ممدوح بود صلی الله
علیه و علی آله و صحبه وسلم که بلوغ حقیقی انسان همان تواند بود و نعم ما قیل **بلیت**

بیر ازکودکیش پستاره بود • پر بود که شیر خواره بود • پس نبیت انکار کرده شود در شان او
حال محتلم که حصول وحی در خواب نسبت بابلوغ حقیقی همان شابه است بابلوغ متعارف و جون
زمرهٔ متعالی قدر الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة پیش از وحی نیز از قبایح اعمال و اقوال
محفوظ بوده اند و توجه تام بحضرت حق جل و علا داشته و همواره روزکار بر نهج صلاح و سداد
کذاشته و بعد از بعثت رسانیده خبر بخلق که حق جل و علا ایشانرا منصب پیغمبری داده و براه نمای
خلایق فرستاده خود بوده چنانچه از مواضع کتاب و سنت مستفاد میشود و بتخصیص از حدیث
بدء وحی که صدر شرح در ربط فریدهٔ لا تنکر الوحی ایراد یافته و اشتمال دارد بر آنک آغاز وحی در خواب
بوده و بتدریج مفضی شده بمجیء ملک و نزول قران کریم از تذکر آن در ولا خوف آن بود که از خاطر
قاصر ضعیف رایی سر بر زند که مرتبهٔ نبوت که حصولش جز بمحض موهبت الهی محال است و خیال
آن موهبت بعد از نزول ولکن رسول الله و خاتم النبیین عین ضلال مکر بر سلوک طریقی که ایشان
سپرده اند ترتب یافته و شاید که دیکری را نیز بانتهاج آن مسلک حاصل آید یا کج نهادی کمان
برد که جون سخن از جایی میرسانید که از نظر و وقوف مردم پوشیده بود ممکن که منشا ربعضی مجرد
افتضار رای ایشان بوده باشد اعاذنا الله معشر المسلمین عن الضلال المبین لاجرم رفع آن
دغدغه را باز نموده که — تَبَارَكَ اللهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ —
وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهَمٍ **المفردات** التبارک التعالی و التعاظم و تبارک الله
جون سبحان بر سبیل انشای ثنا در مقام تعجب استعمال رود و تصرف کردن در کسب و کسب کردن
والترکیب یدل علی الجمع الغیب والغیبة والغیوبة والغیاب والغیوب والغیب نهان شدن از دوم
و غیبت توام شهادت که اینجا مراد آنست ایما بی بآن رفت **الترکیب** تبارک الله انشای
ثنای حقیقت بعظمت و کبریا بر سبیل تعجب و استبعاد از توهم دغدغه مذکور که در افراد و تنکیر اسم

ما منشابه

ما منشا به لیس و زیادتی باد در خبر توفیه حق مبالغه رفته و جمله معطوف همانست باز یادتی لا و علی غیب
که مجرور تش همان مرعیست متعلقست بمتهم **حاصل المعنی** آنکه بس بزرکوارست خدای تعالی
و تقدیس و برتر از آن که اندیشهٔ حق ادراک دقایق حکمت باهرهٔ او رسید نیست و نبوده هیچ از وحی
و پیغمبری حاصل شده بسعی و کوشش بلکه بمحض عنایت و فضل حق بوده آنرا که بوده و همچنین نبوده
هیچ نبوده هیچ فرد از انبیا علی نبینا و علیهم السلام برادار جیزی از امور پوشیده از عقول و اوهام
انام که خبر داده اند متهم و نسبت کرده شده بدروغ یا بآنک از خود کوید نه بفرمان ملک دیان عظم
شانه و عز سلطانه و لا عز الاله و از کروهی که سابقهٔ لطف الهی ایشانرا برای سلامت دیکران هم درین جهان
و هم دران جهان برکزیده باشد و بارشاد و تکمیل خلایق فرستاده صدور امری که نه بر نهج صدق و صواب
افتد چگونه تصور توان نمود سیما یکانه که ادراستقامت که در کریمهٔ فاستقم کما امرت از مضمون
امرت مستفاد میشود در خطاب کن باور رسیده باشد و بران صفت مفطور و مجبول کشته و لهذا
صدف آن دریتیم آمنه بنت وهب که مفهوم عبارت بغایت مطابق محل افتاده مرویست که ولدته
و هو جاثیا علی رکبتیه ینظر الی السماء ثم قبض قبضة من الارض و اهوی ساجدا و ازین سجده فکانه جعل لی
الارض مسجدا و طهورا در سلک خصایص ستة انخراط یافته و از آنجه از تذکر این خصیصه بخاطر آمد
و اکرچه مناسبتی باین سیاق ندارد آنک جون زمین را این سعادت مقدر بود جریان عادت
در کلامت والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة بوضعی اتفاق افتاده که راکب نخست پای جب
از زمین بر میدارد و در نزول اول پای راست بزمین می نهد تا تقدیم یمین در دخول مسجد و تقدیم
یسری در خروج مرعی باشد چنانچه سنت آن سینه حضرت علیه و علی آله و صحبه و سلم شرایف الصلوة
و کرایم التحیات و جون بوضوح پیوست که آن حضرت را علیه الصلوة والسلام استقامت
فطریست و درایتان بعظ ایات کلفتی نمی باشد اکر در فرموده شیبتنی سورة هود کریمهٔ امن داب بتر

الا آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم را که در هیچ سوره دیکر نیست موجب تشبیب دارند بعید
نیست چه بحکم تقابل اسما چنین که مقتضای کمال تنزه و تقدیس ذاتی حضرت سبحان الله ملک الملک ان
معشر بان بلی و نکته دان بعضی مربوبان آخذ ناصیه بواسطه اسمی بود که در مقابل اسم هادی باشد
و قابل صادق فعلمت علم الاولین و الآخرین هر آینه آکاه ازین و مجهول بر سلیقه عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم باآنک دعوت جان کس منع از انقیاد آخذ ناصیه باشد فی الحقیقه
وعدم انقیاد ازممتنعان والله اعلم بحقایق الامور و جون سلسال مقال که در وادی معجزات
ظاهرات جریان داشت بحر زخار دست بزرکوار که بهر نثار رسیده بود که و ما التمست
غنی الدارین من یده بعد از آنجه بحکم مناسب تعرضی بان رفت و رفع وهم حاصل از آن
باصل سخن رجوع نموده فرموده کم ابرأت وصبا باللمس راحته
وَاَطْلَقَتْ اَرِبًا مِنْ رِبْقَهِ اللَّمَمِ **المفردات** الابراء بیزار کردن و از بیماری بهکردن
الوصب دردمند شدن از جهارم و بکسر العین نعت منه اللمس سودن از اول و از دوم نیز
آمده الاطلاق رها نیدن از بند الارب دژم شدن روزکار و حاجتمند شدن از جهارم
والنعت منه بکسر العین الربق کردن بزغاله بر رسن محکم کردن از اول و از دوم نیز آمده
و آن رسن را ربقه کویند و جمع ربق و رباق و ارباق و من معانی اللمم طرف من الجنون
یقال رجل ملموم ای به لمم و اکر از وصب مرضی خواهند که ضرر آن بقوای طبیعی و حیوانی
باز کردد و از ارب آنک بقوای نفسانی عاید شود بقرینه لمم بمعنی مذکور دور نباشد
**الترکیب** کم خبریست انشای کثرت را که وفور اخبار و غرایب آثار مروی
از ثقات روات محل استعجاب بود و مقتضی تغیر اسلوب جانجه بتکرار اشارت رفت
بان و با ممیز محذوف کم مرة منصوب المحل به ابرأت و نکته تقدیم مفعول بر فاعل آنک



وفور معجزه از تکثر او بود و ظهورش از تأثر او و اضافت ربقه بلمم بیانی **حاصل الفحوی**
آنک بسیار بار مابری کرده از مرض و به ساخته بیمار را به مجرد بسودن و رسیدن باندام
دردمند کف دست مبارک حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بسیار بارها
رها نیده دژم روزکار پریشان دماغ را از بند جنون و از جمله در سلک صحاح احادیث انتظام
یافته مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی پسری را با خود آورده کفت یا رسول الله
ان بنی به جنون الحدیث و بمسح آن حضرت علیه السلام سینه او را و دعا که فرمود شفا یافت
و اخبار داله بر مضمون این فریده زیاده از آنست که در امثال این محال متعرض آن توان شد
و جون منشأ خرق عادت که نسبت با انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین معجزه و دلیل نبوت
تعبیر نمایند اختصاص الهیست که از علامات ظاهره آن استجابت دعاست آنرا بصورتی در
غایت ظهور که جمهور خلایق از نزدیک و دور وقوف و شعور بان حاصل شده خاتمه
آن نوع دلایل ساخته و لوای ادایش جنین برافراخته که
وَاَحْيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ ** حَتَّى حَكَتْ غُرَّةً فِى الْاَعْصُرِ الدُّهُمِ
بِعَارِضٍ جَادَ اَوْ خِلْتَ الْبِطَاحَ بِهَا ** سَيْبًا مِنَ الْيَمِّ اَوْ سَيْلًا مِنَ الْعَرِمِ
**المفردات** سنه که در اصل سنهه بوده بحذف ها یا سنوه بحذف واو علی اختلاف
قولین سالست و افتد که از و سال قحط و تنکی طعام اراده نمایند کما قال الله تعالی و لقد
اخذنا آل فرعون بالسنین و قرینه این معینست و صفش بشهبا که فعلا صفتست
از شهبه که اصل معنیش بیاضیست مختلط بسواد جه ماموندر جان سال از سپیدی کیاه
خشک و رنک زمین اشهب نماید الحکایة قول و فعل کسی را حکایت کردن و حکوت
الکلام لغة و بجزی ما نستن از دوم غره بیاض پیشانی اسب را کویند جون زیاده بر درهمی باشد

وبعقصد ظهر واشتهار بسیار استعمال رود عصر معروفست وجمع الاعصر والعصور ایضا ودهم
جمع ادهمست ودهما وضمهٔ عین درو نظیر عسوست درعصر والدهمة السواد عارض ابری که آغاز
فروگیرد الجود سخاوت کردن وبفتح لئیم نیک باریدن باران از اول المخیل والمخیله والمخیله
والخیلوله پنداشتن از جارم وفی مستقبله اخال بکسر الالف وهو الافصح وبنو اسد یقولون
بالفتح وهو القیاس اباطح جمع ابطحست یعنی رودخانهٔ فراخ که درو سنگریزهٔ خرد باشد
والبطاح ایضا علی غیر القیاس والبطحاء والبطحه مثل الابطح التسیب العطاء والسیب رفتن
آب از دوم وبکسر سین مجری آب را گویند یم دریا التسیل واحد السیول والسیل والسیلان
رفتن آب از دوم عرم سدی که درپیش آب بندند وقصهٔ سیل عرم که در سبا بوده وکریمه
وما ارسلنا علیهم سیل العرم اشارت است بآن مشهورست ودر صحیحین وارداست
که حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم بخطبهٔ روز جمعه مشغول بود ومردم از تمادی
ایام قحط وتنگی نیک در تنگ بودند فقام اعرابی فقال یا رسول الله هلک المال وجاع
العیال فادع الله لنا ودر هوا هیچ اثر از ابر پیدا نه وچون آن حضرت علیه السلام دست
مبارک افاضت بدعا بر داشت فی الحال کره کره ابر بهم پیوسته باریدن آغاز نهاد
وهنوز از منبر عرش رفعت سدره پایه فرو نیامده که قطرات رحمت مشاهده میرفت که از
محاسن مبارک او میچکید وتا جمعهٔ دیگر استمرار یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی باز دیگر
برخاست که یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال فادع الله لنا رفع یدیه فقال اللهم
حوالینا ولا علینا واشارت بهر جانب که فرمود باز رفت تا هوای مدینه تمام ودرست
انکشاف یافت وآفتاب بتافت وابر از اطراف محیط بود بآن وسحاب پیوسته
بجز داری قیام مینمود چنانچه در فریده مثل الغمامة الحی سار سایرة گذارش پذیرفت



غرازین نوبت نیز بگوهر باری وظیفهٔ خدمتکاری برحسب اشارت آن حضرت علیه
الصلوة والسلام بجای آورده وآنچه ثبت افتاد گنفامیرود **التركيب** احیت را
مفعول موصوف به التشبیه جون سخن در بیان حال اوست مقدم افتاده وحکت مدخول
حتی عاطفه بمعنی الی وبعارض متعلقست باحیت وبای سببی واو بروایت بها ورفع
سبب برای شک وتردید که اصل معنی اوست واشعار بآنک مقارنت جود عارض
با حصول امتلاء بطاح بحیثیتی بود از سرعت اجابت دعا که تقدم احدهما بر آن دیگر کس در نیافت
وخطاب در خلت که از افعال قلوبست عام وبها خبر سیب وجمله مفعول ثانی خلت در بطحا
او بمفعول اول مجرور در بها که راجعست به البطاح وجار بمعنی فی ومن ابتدایی نعت سیب
وبروایت به ونصب سیب او اولی بمعنی الی ان وبه متعلق بخلت بنا بر اغراق در وصف
آن بکثرت که پنداری رودخانها عین عطایی بود فایض شده از دریا وواو ثانی در دو
روایت از قبیل جالس الحسن او ابن سیرین وتخیل آنکه ما فی البطاح از حیثیت کثرت دریا
مینمود واز شدت جریان سیل عرم که بی شبهه سیل را جون از تسییر باز دارند ومجتمع
گردد بعد از رفع مانع بغایت تند رود وآن سیل همچنان بوده **حاصل المعنی** آنکه
بروایت بها در فریدهٔ ثانی ورفع سیب وسیل آنکه وباران زنده گردانید سال قحط وتنگی را
وباران بارید بعد از امتداد مدت خشک سال دعای حضرت ممدوح علیه وعلی آله وصحبه
الصلوة والسلام تا مانند شد آن سال به بیاض پیشانی اسب در آن زمانهای سیاه فام
که از تیرگی کم آبی وقلت قوت بمشابهٔ اسپی ادهم بود وا وبمثابهٔ غرهٔ و حصول این حال
از یمن آن دعای فرخنده مآل با بر بسیار فرو گرفت افق را که جودورزید وگوهر پاشید
یا پنداشتی رودخانها را که حاصلست در وعطایی عظیم از دریا یا سیلی از سد سبا

وبروایت بر ونصب پیسیاو پیلا انکه وقوع آن ماجرا اعجاز انتما بسبب ابری گسترده
برافق بود که سخاوت نمود ع وز حیا آب گشته خوی بارید ، یا نیداشتی که خانها بسبب
آن ابر عین عطاء حاصل از دریا شده یا پیسیل رها گشته از سد سبا و چون حضرت ممدوح
با منصب عالی نبوت و رسالت که اشتراک داشت دران باسایر انبیا و رسل علیه وعلیهم
الصلوة والسلام متفرد بود و ممتاز با حراز مزیت ختم کما قال رب العالمین ولکن رسول الله
وخاتم النبیین بعد از تعدد بعضی از دلایل و امارات اصل منصب شروع رفته در ایراد وصف
قران که آیین آیات خصوصیت ختمست چنانچه در اصل حلل بوضوح پیوسته و بعد ازین
نیز شاید که ایمایی رود بآن انشاء الله تعالی فقال و قد ابدع فی المقال ـــو
دَعْنِی وَوَصْفِی آیاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ ،، ظُهُورَ نارِ القِرَی لَیْلاً عَلی عَلَمِ
المفردات الوصف والصفة نشان دادن از دوم آیة بمعنی علامت وجماعت هردو
آمده وثانی انسبست بآیت قران از وهی جماعة من الحروف والکلمات التركیب
چون آغاز شروع در مقصدی جدید الطور بعید الغورست سخن مفصول از سابق وقوع یافته
مصدر بصیغه امر مخاطب بترک تعرض بامر خطاب عام از اعراض عن الانام لفرط الاهتمام بالتو
التام و وصفی معطوفست بر مفعول دعنی یا و بمعنی مع و آیات که مفعول وصفست وتنکیرش
وتنکیرش معظم بعظم شان موصوف افتاده بدو بغت شالی که ثانی مبین اول است و مترتب
بران و لهذا بی عاطفه ایراد یافته و جملهٔ له ظهرت عاید در ثانی مستقر درست و در اول
فاعل متعلق مقدر و درین تشبیه تنبیهی هست برانکه اهتدا بانوار آیات قرانی موجب
احتظاست در مهمان خانهٔ جاودان بنعیم مقیم با زمرهٔ محظوظان از کرامت والله یدعوا
الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم چه تشبیه بکنایت از آتشیست که اشخاص

اعراب دربرآری برای صلای مهمان افروزند تا از دور دیده آنجا گرایند وافروزنده دایم
بوظیفهٔ ضیافت قیام نماید و آتشی که از وجز نمایش از دور مراد نباشد در ایقاد آن از دیار
سعی واجتهاد پستوده افتد و در غایت ظهور تواند بود بتخصیص در شب و بر فراز کوه
حاصل الفحوی آنکه دست بدار و بگذار مرا با وصف کردن من ونشان دادن
از آیاتی برتر از بلوغ معرفت بکنه آن که حاصل شده حضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی
آله وصحبه وسلم ظاهر گشته ظهوری چون ظهور آتش مهمانی که برای نمایش از دور افروزند
و زمان آن نمایش شب باشد و مکان بالایی کوهی چه وصف امری باین ظهور بیان
خفایی که تنکیر اداشده بدیگر چیز پردازند و چون باچنان ظهور در فایدهٔ وصف خفایی
بود تبیین آنرا فرمود ـــو فَالدُّرُّ یَزْدادُ حُسْناً وَهُوَ مُنْتَظِمٌ ،، ،،
وَلَیْسَ یَنْقُصُ قَدْراً غَیْرَ مُنْتَظِمِ المفردات مروارید بزرگ را دره گویند
والجمع دُرَر ودُرّات ودُرّ الازدیاد افزون شدن وافزون کردن فی الاساس
نظمت الدر و نظمته و در منظوم و منظّم و قد انتظم و تنظّم و تناظم النقصان کم شدن
از اول و چون در نظم لآلی کما ینبغی مناسبت هر دانه با سابق و لاحق و مقابل رعایت
میرود نمایش نفاست و لطافت ذاتیش از ان انتظام استتمام می پذیرد چنانکه
انور واقع فی نفس الامر از اخبار آن بدیگر مدارک و مشاعر انتشار می یابد و بتکرار
تذکار با علی مدارج ظهور و اشتهار میرسد لاجرم آیات را بدر تعبیر فرموده و وصف
کردن آنرا بنظم التركیب بنابر آنچه نموده شد کلام مصدر گشته بفاء سببی
که حالست از فاعل فعلیهٔ محمول بر مدخولش اسمیهٔ وهو منتظم و حسنا تمیز از نسبت
دران فعلیه و لیس معطوف مر یزداد را اسم ضمیر شانست و جز ینقص کم قدرا تمیز نسبت

ازنسبت دُرّ و غیر منتظم حال از فاعلش **حاصل المعنوی** انکه بکذارم ابا وصف آیاتی
درغایت ظهور که درکرانمایه زیاده میشود ازحیثیت حسن وافزون میکردد نمایش
خوبی او وحال آنکه بریسمان کشیده است وترتیبی مناسب یافته وزینت که کم شود
وبکاهد مقدار او ونفاست ذاتی که دارد درحالی که بریسمان نکشیده باشد وحسن
عارضی نیفزوده وجون آیات که دروصف آن شروع رفته نه ازصفات قایم بذات
بزرکوار حضرت ممدوحست صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم با آنکه درصدد ذکر
جنان صفات بود زبان معذرت کشوده باز نموده که

فَمَا تَطَاوَلَ آمَالُ الْمَدِيحِ إِلَى ❁ مَا فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشِّيَمِ

**المفردات** فی الاساس تطاول ای تمدّد قایما لینظر الی بعید آمال جمع امل
وهو الرجاء بهردو از اول عنق بسکون نون وضمّش کردن یذکّر ویؤنّث وجمعه الاعناق
المدح ستودن از سوم وفی الاساس عندی مدح حسن ومدیح ومدایح ومدحة ومدح
وممدحة ومَمادح وامدوحة واماديح شیم جمع شیمة است وهو الخلق والعادة
**الترکیب** ازبرای عذر شروع دروصف آیات پیش از استیفاء اوصاف
ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم منفیه آمد تطاول بصیغهٔ ماضی با آنکه مراد
ازو بقرینهٔ مقام عدم بلوغست برسبیل استمرار اسناد رفته بآمال با اعناق مضاف
بمدیح بمعنی مدح اضافتی مجازیست که فی الحقیقه ترک توضّح بخصوصیّت مادح درین
محل بادب اقربست بس عدم استیفاء آنجه درصدد بیان آن بود از عجز باشد
وعدم قدرت بران وفا صدارت یافته را پرتو دلالت بران سببیّت تافته
وما موصوفه مبیّن است بمن با مجرورش که نظیر جود قطیعه افتاده والشیم عطف



براخلاق وفیه که مرجع مجرورش حضرت ممدوحست علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام
صفت وعائد ما **حاصل المعنوی** آنکه شروع دروصف آیات پیش از استیفاء
اوصاف حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ازان کرده شد که دراز
نشد اعناق اطماع مدح وثنا وتمیز سدا آمال وامانی مادحان وثناکستران بسوی آنجه
حاصل است دران حضرت علیه السلام از اخلاق حمیده وسیر وآداب پسندیده جه
جبلّهٔ همایون مفطور بوده بران واز کرامت أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي باقصی
مدارج کمال رسیده والحق آنرا که خلاق عالم بعد از اداء قسم بنون والقلم بکریمه
اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ ستاید که از عهدهٔ ستایشش بیرون آید وبعد از تقریر معاذیر
بذکر آنجه وجهه قصد ساخته پرداخته که ❁ آيَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْكَمَةٌ
قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمَوْصُوفِ بِالْقِدَمِ **المفردات** الحق درست کردن ودرست
دانستن از اول والحق واجب شدن وسزاوار شدن از دوم وبر امور واقع فی
نفس الامر که مطابقه آنرا صدق خوانند حق اطلاق رود ومراد آنست اینجا ورحمن از اسماء
حسنی است وخصیصه اش افاضهٔ جلایل نعم تخصیص فیض وجود که عامست مجمع مخلوقات را
باسرها الحدوث نو شدن از اول القدم دیرینه شدن وهمیشه بودن از پنجم وجون از اصول
عقاید دینی دانستن حال قرانست ازحیثیت قدم وحدوث واین مجال کنجایش تحقیق
از کماینبغی ندارد تعرضی خواهد رفت بآنجه مناط اغلاط ومزلّهٔ اقدام عقول واوهام کشته
درین مقام وبالله الاعتصام ازجمله علوی که مفهوم انزال اشتمال دارد بران مکانی
کرفته اند متحرک درجان مسافت جز جسم با جسمانی نتواند بود ومنائیسی شبه شده وباتفاق
اهل اسلام قران کلام است واسناد انزالش بحضرت متکلم تعالی وتقدس در کتاب وسنت

شایع ونظایر کریمهٔ وَاِنَّکَ لَتُلَقَّی القُرآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ واقع پس در علو مشار الیه چنانکه
در فوقیت وهو القاهر فوق عباده وامثال آن اعتبار مکانت ورتبت صواب تا مخلص
معنی انزال قران آراده تنزول او بود از محیط اطلاق ذاتی ووحدت جمعی اطلاقی بصنو
مرکز تعین وتشخص جزئی در مدارک عبدی وثبت قلم برلوح وتبلیغ جبرئیل بقلب رسول
علیها التحیة والسلام از مراتب آن نزول سخن بتفصیل در رسالهٔ انزالیه از مبدعات
خامهٔ حقایق نگار مشید مرابض مفاحص قدس سره بسطی بسزا یافته و پرتو تحقیق بران
تافته واز غلطها که درین محل بغایت فاحش افتاده عدم تفرقه است میان تحقق وجو
حروف که تقدمش بر جمیع مکونات از جواهر واعراض از مواضع متعدد قران مستفاد است
ومیان نمایش کونی آن در قوای مدرکهٔ بشری که عرضیست سریع الزوال وبی شبهه میان
بود ونمود اشیا تلازم هم نیست که البته یکی بی آن دیگر نتواند بود چه بسی از امور متحقق
الوجود را نمایش نیست وصور مرتبه در مرایی وآنچه در خواب دیده شود و واقف بر کنار
آب برای العین بیند از جدار واشجار نگونسار معاینه مینماید و در محل نمایش اصلا موجود نه
واز تأمل درین معانی روشن گردد که آنچه حروف کلمات قران داشته اند وسخن دران گفته
نمایش آنهاست بعد از نزول در مرآت مدارک وظاهر است که عرضیت نمایش چیزی مستلزم
عرضیت آن چیز نیست که نمایش اجسام در مدارک جز بصوب اعراض که لایبقی زمانین متصور نیست
وباتفاق اهل نظر جسم از مقولهٔ جوهر است ومستقل بتحیز واگر کسی گوید حروف بعرف عام آن
کیفیت غیر قاره است موجه نباشد درین مبحث از برای انکه قران از حقایق شرعیه است
چون صلوة وزکوة ومانند آن وبعرف تخاطب عبارتست از منزل متلو مکتوب در مصاحف
که بکیفیت مذکوره ظاهر میگردد چنانک عسل مثلا بشیرینی بر طفل خود ظاهر میشود واد اهل



از ذات عسل وجوهریتش واز نیست که چون شخص هنگام سماع قران قسم یاد کند که آنچه قاری
میخواند ومن می شنوم کلام الله است حانث نگردد وآلودهٔ بحدث اکبر نشاید که خواند
آنرا وجز پاک از حدثین اصغر واکبر رامس آن روا نیست واز امام جعفر صادق رضی الله
عنه سوال از قران منقول است که لا خالق ولا مخلوق واز فواید ایراد لا خالق آنست که
مخلوق را تاویل نکنند بمختلق چنانک در فرمودهٔ القران کلام الله غیر مخلوق کرده اند
والله اعلم **التركيب** اضافات آیات محذوف مبتدا بحق برد تیرهٔ اضافت رجل صدق
بعرف بلغا مبنی است از غایت راستی ودرستی آن ونعوت اربعه جاری بر واول احدیست
طاری باعتبار متعلق مقدر که بقرینهٔ سیاق مشتق از نزول یا از انزال خواهد بود وثانی مترتب
بران وسوم وصف ذاتی وچهارم مفصح از برهان تحقق آن ونکته در ایثار رحمن اینجا بر دیگر
اسما چنین مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با حال منزل ومنزل
علیه چه از خصایص خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم عموم دعوتست با جمیع امم تا انقراض
عالم وجمع اولیت کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ المَاءِ وَالطِّینِ وآخریت لَا نَبِیَّ بَعْدِی چنانک حروف
با شمول حیطهٔ مرتبه اش وتقدم بر جمیع مکونات که اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ
کُنْ فَیَکُونُ آخر اشیاست در مراتب ظهور که بعد از خلق بسایط علوی وسفلی انشاء مرکبات
جمادی ونباتی وحیوانی سلسله بنوع گرامی انسانی منتهی شده وثمرهٔ شجرهٔ گرامیش سخنست حاصل
انکه با ملاحظهٔ سابق بگذار مرا با وصف آیات حق ثابت مبرا از تغیر وتبدل که نازل شده از
حضرت خدای بسیار بخشایش ونو بنو پیدا میشود در مشاعر ومدارک خوانندگان وشنوندگان
ودیرینه است بالذات که صفت متکلم است قدیم که هستی او را نه آغاز است ونه انجام وجو
ملخص مضمون فریده آن شد که آیات حق ثابت فی نفس الامر از ازل تا ابد بعد از نزول که منتهی

بقلب وحی پذیر حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم وبارک وترحم شده وعکس
نمایش برقوی ادراکی انداخته از ان حیثیت بحدوث اتصاف یافته ونظرا الی ذاتها موصوفست
بقدم ودلیل بران وصفیت ذاتیست موصوف بقدم بر سبیل تسجیل بران حکم فرموده که

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا ∴ عَنِ المَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ اِرَمِ ∴

**المفردات** الاقتران بهم پیوستن واد بمعاد نشاه اخرویست وبازگشت خلایق
بعد از موت واز عاد قبایل منسوب بعاد بن عوص بن ارم بن سام ابن نوح علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام وچون از اقوام مذکوره در قران اقدم بحسب زمان باکثرت شعوب واغصان
عادیان بوده اند در مقابله معاد که در آینده بتعین خواهد بود از گذشتگان اختصاص یافته اند
بذکر تا تساوی قران در همه حال نسبت با طرفین مضی واستقبال مرشح عدم اقران او بزمان
گردد که از بینات لوازم قدمست واز معانی ارم که اقوال مفسران در کریمه الم تر کیف فعل ربک
بعاد ارم ذات العماد اشتمال دارد بران عمارتیست که شداد بن عاد در صحاری عدن بر مثال
جنات عدن ساخته بود وآن قصه شهرتی دارد **الترکیب** لم تقترن که مستترش راجعست
بآیات وصف دیگرست اورا مثل وصفین سابقین واسمیه وهی تخبرنا که فعلیه در واز برای
دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن **حاصل المعنوی** آنکه باز بسته
بزمان مخصوص بنوده ونیست آن آیات وحال آنکه خبر میدهد مارا از معاد وبازگشت اولین
وآخرین یوم الدین واز اقوال واحوال عادیان که وقوع یافته پیش ازین وارم که در عهود گذشته
بصورت موعود آینده اختراع رفته وچون مبنی بر طغیان بود وفساد با آنکه لم یخلق مثلها
فی البلاد غیر از هلاک صاحبش باتباع وخیبت وحرمان از انتفاع امری بران ترتب نیافت
وپرتو تمتع از ان بر کس نتافت واز جلایل خصایص که قرا از بر قدم ترتب یافته آنکه تحقق

عینی

عینی او مخصوص نیست بوقت نمایش چون دیگر معجزات که آنهارا حصول هنگام وقوع بوده
وپس این را نزول بمحل نمایش بعد از تحقق بالذات بوده وبرقرار باقی نمانده وتا انقراض
عالم در هر زمان وهر مکان درخشان ونور افشان خواهد بود کما قال

دَامَتْ لَدَيْنَا فَفَاقَتْ كُلَّ مُعْجِزَةٍ ∴ مِنَ النَّبِيِّينَ إِذْ جَاءَتْ وَلَمْ تَدُمِ ∴

**المفردات** الدوام والدوم والدیمومه همیشه بودن از اول ودر مضارعش فتح عین
نیز آمده ودام الشیء ای سکن معجزه بلسان شرع چنانچه ایمایی بان رفته عبارتست از امری نادر
الوقوع که از نبی علیه الصلوة والسلام هنگام دعوت از برای اقامت حجت بر صدق اقوال
خویش ظاهر گردد تا الزام وعجز اشقیا واذعان واستبشار سعدا بران ترتب یابد واطلاقش
بر مطلق خرق عادت صادر از انبیا علیهم الصلوة والسلام **الترکیب** دامت با ظرفش
لدینا نعتی دیگرست آیات را وفاعل عاید با وچون ضمیر در فاقت که مدخول فا سببیست وجار
ومجرور وصف معجزه واذ تعلیلیست **حاصل المعنوی** آنکه همیشه هست آن آیات
نزد ما پس فایق وبرتر آمد نسبت با هر معجزه که صدور یافته از پیغمبران علیهم الصلوة والسلام
از برای آنکه باقی مانده این ونپایید آنها وحقیقت آنکه تفوق قران بر سایر معجزات
منحصر بر دوام نیست که بحسب ذات کلام متکلمیست موصوف بلیس کمثله شیء وهو السمیع
العلیم ونظر بغایت وفایده که معیار در تفاوت مراتب کمال همانست مثلش خارج
از حیز امکانست چه ظاهر شده است از باطن علم قدیم از برای بیان وتفصیل هر چیز از
الهیات وکونیات ظاهرا وباطنا کلیات وجزئیات من الازل الی الابد رزقنا الله توفیق
الاهتداء بانواره وکشف اسراره وتنبیه برین عموم در کتاب وسنت بسیارست واز مؤیدات
همین رازست آنچه از شیخ جنید قدس سره باز گویند که لفظ القران وبدن الانسان توامان

علی نبینا وعلیه

ومعنی القران وروح الانسان شیٔ واحد وجون بااین ملاحظه رود که بدن الانسان وعالم
الملک توامان وروح الانسان وعالم الملکوت توامان وحقیقة الانسان وحقیقة العالم
شیٔ واحد مواطن ثلثه ظهوری وشعوری واشعار بدار انتظام مصحف جامع ونسخهٔ کامل
یعنی عالم علی الاطلاق وانسان وقران درسلک توافق وتطابق روشن کردد لاجرم تنظم صوری
قران ازحیثیت فصاحت وبلاغت که اتصاف بآن دروسع استعداد انسان هست جنان
افتاده که انس وجن ازاتیان مثلش عاجزند ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا وازحیثیت افاده
معانی بمرتبه که ایمایی بآن رفت واز جمله فنون کلیات ازعلوم ومعارف حقیق باخصوصیات
مشارب زمرهٔ تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ومقتضیات قوابل امم هرعصر بصورت
قصص واخبار جزئیه بنوعی مؤدی کشته که ظاهر مفهوم مطابق واقعست وسر مکتوم بقدر قابلیت
ودانش مستنبط مستفاد ولهذا منشور فرقیت این امت بتوقیع رفیع وکذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس موشح آمده تا آکاهی ازحقیقت حال کواهی توان داد بی اختلال
وانتحال وجون وجوه معجزات که ایمایی بآن رفت نظر باآیات بود وحالات اولی ملاحظه
متقابلین ومعاندین وازشرط ترتب احکام شرعیه بر ثبوت بینه است که درطی مقابله متخاصمین
وقوع یابد بآن هم نوع تعرضی رفته که

محکمات فما یبقین من شبه ... لذی شقاق ولا یبغین من حکم
ما حوربت قط الا عاد من حرب ... اعدی الاعادی الیها ملقی السلم
ردت بلاغتها دعوی معارضها ... رد الغیور ید الجانی عن الحرم

**المفردات** التحکیم حاکم کردانیدن کسی را بر مال
خویش ومنع کردن الاحکام استوار کردن وفی الاساس رجل محکم ای مجرب منسوب الی
الحکمة وکفته شد که محکم کسی را کویند که بقول ونزاع بین المتنازعین بروجه صواب وصلاح

بفیصل رسد الابقاء باقی کذاشتن الشبهة معروف وجمعها الشبه الشقاق المخالفة
البغاء جستن ویعدی الی المفعول الثانی بنفسه وباللام وهما بمعنی واحد المحاربة باکسی
جنک کردن الحرب مال ستدن از اول قط که اشهر لغاتش فتح قافست وضم طاء مشدد
وبهر کز مترجم مفهوش زمان کذشته است بر سبیل عموم وفوقش جز درسیاق نفی بعاد
کم اعدی افعل تفضیل است واعادی جمع الالقاء انداختن السلم الاستسلام وهو
الانقیاد وتعبیر از کمال کلام ببلاغت متعارفست دعوی معروف المعارضه باکسی برابری
کردن وبرابر کردن کتاب بایک دیکر الغیرة والغیر والغار رشک بردن از جهارم
الغیور بناء المبالغة کالغفور الجنایة جنایت کردن وشور انکیختن از دوم وجنایت
کناه حرم الرجل اهله وجمعها الحرم کالطرفة والطرف **الترکیب** محکمات مشدد
العین نعت دیکرست آیات را ومخفف نیز مرویست مصدر بواو عاطفه ومنفیه
مصدر بتنکیر شبه وذی شقاق معاضد افتاده وقط ظرف واقع شده ما حوربت را
که از فعلیت واسمیت نظیر مفصول بصیغهٔ مجهول که معارض هرکه خواهی کو باش ومستتر
درو راجع باآیات ومستثنی مفرغ حال از آن مستتر والیها که مجرورش باآیات میرود
متعلق بملقی که حالست از اعدی الاعادی ومستتر در آن عاید باین وجون فریده
ردت مبین ومقرر مضمون سابقست بی عاطفه واقع شده **حاصل المعنی**
آنکه حاکم کردانند شده جند آیات مذکوره در غایت احکام واستواری ونهایت
درستی وراستی در فنون اخبار واحکام از اوامر ونواهی پس باقی نمیکذارند هیچ
شبهت را وخارهٔ صاحب مخالفت ومناقشت را هرکه باشد ونمیجویند ومحتاج
نه بدیکری که حکم کند بصحت احکام ایشان کاه معارضه تا غالب آیند که بحسب نظم صوری

بفیصل

صوری وظاهر عبارت نیز در حد اعجاز واقع شده اند لاجرم محاربه و مجادله کرده نشد
آن آیات را هرگز در هیچ حال از احوال مگر آنکه برگشت و دشمن ترین معارضان
گرفتار در تیه ضلالت از خیال خجالت مآل غلبه و ربودن غنیمت که از ایثار حرب و
مستفاد میشود و آن برگشتن در حالتی می بود که بسوی آیات انداخته اذعان و انقیاد را
عجز و قصور خود مسلم میداشت جه رد میساز د و از نظر اعتبار می انداز د بلاغت متعارف
که خضر ما حضر مایده فایده کمالات آیات افتاده دعوی و پندار سر بسر خسارت و وبال
معارضش را کردنی جون رد کردن صاحب غیرت در غایت حمیت دست تعرض خیانت
پیشه بد اندیش از حریم اهل بیت خویش و جون عمده در کمال کلام که تعبیر از آن ببلاغت
کنند افاده معانیست و این معنی آیات موصوفه را از حد وصف بیرون جنانجه از اوصاف
مذکوره مستفاد میشود تصریح بآن رفته لَهَا مَعَانٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ
وَفَوْقَ جَوْهَرِهِ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيَمِ فَمَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى عَجَائِبُهَا
وَلَا تُسَامُ عَلَى الْإِكْثَارِ بِالسَّأَمِ **المفردات** الموج آشوب کردن آب
از اول مدد بمعنی یاری دادن معروفست قیمت جیزی بهای او بود که قایم مقام او میشود
پیش فروشنده و جمعها قیم العد شمردن از اول الاحصاء دانستن و شمردن بر سبیل
استقصا الاسامة جرانیدن و جون جرنده را رها میکنند که بخود سر میگردد از آن بمطلق
رها کردن و گذاشتن اراده نمایند الاکثار بسیار مال شدن و بسیار گردانیدن السام
والسامة سیر بر آمدن از همه **الترکیب** فصل را وجه لفظی ظاهر است و معنوی
هم که مضمونش لمیت حکم سابق را متضمنست و لمعان موصوف بمعنی کموج را تقدم لها
نیز از مخصصاتیست که مصحح ابتدائیت نکره دانسته اند با آنک مناط آن صحت حصول

فایده ایست

فایده ایست کما حققه الشارح المرضی للکافیه و فی مدد متعلق به متزعی از معنی تشبیه بیان
وجه شبه را و جون فوق منصوب بظرفیت که عطف رفته بر کموج مراد از و فوقیت معنوی است
که راجع بفضل و زیادتی گردد و فی الحسن متعلقست بآن و با معطوف موهم تفوق و افزونی
ذاتی و رتبی کلیهما نسبت با جوهر مضاف بدریا و آنجه تنبیه بران توقیه مقامست آنکه
بحر در کثرت مثل افتاده و امواجش کثرت در کثرت با امداد بعضی بعضی را در تحرک
و تموج و کثرت معانی نامحصور آیات و تفاضل و تطابق طبقات آن از ظهور و بطون
و حد و بسیار زیاده از مشبه به تشبیه از برای تصویر معنویست بصورتی محسوس مزید
توضیح را نه بقصد الحاق ناقص بکامل که امر بر عکس است در واقع و جون هر شطر از فریده ثانی ناظر
بنظیرش از فریده سابق مصدر گشته بفاء تفریعی و منفیین متنازعان بصیغه مضارع افاده
تجدد و استمرار را و مبنی للمفعول که خصوصیت فاعل را مدخلی نیست در حکم منفی و علی بمعنی مع برو تیره
وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ **حاصل المعنوی** آنکه مر آن آیات را حاصلست معنیها بسیار بحسب ظاهر
و باطن و بطن بعد از بطن سو تید و مصدق یک دیگر مثل موج دریا در کثرت و بسیاری بامد
و یاری بعضی بعضی را و بالای جوهر اوست و فاق بر آن در حسن و خوبی نظر الی ذاتها و در
قیمت و بها نظر بفایده و نفع که از حد تناهی متجاوز افتاده بس بشمار در نیاید و در وسع و قوه
دانش نگنجد عجایب و غرایب آن و رها کرده نشود بترک تلاوت بسبب ملالت از آنکه
بسیار خوانند که هر جند مداومت بر قرات قرآن بیشتر نمایند بالخاصیة میل خاطر بآن زیاده
گردد جنانجه صحاح احادیث بآن ناطقست و بتجربه معلوم و محقق نزد مؤمن صادق و بالله
التوفیق و جون نزل کرامتی که در جنات آیات دیده سعادت و اقبال عموم امت بآن
روشنایی یافته دست آمانی و آمال باذیال لطف و افضال پروردگار استوار میدارند فرا

و تلاوت آنست و بی شبهه و فور میامن و برکات آن پیش از آنکه در حیز بیان گنجد
بتلقین الهام اعلام بخشیده و بکلک بلاغت بر لوح بیان کشیده که

قَرَّتْ بِهَا عَيْنُ قَارِيهَا فَقُلْتُ لَهُ ٭ لَقَدْ ظَفِرْتَ بِحَبْلِ اللهِ فَاعْتَصِمِ
اِنْ تَتْلُهَا خِيفَةً مِنْ حَرِّ نَارِ لَظَى ٭ اَطْفَأْتَ حَرَّ لَظَى مِنْ وِرْدِهَا الشَّبِمِ

**المفردات** القرّة والقرور روشن شدن چشم از شادی از جهارم و از دوم نیز آمده
القرأة والقرآن خواندن از سوم الظفر ظفر یافتن بعدی بنفسه و بالبآء و یقال ظفرت علیه بمعنی ظفر
از جهارم حبل که رسن را گویند بمعنی عهد و وصال و آنچه وسیله سازند از ابسوی چیزی تا شیوعی
دارد الاعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از معصیت التلاوه خواندن از اول الخوف
المخافة و الخیفة ترسیدن از جهارم لظی از اعلام جهنمست الاطفاءت فرونشاندن آتش و چراغ
الورود و الورد باب آمدن از دوم و آبشخور را ورد گویند الشبم سرد شدن از جهارم و النعت منه
شبم بکسر العین و عرب که صاحب افصح السنه باتفاق ایشانند از غایت ملایمت برودت
تعبیر کنند مثلا در امور صوری گویند غنیمة باردة و در معنوی حصل برد الیقین **الترکیب**
قرّت بصیغهٔ دال بر تحقق وقوع راضمیر آیات متصل بباء سببی مقدم افتاده از برای اهتمام بر فاعل
مضاف بر قاریها که یایش مبدلست از همزه و ظفرت بهمان صیغه مقول قول و تصدیرش بلقد
مفید فرید مبالغه و موهم بقسم و اعتصم مصدر بفاء فصیحه متذکر کریمه و اعتصموا بحبل الله جمیعًا و در
فریدهٔ ثانی ان تتلها بصیغهٔ مشعر بتجدد بر وفق مفهوم ماده که احداث امریست غیر قار الذات
و خیفة مفعول له واضافت ورد بکنایت آیات و بیانی و من تعلیلی و شرطیه بالتمام از تتمهٔ مقول
قول و مشیر بتبیین و تصویر اعتصام و از لطایف خطابی که در انتهاج این مسلک اندراج دارد
تخییل توافق عمل قاری روشن چشمست و بشارت فقلت که ترتب یافته بران چنانک





مقتضای تحقیقست از مشاکله میان هر فعل و جزایش ثوابًا و عقابًا با آنکه شدت
تأثیر کلام هنگام اکرام و انعام و ایلام و انتقام در اقصی حد کمال افتاده و مؤیدات
این بسیارست در قرآن حکیم از وعد با امید و وعید با بیم چون سلامٌ قولًا من ربٍّ
الرحیم و قیل لهم ذوقوا و ذق انک انت العزیز الکریم و الحق تأثیر ازین اقوی چه تواند
بود که از قیام یک کس بکار بیا گروهی انبوهی را هر یک ثواب بالتمام آن کار حاصل آید
بی نقصانی در اجر عامل و کدام روشنی چشم در عاجل و سفید رویی در آجل و رای توفیق
اشتغال بچنان کار تصور توان کرد **حاصل الفحوی** آنکه روشن گشت بآن آیات
چشم خواننده اش و شادمان شد بقرأت آن پس گفتم مر او را که البته فیروزی یافتی
بوسیلهٔ تقرب بحضرت الله تعالی و یافتن هر دلخواه از فضل آله پس دست سعادت در ان
زن استوار و از جنگ مواظبت مگذار که اگر خوانی آنرا از برای خوف و بیم گرمی
آتش دوزخ فرونشاندی گرمی دوزخ از زلال برکت و افضال آیات که خنک و بغایت
مرغوب و ملایم افتاده نسبت بافایزان بدولت انخراط در سلک اهل الله و خاصته والحق
از ایراد ورود درین سیاق آب لطافت و حکمت میچکد چه بعد از مناسبت با سابق انسب
محسوسانست بحال آیات که منبع فنون علوم افتاده که هر چه در مقابلهٔ آب افتد صورتی
مطابق در و نماید چون صور معلومات در علم و مناط حیوة نامیات از حیوان و نبات
آنست و ازان قلوب و ارواح مقدسه علم و از فیضان منبع اخلاص آبشخوار جان پرور
روح افزای ورد شبم بخصوص صفاگستر زیبا اثر کدورت زدای کوثر اتصال یافته که

كَاَنَّهَا الْحَوْضُ تَبْيَضُّ الْوُجُوهُ بِهِ ٭ مِنَ الْعُصَاةِ وَقَدْ جَاؤُهُ كَالْحُمَمِ
وَكَالصِّرَاطِ وَكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً ٭ فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمِ

**المفردات** حوض معروفست وجمعش حیاض واحواض نیز آمده الابیضاض سپید شدن وجوه جمع وجهست وعصاة ازان عاصی جمع انگشت وخاکستر وامثال آنرا گویند واحدها حمة الصراط الطریق درمیزان که اسم آلتست ودراصل موازن واو از سکون وکسر ماقبل یا شده معدله بکسر دال وفتحش مصدر میمیست القسط العدل وایضا الحصة والنصیب بالعدل ودر صحاح احادیث بروایات متنوعه ورود یافته که در روز قیامت جمع گناه کاران بعد از نجات ورستگاری از دوزخ رویها از سوختگی سیاه باشد وچون بجویها از جویهای بهشت درآیند روی ایشان سفید گردد ودرغایت خوبی وزیبایی بود واین هم وارد است که منبع انهار جنت حوض کوثرست والکوثر نهر من انهار الجنة نیز مرویست بنابرین آیات قرآنی که قرائتش سبب سفیدرویی قاریست در دنیا وآخرت تشبیه رفته بحوض کوثر **الترکیب** از غرایب تشبیه آیات بحوض وجه شبه بمستانفه تبیض الوجوه بالواحق مبین شده ومن العصاة حالست از فاعل چون وقد جاءه از عصاة که حسن حال فاعل باو بازمیگردد ودر فوز بکرامت معتبر به تبیض الوجوه بینهما تفرقه نه وکالحمم حال از فاعل جاءه ای کائنا کالحمم وجوههم وفی المعنی باعتبار این سه حالند از حالات عصاة فایز بنجاة از برکت مشبه به آیات کثیر البرکات تشبیهی فی الحقیقة مقلوب واعاده کاف کالصراط وکالمیزان باوجود عاطفه وسبق ذکر کاف مفصحست از مشابهت تام آیات را با هریک ازان بی ملاحظه آن دیگر ودر هریک متنوعی از معنی تشبیه مقدر ومعدلة تمیز است از نسبت دران که عدالت ظل وحدت حقیقتست که هرچه از قبیل خیر وخوبی محسوب افتد صورتی ومعنی نمایش لمعه از اشراقات نور تواند بود ودر هر محل باسمی معتبر گردد واسمیه القسط لم یقم مصدریست بنفاء فصیحه که مصونیش بالواحق بر صفات مذکوره آیات ترتب یافته ومن ابتداییه با مجرور متعلقست چون فی الناس لم یقم **حاصل المعنی**

انگ گویا

آنک گویا آن آیات حوض کوثرست چه سفید میشود بخواندن وباخبر شدن ازان رویها که ازان عاصیان بوده حال آنک آمده باشد سوی حوض تیره ومکدر چون انگشت وخاکستر یعنی رویهای ایشان از ظلمت غفلت ونادانی ومانند است آن آیات بصراط که بربالای دوزخ کشیده وماننده است بمیزان که بان جدا گردد بیش از کم وخوب از زشت ومشابهت بهردو حیثیت عدالت وراستیست که موفق مهتدی بآیات نظرا الی نفسه طریق سلامت واستقامت سپرده اتصاف یابد بصفات ستوده واخلاق پسندیده ونسبت باغیر مذکور گردد بانصاف ومروت وحسن سیرت وفتوت پس سویت وراستی از غیر آن درمیان مردم قایم نشود وبظهور نپیوندد که اتم واعم شرایع که حکم هرچیز از حقیر وجلیل باجمال وتفصیل بروجه صلاح ورشاد ازان مستفاد گردد شرع مطهر حضرت خاتمست صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ومأخذ اصول آن ومرجع ومآل تفاریعش باتفاق علمای اسلام قرآن پس از افعال واقوال مردم هرچه نه برطبق مقتضیات احکام آن کتاب معجز نظام وقوع یابد وحالش نه از کیفیتین امر ونهی آن قسطاس مستقیم استعلام رود البته از سمت استقامت وصوب صواب منحرف باشد وچون غریب مینماید که باظهور چنین آیات بعضی از پیشوایان قبایل عرب که از مراتب کلام در فصاحت وبلاغت واقف بودند واز حقیقت قول پیغمبر علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام باخبر اظهار انکار میکردند وبدان اصرار مینمودند رفع آن دغدغه را بر سبیل جواب سوال مقدر تعرضی نسبت بآن رفته که

لا تعجبن لحسود راح ینکرها ⁂ تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم

قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد ⁂ وینکر الفم طعم الماء من سقم

**المفردات** العجب شگفت داشتن از جهارم الحسد والحسود والحاسد بدخواستن وبدخوی

الی المفعول الثانی بنفسه وبعلی از اول واز دوم نیز صیغه و حسود مبالغه است چون صبور
وشکور الرواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن از اول وراح از افعال ناقصه است
التجاهل نادانی نمودن نی نادانی از معانی عین ذاتست یقال عین الشئ ای ذاته وحقیقته
درباب تأکید باین معنیست الحذاق والحذقة زیرک سار شدن در کاری از دوم فهم بکسر صفت
مشبهه است از فهم از جهارم والضوء والضیاء روشن شدن از اول الرمد چشم درد گرفتن از جهارم
والنعت ارمد و رمد طعم آنچه ذایقه دریابد والطعم خوردن وچشیدن از جهارم **الترکیب**
خطاب در نهی موکد عامست وراح ناقصه صفت حسود وتجاهلا مفعول مطلق نوعی خبرش را
ای انکار تجاهل واسمیه حال از فاعل وتوجیه نهی از تعجب را باوجود مقتضای فریده تالی مستانفه
واقع شده ومصدر بقد تحقیق ومدخولش مدلل بمن تعلیلی **حاصل الفحوی** آنکه زنهار
عجب مدار بدخواهی رشک برنده را که گشت منکر آیات ومتمهر در اظهار اصدار بران
سبیل تجاهل وجان فرانمود که نمیداند حقیقت آنرا و حال آنکه عین داننده بغایت داناء
نیک دریابنده بود چه بدرستی که انکار کند چشم روشنایی آفتاب را از برای دردی که طاری شود
او را وانکار نماید دهان طعم آب را از جهت بیماری وچون اتیان بقرآن از خصایص نبوت
خاتمیتست واظهر علامات آن کما سبقت الاشارة الیه ومعراج حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی
آله وصحبه وسلم منتهی بنوعی از قرب واختصاص که باو ادنی معبر شده ودیگریرا دران اشتراک
نه بیان از انوام وصف آیات ساخته وچون مبداش توجه وسیر بوده ومقصد موطن مکالمه
ومخاطبه در ذکر حضرت ممدوح صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم که تا غایت بصیغه غایب
جریان می یافت نقل رفته بخطاب وبدا با اشعار بآنکه فی الحقیقه معراج دیگران وجهه قصد
محتاجان ساحه سعادت مآب آن حضرتست علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام که



یا خیر من یمم العافون ساحته ، سعیا وفوق متون الاینق الرسم
ومن هو الآیة الکبری لمعتبر ، ومن هو النعمة العظمی لمغتنم
**المفردات** یممه ای قصده تیمم العفو نزدیک کسی شدن بامید احسان از اول ساحه
متعارف فضاء در خانه را گویند وجمعش اساح وساحات وسوح نیز آمده چون بدنه وبدن
السعی کار کردن ودویدن از سوم وقیل السعی فوق المشی ودون العدو ومتون جمع متن
ومراد از و پشت است کما قال الراغب المتنان مکتنفا الصلب اینق انوق بوده جمع ناقه
یعنی شتر ماده در واوش تصرف رفته بتقدیم وقلب رسم جمع رسوم است مأخوذ از رسیم
وآن نوعی از رفتار شترست کما ورد فی الصحاح ناقة رسوم تؤثر فی الارض من شدة الوطاء
الکبارة بزرگ شدن والنعت فعیل وفعال بالضم فاذا افرط قیل کبار بالتشدید از پنجم الاعتبار
عبرت گرفتن وباندیشه پی چیزی فرا شدن والترکیب یدل علی النمو والاغتنام غنیمت داشتن
**الترکیب** صله من با آنکه مراد از و استمرارست چون دران خفایی نیست بصیغه
مشعر بتحقق وقوع واقع شده وسعیا ای ساعین حال از فاعل وتتمه معطوف برو در قوت راکبین
وفوق منصوب نظرفیت وچون توجه حاجتمندان از برای مقصودی تواند بود وفنون
سعادات گوناگون که حصول آن انسانرا متصورست باوفور کثرت یا از قبیل روحانیات
بود که اعظم آن معرفة الله است وآگاهی از صفات واسما وافعال او تعالی وتقدس یا از قبیل
جسمانیات که اتم آن راحتست وآسایش در هر دو نشاه ومعادی وبی شبهه در تحصیل هر
از قبیل خیر وکمال محبوب افتد بهترین وسیله محبت ومتابعت حضرت خاتمیت صلی الله
علیه وعلی آله وصحبه وسلم در فریده تالی معطوف بر سابق اسم مبهم موصی بتجاوز قدر مخاطب از حد
ادراک بشری مبین گشته بآیت کبری معتبران طالب قسم اول ونعمت عظمی نسبت بمغتنمان

جوینده قسم ثانی **حاصل المعنی** آنکه ای بهترین کسی که وجهه قصد سازند و از هر جانب آیند محتاجان و خواهندگان پیشگاه بارگاه عالم پناه او را پیاده و دوان از صمیم جان و جنان و سواره بر پشت مادهٔ شتران تیز رفتار قوی بنیان و ای آن کسی که او ست آیت و علامت بزرگتر بزرگتر شناسایی حق را نسبت با هر که بدیدهٔ اعتبار و استبصار بیند در امور و ای آنکسی که او ست نعمت اوفر و بیشتر آسایش دنیوی و اخروی نسبت با هر که غنیمت شمارد و فرصت از دست نگذارد و بعد از خطاب ندایی که در فریدهٔ ابان مولده عن طیب عنصره ایمایی رفته ببعضی خصوصیاتش خصوص فرموده در مقصود

سَرَیْتَ مِنْ حَرَمٍ لَیْلاً اِلَی حَرَمٍ ؁ کَمَا سَرَی الْبَدْرُ فِی دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
وَبِتَّ تَرْقَی اِلَی اَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً ؁ مِنْ قَابِ قَوْسَیْنِ لَمْ تُدْرَکْ وَلَمْ تُرَمِ

**المفردات** مراد از حرم اول مسجد مکه است و از ثانی مسجد قدس الدجی تاریک شدن شب از اول و قیل دجا اللیل انما هو البس کل شئ ولیس هو من الظلمة فمعنی داج ساتر البیوت؛ بتّ شب گذاشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات از افعال ناقصه است الرقی و الترقی ببالا بر شدن از چهارم که متعارفست با تاء تأنیث در امور معنوی استعمال کنند قاب قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار دو کمانست مقتبس از قرآنست و از تأمل در جمع و توفیق میان احادیث و اخبار وارده در باب معراج با تعدد روایات و تنوع عبارات اصح اقوال منقوله از سلف و خلف در ان تکرر وقوع مینماید اولی روحانی هنگام منام و استغراق قلب متسم بلا اینام در سطوات احوالی برتر از ادراک عقول و اوهام و شرذمهٔ قلیل از اوایل بهمان قایل و دوم نوبت جسدانی بی اشتباه در حال تیقظ و انتباه تام چنانچه مواضع از کتاب و سنت مشعر ست بآن و باعتقاد صحیح مصور در ضمایر فایزان بسعادت و لکن الله حبب

الیکم

الیکم الایمان و از تطابق عوالم در مواطن مشاهده و عیان بهمان نشان جریان یافت قصهٔ فتح مکه شرفها الله تعالی که در ششم سال بعد از هجرت در خواب صورت بست و هشتم سال در بیداری بتحقیق پیوست و دران امر عجیب الشان نزول سکینه مغزای لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم بران ترتب یابد از استفادات بانوار هدایت آثار قرآن و حدیث چشم توان داشت و در تضاعیف احادیث مشار الیها از اموری که اختصاص بحال صفت کرامی داشته بی ملاحظهٔ جانب دیگری آنکه بعد از ذکر خروج از مسجد اقصی که ابتدای عروج بسموات بوده ورود یافته که فجاءنی جبرئیل علیه السلام باناء من خمر واناء من لبن فاخترت اللبن فقال جبرئیل علیه السلام اخترت الفطرة ثم عرج بنا الی السماء و اندیشه دران بر تو حدس و تفطن بران می افتد که عروج بسوی سما بعد از رجوع بفطرت اصلی که فرموده اول ما خلق الله تعالی نوری از ان خبر داده اتفاق افتاده و رجوع بفطرت که از قبیل وجدانیات و بر سبیل تحقیق من لم یذق لم یعرف در نسخهٔ مصحح وفی انفسکم افلا تبصرون نظیر مطابق دارد که بیانش مرة بعد مرة چه گفته شد که گاه گفت و گوی سانح غیبی در قوس رجوعی آنچه از عوارض و قیود حاجبه در هر مرتبه طاری بر هر یک شده بالتمام باز میگذارد چنانچه در سامعه یا در باصره از لواحق صوتی یا رقمی منخلع بصورتی بری از مواد بخیال رسد و از ان صور نیز انسلاخ جسته بتجرد اصلی رجوع مینماید بدل مشاکل آنکه در عالم کبیر اشیا که مواطن کان الله ولم یکن معه شئ محاطهٔ علم شامل بوده و قبل از ظهور بر سر قلم اعلی بر لوح محفوظ نگاشته و بعد از تعینات معنوی و صوری ملکوتی و مثالی بتشخصات ملکی عینی ظاهر گشته بمرتبه میرسد که پرتو مدارک حسی بر ایشان می افتد و با تذکر این مقدمات بآن هم اندیشه باید نمود که از ما صدقات کلمات تامات الهی نفوس کاملهٔ انسان در موقف والذین جاهدوا فینا

لنهدینهم سبلنا بجذبات ربانی از ستغان حجب ظلمانی جسمانی و نورانی روحانی خلاص یافته
بحصول طهارت فطریه و رجوع تام بفطرت اصلی فایز میگردند پس یگانه که بفطرت همایون نشئه
نخستین مخلوق بود بعد از رجوع بفطرت سابق بر کل متفرد باشد از قرب که دیگری را در آن
مساهمت اصلا صورت نبندد و نزد محققان خبیر و واقفان از تنزیه مستفاد از لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر و کریمه فکان قاب قوسین او ادنی که اوایل سوره و النجم است مصدر
بقسم محتمل منقسم علیه رفعت و منزلت آن حضرتست علیه الصلوة و السلام و ما ینطق عن الهوی
الا وحی یوحی و مما نطق به صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل وقوع یافته اشارت بآن قربت و لهذا مقتبس در فریده با وجود خلوت
من جاره منصوب مرویست بر سبیل حکایت که همان معنی اراده رفته فی الحقیقه وصول
بافق اعلی درین مقام جز حبیب اول را صلی الله علیه و سلم که وجه خطاب لولاک لما خلقت
الافلاک بوده متصور نیست چه هر یک از هویت شخصی افراد را اقتضای خاص خواهد بود
و خصیصه نخستین صلوح فیضست از بدو تکوین تا ابد الآبدین و توسیط بین الخالق و الخلایق
اجمعین بر وفق کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مطابق این حال واقع شده انکه مبیت
لیلة الاسری و سرای ام هانی بنت ابی طالب بوده با صح روایات چه از طرق مستقیمه
در استخراج معانی از الفاظ مسلک مناسبات عقلیست که جمعی از اکابر در تفسیر آیه نور مسلوک
داشته اند و بس لطایف ارجمند بر لوح افاده نگاشته شکر الله سعیهم و رضی عنهم و بآن
طریق دلالت لفظ ام و اب بر قابلیت و مقابلش وضوحی دارد و از بن کنیتین و نسبت بینهما
استنباط قابلیتی مینمایند که گنجایش ورود هر فیضی بی فتوری و قصوری که از اقتضا
حقیقت صاحبش انتشار یابد داشته باشد و با تولد دیگر قابلیات از و خود از فاعل متصف

بطلب

بطلب و ارادت پدید آمده پوشیده نماند و الحق چنین قابلیتی را سزد نیل چنان منزلتی
اللهم صل علی النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و چون بشهادت مضمون حدیث قدسی مشهور
فطرت معبر بنور متعلق حب ظهور افتاده اظهر لوازم انوار نمایش و انتشارست چنانچه
نموده شد و در نور باصره مشاهده میرود دنباب و آیاتش از حضیض خاک تا محیط
افلاک بیک طرفة العین و آنچه در وصف براق ورود یافته که تضع حافرة عند منتهی بصره
اشارت بچنین سرعتیست چه با آنکه نشأه مبارکه انما انا بشر مثلکم را استجابت
اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی بشری نورا الی قوله و اجعلنی نورا رجوع تام
بفطرت اصلی میسر بوده و فرموده لی مع الله وقت متعذر در حال معراج مشتمل بر حصول
کلیات از علوم و اسرار معنوی و جزئیات از احکام افعال و اعمال صوری بحکمت
بر کمال اقتضا تطابق بین الظاهر و الباطن نموده براق برق رفتار از حمل جسد بزرگوار علیه
الصلوة و السلام در مضمار افتخار و استبشار جولان می نمود و در طی مسافت سبعا طباقا راه
می پیمود و مخالط با کلا فریقین ملایکه و رسل از استغراق در توجه ما زاغ البصر و ما طغی مانع نه
و اگر نه استتباع جان روحی جسد مبارک را بی توسط براق هم جای استبعاد نیست
نزد آزادان از ربقه آسار فطانت بنا بر آنکه اگر رویت او را در امثال این مجال بر رویت
خفاش نسبت با اشراق آفتاب تشبیه کنند از تشبیهات مقلوبه محسوب افتد نه تنزیل
آسمانی که ناطق است بانتقال عرش بلقیس با آن گرانی که در حضرت سلیمان علی نبینا و علیه
بعظیمی مذکور گشت از تصرف روحانیت آصفی پیش از آنکه چشم بر هم زنند و علاقه
ثابته بین الارواح و الاشباح منتفی آنجا و الله اعلم و اعلی **الترکیب** نکته فصل
فریده از وجه ربطش با سابق مستفاد میشود سریت را از تعلق دو جار و مجرور ابتدا و انتها

مکانی مضمون تعیین رفته وچون زمان که ایمای بحقیقتش خواهم رفت مدرک عقل ازو مقدار
حرکت فلک اعظمست که اصل امکنه ومحیط برهمه اوست مشاکل آن مدرک ظرف زمان
درآدای محاط معاینی واقع شده منون بتوینی مفید تعلیل وتعظیم که در اندک زمانی
ازعظایم وبدایع آن وقوع یافت که درحیز تقدیر وتحریر نمیگنجد وترقی حالست از فاعلیه
که در اکثر ناقصه استعمال رود واینجا تامه است ونصب خاب مقرون بمن بیانی بر سبیل
تا مشو باشد باراده مضمون تمه آش که او خریت از او ادنی مستفاد میشود ومنزلت موصوف
بلم تذکر است وصیغه وصف موهی بانک خصوصیت مدرک را مدخلی نیست درحکم
وذکر لیل بانک مضمون سریت مغنیست ازان نظیر تکراریست که در امثال فلان مردی
مردست ولون شورش سیاهی سپاه ارتکاب رود از برای مبالغه ووجهش بعرض
بلاغت انک از ثانی بمعونت محل حقیقت مطلقه اراده رود بی ملاحظه تقید مستفاد
از سابق وبرفرد اکمل محمول افتد گوییا فی الحقیقه لیل معتد به آن پاره از شب بوده که سری
درو وقوع یافت وصدر سوره بنی اسرائیل که ماخذ این فرید ست جون ظرف اسری
واقع شده وفعل حق سبحانه ثم سبحانه آنی تواند بود نه تدریجی مقدم افتاده بر مکانین
که اصل زمان یک آن دایم التحقیق سرمدیست منزه از عروض تعدد وتجزی مگر در قوای
ادراکی باعتبار نسب واضافات ولهذا با کمال ظهور خفایی عظیم دارد جه مفسر بمقدار
حرکت در حکمت رسمی فی الحقیقه قشر ظاهر ظل اخیر زمانست وسر اختصاص لیل بمعراج
آنک هنگام ظهور اجرام نیره ابداعیست که از بدو حدوث باز هیچ از نمایش ایشان بتغیر
اوضاع تغیر وتبدل نیافته وخفا صور کونی که در واقع نمایش ایشان بتبعیت نورست
بر سبیل تجدد وانصرام واحوال واضعان صور شرعیه بتخصیص افضل واکمل همه علیه وعلیهم الصلوة

والسلام

والسلام بروفق واقع فی نفس الامر سزاوار آیند واز تذکر این امور شاید که پرتو عثور
زیرکان بر بعضی حکم افتد که شرعیت سروجهر قرارت در فرایض خمس متضمن آنست وبالله
التوفیق وچون اسرع ستاره سماوی قمرست ودر حال بتدر که جز در حین وصول با علی
محل از فلکش نتواند بود مستغرق فیض شمس ونمایش تابش او می باشد واز تیرگی جرمش
اثری بدید نه سیر معراجی تشبیه رفته بسیر او در فعلیه سری البدر که مدخول آنم مصدریست

حاصل المعنی انک بشب رفتی از مسجد الحرام در زمانی قلیل المقدار عظیم القدر
تا بمسجد الاقصی چنانک بشب رود ماه تمام در ساتری از تاریکیها وشب گذاشتی
در حال ترقی صوری ومعنوی تا یافتی مرتبه از کمال قرب وقربیت معبر بقاب قوسین
او ادنی که یافت نشد دیگری را وجسته هم نشد آن منزلت ارجمند سر بیت مضمون
که پیش از تحقق بآن وابنا ازان که جز حبیب اول را صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم
صورت نبندد کس را نظر اطلاع بران نیفتاده وآگاهی ازان گاهی نبوده وچون وصول
بمنزلت مذکور اگر دیگری را متصور بودی از طایفه متعالی قدر الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ
وَالنُّبُوَّةَ توانستی بود تسجیل بر اختصاص را فرموده که

وَقَدَّمَتْكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا ٭ وَالرُّسْلُ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ
وَأَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ ٭ فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ

المفردات التقدیم والتقدیمة در پیش کردن الخدمة خدمت کردن از اول
وخدم جمع خادمست غلاما کان او جاریة کالطلب جمع طالب الخرق دریدن وزمین برید
برفتن از دوم وفی الاساس اخترقت الارض ای مررت فیها عرضا علی غیر طریق فی السموات
طباق ای بعضها فوق بعض موکب جمع سواران برشتران اراسته یا براسبان والجمع مواکب

و ادبعلم ایجاز ایتست وصاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر جیش و از اموری که وقوع
آن در اثنای معراج باسانید صحیحه ورود یافته امامت خاتمست در نماز انبیا و رسل را
علیه وعلیهم الصلوة والسلام در مسجد اقصی ببعض روایات وعند سدرة المنتهی بدیگر
روایت وملاقات او علیه الصلوة والسلام در هر آسمانی با بعضی مخصوص از ایشان
علیهم السلام و امر حق جل جلاله او را وامتش را بفرایض صلوات و قرار قرائتش در نماز
وتحقیقش در کلام معجز نظام ربانی سوره منتسب بنسا که غلبه احکام قابلیت در ایشان
وضوح تمام دارد مصدرست بکریمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء واز ظاهر مفهومش مستفاد میشود
مبدا خلقت نوع کرام انسان نفسی واحد بوده وبعد از خلق زوجی ازو وتمایز حیثیتین
تاثیر وتاثر مبداء صدور متکثر شده وحینئذ غایت عروج ترقی هر فرد که رجوع او بود بفطرت
اصلی وتکمیل دایره کمالش که انتهایی بآن رفته وصول بآن نفس واحده تواند بود بعد از
تمایز حیثیتین مشار الیهما مگر آن فرد یگانه که فطرت همایونش نور نخستین بوده ونفس
مذکور بوحدت مظاهر او واز این سرست که در روز یوم تبلی السرایر آدم ومن دونه تحت لوای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشهود خلایق خواهد گشت وچون بکمال قدرت وتوانایی
ارادت ازلی بر طبق حکمت لم یزلی جریان می یابد وبرحسب یدبر الامر من السماء الی الارض
میان اوضاع علویات واحوال سفلیات نوع ارتباطی هست وهر یک از سیارات سبع
سماوی را با یکی از ائمه سبعه اسمایی ورحمت فایض بوساطت او مزید اختصاص ثابت
چنانچه سابقا حواله بمحل بیانش رفت بعید نمینماید که بعضی نفوس قدسی را از ترتیب
یکی از آن اسما با ملکوت سیاره وروحانیت ملایکه سمایش فضل مناسبتی بود واز این

معنی

معنی سر خصوصیت تلاقی در ان مراتب در هر آسمان با پیغمبری علی نبینا وعلیه السلام معین انکشاف
یابد چه معراج خاتمی علیه السلام اشتمال داشته بر استجابت اللهم ارنا الاشیاء کما هی که عالم
بروئیت او واشده و مفعولش اعم مفهومات بصیغه جمع محلی باستغراق وهر آینه در عبور از هر
آسمان بر خواص واسرار آن بحسب الامکان اطلاع افتاده باشد واز جمع بین الباطن والظاهر
کما وقع التنبیه علیه با آنکه صورتش در زمان ومکان تعیین رفته فی الحقیقه از حیطه حکم زمان
ومکان بیرون بوده ولهذا مشاهده بسی احوال که در نشاه اخروی خواهد بود واجتماع با انبیاء
سابق علی نبینا وعلیهم السلام دران شب اتفاق افتاده که آنچه ظاهرش عروج صوری
بوده باطنش قرب مترتب بران از اسرار الهیت ونسبت با علم شامل از ازل تا ابد
پیوسته در یک آن حاضر وچون حقیقت صاحب معراج علیه الصلوة والسلام مستجمع جمیع
خصایص کمالیست واز کریمه مذکوره مستفاد شد که حقایق دیگر انبیا ورسل را منشا صدور
او بوده عروج آن حضرت در مدارج کمال ترقی همه باشد علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
واز مضمون حدیث صحیح مثلی ومثل الانبیاء من قبلی الی آخره وتدبر در ان وضوحی باقصی الغایه
حاصل آید این معنی را ودران شب مجموع با او بوده هر یک علیه وعلیهم الصلوة والسلام
تا منتهی مرتبه خویش ورتبه تقدم هم در صلوة معنوی که توجهست بحضرت حق جل وعلا
بعد از اعراض کلی از غیر وطهارت تام از شرک جلی وخفی که حدث اکبر واصغر از صور انست
وهم در صلوة صوری که اتم صور آن توجهست واهم عبادات بدنی او را علیه وعلیهم الصلوة
والسلام پس روایتین که بسبق ذکر یافته نخستین صورت ابتدا امر بوده باشد وثانی از ان
انتها ومزید مناسبت نماز با معراج از حیثیت جمع بین الظاهر والباطن ودیگر وجوه که توضیح
آن از اجمال اوسع ازین درخورست بر واقف از اسرار صلوة پوشیده نماند چنانکه فرمود

الصلوة معراج المؤمن مبنیست ازان وخصوصیت عدد پنج که عدهٔ فرایض از صلوة بران قرار
یافت بعد از امر به پنجاه که پنج عقد است از عقود عشری شعوری باو فی ذلک من الاسرار مالا
یقع علیه انظار ذوی الافکار در اصل دوم حلل اشارتی بآن رفته و در حلهٔ پنجم بسطی سزا یافته
وما التوفیق الا بالله سبحانه **الترکیب** وجه تانیث فعل با تذکیر مسند الیه اعتبار
مضاف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل و مضاف تاکیدی شمول افراد را
که از تعریف استغراق مستفاد میشود و بها که جار سببی است و مجرور عاید بمنزله در بیت
سابق مبین موجب تقدیم و فریده تالی حال از مفعول قدمتک و تخترق بصیغهٔ دال
بر تجدد و تدریج وقوع یافته ملایمت قطع مسافت را و با در بهم بمعنی مع و مجرور فی موکب
موصوف بمابعد و جار و مجرور بدل از بهم و وجه این اجتماع و مصاحبت که ظاهراً مستبعد
مینماید پیش ذکر یافته **حاصل المعنی** آنکه مقدم داشتند ترا جمیع انبیا علیه و علیهم
الصلوة والسلام بآن منزلت که یافتی و جمیع رسل مقدم داشتن علی نبینا و علیهم السلام
که مخدوم را سزاوار افتد بر خدمتکاران و حال آنکه تو می شکافتی آسمان هفت گانه را
با ایشان علیه و علیهم السلام در گروهی سواران و سایران آراسته که بودی تو در میان
ایشان صاحب رایت سروری و برتری علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام جز بحکم
اصل مقرر که حکم الاصل یسری فی الفروع از تحقق خاتم علیه الصلوة والسلام بمنزلتی که بادنی
سوی شده تمام قابلیات ترقی بحصول پیوست که از احسانات مترتبه بران تکمیل خصایص
کمالات سابقان بود چنانچه از حدیث مثلی و مثل الانبیاء من قبلی مستنبط است و تسجیل
بجلیهٔ جلالت لاحقان بنص کنتم خیر امة اخرجت للناس والحمد لله علی ذلک حمداً یوافی نعمه
ویکافی مزیده و چون آمد اقصی در کمال تفرد دست بآن و عدم مساهمت دیگری بسطی در تصریح

بآن رفته

بآن رفته و از میامن ذکر معراج جامع بین الظاهر والباطن چنان مودی شده که ظاهر از تخیلات
شعری مینماید و با امعان نظر در ان استنباط مقصود از ان میتوان نمود بی ارتکاب تحلی
و تکلفی منطبق بر آنچه وقوعش بروایات صحیحه بثبوت پیوسته که

حتی اذا لم تدع شأواً لمستبق ... من الدنو ولا مرقی لمستنم
خفضت کل مقام بالاضافة اذ ... نودیت بالرفع مثل المفرد العلم

**المفردات** الشأو والشاوی از پیش بشدن از سوم و فی الاساس عدا
شأواً و هو بعید الشأو و شأوته ای سبقته الاستباق بریکدیگر پیشی گرفتن و هو متعدد
قال تعالی واستبقا الباب الدنو نزدیک آمدن از اول حرف اسم مکانست از رقی و مستنم
بمعنی مرتفع الخفض ضد الرفع از دوم مضاف الیه ای مال الیه و ضاف عنه ای مال عنه والا
ضافة الامالة المناداة والنداء خواندن و در تفسیر نداء معروف نحاة از طلب اقبال ماخوذ است
که غرض از خطاب ندایی نسبت با کسی توجه و رو فرو کردن او می باشد و در واقع اول
موهبتی که از حضرت مولی عز و علا بعبید میرسد خطاب طلبیست معبر بقول کن که حاضر
شدن مخاطبش و انشاء او در انجمن آفرینش بران ترتب می یابد و صدارهٔ الانشائیات
من الاظلال ملخص هذا المقال و چون نخستین خطابی را مخاطب حقیقت حضرت
خاتم بوده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم متفرد افتاده در مرتبهٔ خویش که مخلوق
دیگر نبوده و نظیر این تفرد در موطن اشعاری علمست که مراد عند الوضع چنان تعیین می یابد
که بآن وضع از وجز و بعینه اراده نتوان نمود بخلاف سایر معارف که مقصود از ایشان
عند الاستعمال معین میگردد و هر یک را بی تجدید وضعی بر افراد متکثره اطلاق توان کرد بر سبیل
بدلیت و همانا ملاحظهٔ نظر رویت قایل با عرفیت علم تفرد مشار الیه بوده و اینجا نیز همان

ملاحظه رفته والله اعلم واحكم **الترکيب** حتي ابتدائيست و چون از براي غايت
و سير مذکور را غايتي که تعبير ازان توان نمود نه وصول بحدّي که ديگري رسد بآن و هر آينه
ازان وصول انخفاض ديگر مقامات نسبت بآن لازم آيد مدخول او بصورت شرطيه
ادا رفته و اذا اتا آخر شرط و بيت تالي جزا و در و اذ في المعني هم ظرف خفضت و هم ظرف
نداو تعريف الاضافة عهدي اي بالنسبة الي مقامک و از ان الرفع اشارت بعروجي
که برتر از سدرة المنتهي بوده بي رفيقي بوساطت رفرف تا بعرش چنانچه در بعضي روايا
بتفصيل ورود يافته و لهذا چون نيل آن منزلت جز يک فرد را متصور نيست و نظيري واقع
در اعيان نه آنرا از صور اشعاري بعلم تشبيه رفته که اصل وضعش ابيست از شرکت در مفهوم
چنانک گفته شده و مثل مضاعف بمفرد موصوف بعلم منصوبست بوصفيت اختصاصي
که از تعريف عهدي بالرفع مستفاد ميشود اي بالرفع المختص بک اختصاصا مثل اختصاص
العلم بمدلوله بعينه **حاصل المعني** مرتبطا بالسابق آنکه در معارج و مراقي صوري
و معنوي عروج ميفرمودي تا چون نگذاشتي محل تاختني و نزديک شدني براي پيشي گيرنده
و نه جايي بالا رفتني براي بالا رونده پست گردانيدي هر مقامي را که در نميتوان يافت
از غايت علو نسبت با منزلت خويش دران زمان که خوانده شدي و طلب کرده شدي
توجه تو ببالا رفتن بي براق و اتفاق ديگري که وصول بآن حد غير محدود جز يک
کس را نتواند بود مثل مفردي موصوف بعلميت که اصلا صادق نيايد جز بر يک فرد
بعينه و از لطايف لفظي و معنوي که درين سياق اندراج يافته جمع خفضت با اضافه
و ندا با رفع و مفرد علم و اشتمال فريدهٔ اول بر ... ق و ترفع که در سير معراجي هم سرعت
و هم رفعت از حد ادراک عقول و اوهام متجاوز بوده و اين معاني در فوايد آيه سبحان الذي اسري يافته که

كيما تفوز

كيما تفوز بوصلٍ اي مستترٍ ؞ عن العيون و سرٍّ اي مكتتمٍ ؞
فخرتَ كلَّ فخارٍ غير مشتركٍ ؞ و جزتَ كلَّ مقامٍ غير مزدحمٍ ؞
و جلَّ مقدارُ ما وُلّيتَ من رتبٍ ؞ و عزَّ ادراكُ ما اوليتَ من نعمٍ ؞

**المفردات** الفوز فيروزي يافتن و يعدي بالباء از اول الوصل و الصلة پيوستن و پوشيده
شدن از دوم عيون جمع عينست و مراد از و چشمست الاکتتام پوشيدن الحوز و الحيازه جمع
کردن از اول الفخر نازيدن و افزون آمدن از کسي بفخر از سوم و اثبات فخار از باب مفاعله
براي مبالغه است که اهتمام باتمام و احکام هر چه متصدي آن شوند هنگام معارضه اتم
و اوفر تواند بود و قيل الفخار بالکسر ما يفخر به من المآثر و المناقب کما ان اللباس ما يلبس
به الجواز و المجاز بگذشتن از اول الازدحام انبوهي کردن و يعدي بعلي الجلال و الجلالة
بزرگ قدر شدن از دوم العز و العزازة نايافت شدن از دوم الايلاء نعمت دادن

**الترکيب** کي تعليليست و ما زايده که نصب ظاهرست در تفوز و دال بر تجدد بر سبيل
استمرار و چون مراد از اي تعيين مسئول عنه مي باشد با ظهور عدم اراده وقوع جواب درين
سياق مشعرست بآنک موجب يأس ازان تناهي در کمال است و تنکير مضاف اليهش
مرشح آن و سخن در تتمهٔ بيت همان و فاء فخرت تفريعيست و تنکير فخار و مقام موهم
تجاوز از حد ادراک و وجه نصب و جر غير که هر دو مرويست ظاهر و وليت و اوليت
که صفت ما واقع شده اند مبني للمفعول که مقصود بيان حال مفعولست و فاعل متعين
و رتب و نعم چون فخار و مقام در فايدهٔ تنکير و لطايف ذوقي درين ابيات آنکه موهبت
رباني را نسبت با موهوب له البته اختصاصي خواهد بود که او را ازان نوع مزيتي حاصل
آيد و هر آينه از ان ثمرهٔ مناسب باشد که درين سياق از قبيل دانايي و توانايي تواند بود و اشارتي

بهر یک ازان دوامر در هر فریده رعایت رفته اولیته در اول بوصل معبر گشته موصوف
بغایت خفا از عیون تا کنایت باشد از حالی که اهل کشف آن را مقام فنا گویند و عطف
ولا نبی مرسل در حدیث لی مع الله وقت ایما بانست و نفی رمی از مخاطب در زمان اثباتش
اورا و اسنادش باسم ذات سبحانه در کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ازشواهد
آن دران رویت که در توجیه بودیت بالرفع حواله رفته بآن ورود یافته ثم عشی علی العرش
بصری فکنت اری بقلبی ولا اری ببصری و ثمره آن حال بستری مخفی داشته مودی شده
که تعبیر از خفیات علوم باسرار شیوعی دارد و در فریده ثانی ثمره مقدم افتاده و در ثالث
مثل اول **حاصل المعنوی** آنکه وقوع امور مذکور برای آن بود که فیروزی یابی تو بوصلی
چه پوشیده از چشمها و سری چه پنهان بس داشته جمع آوردی تو هر چه توان نازید بآن و فزون
آمدن بر دیگران بی شایبه شرکت غیری و گذشتی از هر مقامی برتر از امکان تعریف بی
انبوهی و مزاحمت دیگری و بس بزرگ آمد اندازه آنچه والی و متصرف گردانیده شدی
تو آن را از منزلتها بلند بیرون از حیز چون و چند و بس عزیز و نایافت افتاد دریافتن
آنچه داده شدی تو از نعمتهای گوناگون ارجمند و چون وقوع بدایع اطوار عظیم آثار امور
مذکور متضمن ترقی تمام آفرینش بود کما سیفت الاشارة الیه بتخصیص امت سعادتمند
که بعثت انبیا را علی نبینا و علیهم السلام مزید مناسبتی بالسنه استعداد امت مقتضای
حکمت باهره الهیست تذکر آن امور بحکم حب ظهور مفطور در جبله جمهور خلایق باعث
اظهار آن کرامت گشته و بلسان بهجت و استبشار باد اپیوسته که

بشری لنا معشر الاسلام ان لنا ❁ من العنایة رکنا غیر منهدم ❁
لما دعا الله داعینا لطاعته ❁ باکرم الرسل کنا اکرم الامم ❁

**المفردات** قال الراغب یقال للخبر السار البشارة والبشری معشر گروهی متشارک
در یک امر فالمسلمون کلهم معشر واحد رکن الشیء جانبه الاقوی کما قال تعالی او آوی الی رکن
شدید ای عز و منعة الانهدام ویران شدن الطوع فرمان برداری کردن و یعدی باللام
از اول والطاعة الانقیاد و بعرف الشرع معروف ام جمع امت مفرد اللفظ مجموع المعنیست
بمعنی جماعت و بعرف شرع معروف **الترکیب** چون اظهار اختصاص بشری لنا
بمعشر الاسلام که منصوب بالمدح افتاده مفید این معنیست که البشارة للمسلمین مختصین
بین الامم کلهم و مظنه استفسار از سببش جوابش را آن تحقیق آیین بالواحق مستانفه
ایست مضمونش مؤید بتقدیم لنا بقصد تخصیص و تنکیر رکنا منون بتنوین تعظیم و من
العنایة را جار تعلیلی و تعریف مجرور عهدی و اشارت بعنایت الهی و غیر منهدم صفت
رکنا که عبارت از اکمل ادیانست واقع شده و مفضی انزاات موصوف از طرو نسخ
و تحریف که دیگر ملل و ادیان را طاری شده و چون این معنی را بیت ثانی مبین و مقویست
مفصول افتاده و لما محسوب از ظروف که مدخولش البته ماضی می باشد از و تعلق
شرطی اراده رود و اینجا چنانست و لام لطاعته بمعنی الی برونیره ولو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه و سکون یاء داعینا تخفیفیست که در نثر مستعمل فصحا بنو مثل اعط القوس باریها
وقوع یافته **حاصل المعنوی** آنکه مژده کانیست و شادمانی مارا که طایفه اهل اسلامیم
وجه بدرستی که هست مارا از عنایت و لطف نامتناهی الهی رکنی برتر از حد تعریف در غایت
استواری و پناهی پس بزرگوار سزاوار استظهار و امیدواری بری از پذیرفتن تغیری
مصون بحفظ باری چون خواندن الله تعالی خواننده مارا بسوی طاعت گزاری و فرمان
برداری آن حضرت جل و علا بگرامی ترین پیغمبران علیهم السلام پیشتیم ما گرامی ترین امتان

بیت
وگروندگان بانبیا و رسل علی نبینا و علیهم السلام که رکن مشار الیه دین قویم آن داعی هاد
ومظهر تحقق ادیان و بقاء انتشار و استمرار آن گفتار و کردار گروندگان پس از کریمت
واضع دین که مستلزم اکملیت آن تواند بود اکرمیت امتی که مصحح نسبت امتیشان محا
صور آن دین باشد و مواظبت اوضاع آن بضرورت لازم آید لاجرم دین را منشور الیوم
اکملت لکم دینکم بتوقیع رفیع لیظهره علی الدین کله موشحست و امت را قصر قدر از محوی
کنتم خیر امة اخرجت للناس مشید الاساس ولله الحمد والمنة و چون از خصایص رسالت
جلالت آیت حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم شمول حکمت و امضاء آن
بابشار و انذار اهل تیقظ و استبصار و حرب و پیکار با زمرهٔ اصرار بر انکار و استکبار
با اباحت تصرف در متصرفات ایشان حتی بتمتع بنسوان و امت را نیز متبعیت بی شرط
رضا و عقد و قید و عدم تجاوز از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصتین عظیمتین قرآن
و معراج پرتو تذکر بران تافته و عنان بیان بصوب انعطاف یافته و از انخراط فرموده
نصرت بالرعب مسیرة شهر در سلک خصایص خمس ببعضی روایات و ست ببعضی
اقتتاح بآن معنی رفته که — داعث قلوب العدی ابناء بعثته
کنایة اجفلت غفلا من الغنم

**المفردات** الروع ترسانیدن از اول و عدی
بکسر فا و فتح عین جمع عدوست چون اعدا و جمع باین وزن نعوت بهمین آمده و ابناء
جمع نباست بمعنی خبر و اکثر در خبری صادق که از آن فریده و قوعی بود و علم و غلبهٔ ظن بان
حاصل استعمال رود کما قال الراغب النباء خبر ذو فائدة عظیمة یحصل به علم او غلبة
ظن البعث برکاری برگماشتن و فرستادن و ما اشتق الی مفعولین یقال بعثته رسولا
از سوم و بعثت بارسال انبیا و رسل علیهم السلام اشتهار یافته بنا را بصوت خفی تغییر

کرده اند

170
کرده اند و قید خفی ملاحظه نه اینجا اجفل القوم ای هربوا مسرعین تعدیة الهمزة ههنا الغفول
والغفلة غافل شدن از اول و از غفل که معنی او عدم علامتست یقال ارض غفل لا علم
بها و لا اثر عمارة و دابة غفل لا سمة علیها و رجل غفل لم یجرب الامور رهم اتصاف بغفلت
اراده رفته و هم جمعیت با آنکه اغفل بمعنی غافل در رود نیافته تا غفل جمع قیاسی او بود و این
تسامح مناسب سیاق افتاده که انحراف عداوت چنین دینی از قاعده و قیاس وضوحی
دارد غنم گوسفند **الترکیب** نکتهٔ فصل این بیت از وجه ربطش با سابق مستفاد
میشود و چون وجه قصد بیان خصیصهٔ مشار الیهاست راعت را مفعول که مضاف
بالعدی معرف بتعریف عهدی ای اعداء الدین تقدم افتاده بر فاعل و کنایة حال از ابناء
و من بیانی **حاصل المعنی** آنکه بترسانید دلهای دشمنان دین را آوازهٔ فرستادن
حق جل و علا او را علیه السلام بخلق بنحو آوازی که برمانند و بگریزانند بنحوی چندر از گوسفند که از پس
از جوانان سرعت سیری هست که گاه خوف و دهشت بگریز نجاة یابند و نه مزید قوتی که بدفع
و معارضه قیام نمایند و چون جهاد عبادتیست قیام بآن فرض کفایت امت را بیان آن بعبارت
مفید تجدد و استمرار مودی شده بی عاطفه که بیین سابق است که

ما زال یلقاهم فی کل معترک ** حتی حکوا بالقنا لحما علی وضم

**المفردات** اللقاء و اللقیة کارزار کردن از چهارم الاعتراک انبوهی کردن و از
معترک اسم مکان اراده رفته بمعنی رزمگاه حکوا از حکایت بمعنی مشابهتست از دوم قنا که یکی از آن
قناة گویند نیزه‌ایست که نیزه از آن سازند و بعد از ضم سنان بآن رمح خوانند و تعبیر از رمح بقنا
کما وقع هنا شیوعی تمام دارد و وضم چیزی که گوشت بر بالای آن نهند از چوب یا سنگ یا بنا تا لاید
بزمین و چون اعراب را عادة بوده که شتری را ذبح کرده بده پاره میکردند و هر یک بر سر چوبی

یا سنکی می نهادند و بنوعی قمار که در محلش کیفیت آن شرح پذیرفته مشغول می شدند و تا آخر
لعب کودکان و غلامان و کنیزکان قبیله را که تراشی کردندی کسی نعم بمنشد لم علی وضم نزد نحر
کنایتست از غایت ضعف و عجز از دفع تعرض معارض از خود **الترکیب** ما زال از افعال
ناقصه است بمعنی کان دایما و تحقیقش انکه در واقع حادث را سبب علم عدم سببست
و استمرار آنرا احتیاج بتجدید اثری نه بخلاف وجودش که بعد از ترتب بر وجود استمرار آن
بدوام تاثیر سبب تواند بود و اتصال تابش نور بستنی بران مانند استنارت سطوح مستنیره
از مقابله نیر و برطبق این در موطن اشعار جون اخبار از نفی امری میرود مانند نیامد فلان
مثلاً مفهوم ازان استغراق عدم آمدنست در تمام زمان گذشته و از آمد جزء وقوعش
در جزوی از اجزاء آن زمان مستفاد نمیکردد لاجرم صاحبان اتم و افصح السنه ملهم گشته اند
و برای استمرار اثبات لفظی چند دال بر مفهوم عدمی جون زال و اخواتش با اداة نفی
ضم کرده اند که نفی نفی بر سبیل استمرار اثبات بر دوام لازمست و لهذا کلمه طیبه لا اله
الا الله مفید توحیدست بابلغ وجهی بی تقدیر محذوف جنانک بعضی از بارعان در معرفت
آن زبان بآن قایل شده پس خبریت بلقاء مفید تجدد و استمرار او را مستحسن افتد و یحکوا
دال بر تحقق وقوع به حتی غایتی معطوف گشته بر یلقی و علی وضم صفت مفعول لیشهد
**حاصل المعنی** انکه همیشه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بر سبیل
تجدد و استمرار جنک و پیکار مینمود با دشمنان دین در هر محل جنک و کارزار که اتفاق می افتاد
تا جنان شدند از ضعف و عجز که گوشت بر فراز جیزی نهاده آماده برای تصرف هر که خواهد و جون
اظهر علامات استیلا رعب محسوب از خصایص آن حضرت علیه الصلوة و السلام فرار اعادیست
بسطی دران رفته که **سه** وَدُّوا الْفِرَارَ وَكَادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ ؞

اشلاء

اَشْلاءَ شَالَتْ مَعَ الْعِقْبَانِ وَالرَّخَمِ ؞ تَمْضِي اللَّيَالِي وَلَا يَدْرُونَ عِدَّتَهَا ؞
مَا لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيَالِي الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ ؞ **المفردات** الود بالحرکات
الثلث و الوداد و الودادة بالفتح فیهما آرزو کردن از جهارم الفرار و المفر گریختن از دوم
الکود و المکادة خواستن و نزدیک شدن بفعل از جهارم و حکی فیه لغة شاذة وهی
کدت بضم الکاف کاد الغبط و الغبط آرزو بردن از دوم اشلاء جمع شلواست وهی العضو
الشول از جای برخاستن جیزی از اول عقبان بکسر ظا جمع عقابست که ورپشن گرکس خوانند
و رخم که یکی از ان رخمه گویند مرغیست بجثه مشابه عقاب اما جز مردار نخورد که قابل تعلم انسان
نیست المضی گذشتن جیزی از دوم لیالی جمع لیلست که یکی از ان لیله گویند جون اهالی جمع
اهل عدة جیزی شمار آن کما قال تعالی وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُم ای عددهم اشهر جمع شهر بمعنی ماهست
که دوازده از ان یکسان باشد و جهار از ان بحرام اتسام یافته که جمهور قبایل عرب الا خثعم و طی
دران ایام بمحاربه و انتقام اصلاً اقدام نمینمودند ذو القعده و ذو الحجه و محرم مرتب و رجب
منفرد و احکام بنیان این احترام از کلام معجز نظام ربانی مستفاد و منه الهدایة و الرشاد
**الترکیب** جون استماع خوف و عجز باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر سوال
از حال همکی وبال اختلاف و آن زمره ضلالت و نکال تواند بود مقتضای مقام استیناف کلام نمود
و ودوا بصیغه دال بر تحقق وقوع مفصول افتاده جواب را و فا تفریعی و در بیت ثانی و لا یدرون
مضمون مصراع ثانی فی المعنی ظرف اوست حال از فاعل تمضی بصیغه دال بر تجدد و استمرار و حال
از فاعل یغبطون که محصل مغزای این بیت حیرت و دهشت بر کمال و در قوت این که یغبطون
ای حایرین مبهوتین و وجه ظرفیت ما لم تکن تا آخر آنک ما مصدریست و زمان مقدر ای مدة
عدم کون تلک اللیالی من لیالی الاشهر الحرم جنانک در مثل لا افعله ما ذر شارق و تهددنی ما لم تلقنی

گفته اند ومن تبعیضی **حاصل المعنی** آنکه دوست میداشتند وآرزو میکردند
دشمنان دین کریختن را پس نزدیک بود که رشک برند ومشارکت غنیمت شمرند بتصور
کریز عضو جندرا که ببالا رود وباعقبان تیزشکار ومرغان مردارخوار در حالتی که میکذشت شبهای
تاریک دران روزکار وهمیدانستند وازدهشت واضطرار شمار آن ایام وامی که نبودی از اشتهاء
ماههای حرام که ازانتقام درامان احترام آن می بودند ودر تعبیر مطلق زمان بلیالی ایمایی هست بظلمت
کار تیره رایی ظاهرا وباطنا لازم حال آن بدسکالان بود وچون مقصود از جهاد تقویت وتمشیت
دین بوده وحضرت ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم درآن اصلا شایبهٔ غرضی مالی
یا جاهی نظر بحال خویشتن از برای تنبیه برین معنی بعد از تمام کلام در خصیصهٔ مودی بنصرت
بالرعب دین بر سبیل تخییل وتجوز سپهسالار مجاهدان نصرت شعار فتح آثار شده که

كَأَنَّمَا الدِّينُ ضَيْفٌ حَلَّ سَاحَتَهُمْ ٭ بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَى قَرِمِ

**المفردات** الحلّ والحلول والمحلّ فرود آمدن از اوّل یقال حَلَلْتُ القوم وبهم بمعنی
قرم را معنی حقیقی فحل کرامی از جنس شترست که اورا بنیکو رعایت نمایند وهیچ کار نفرمایند وبر بزرگ
وپیشوای قوم اطلاق رود بمجاز وهو المراد ههنا القرم بالفتح فاءً وعینا آرزومند کشتن بکوشت ویعدی
الی از جهارم والنعت منه بکسر العین **الترکیب** جون تزداعراب جمعیت انتساب جستن
رضای مهمان که محل نزولشان ساحهٔ سماحت ایشان افتادی از اهم مهمات بوده وکفار با وجود
کثرت وقوت بنوعی مقهور رفایزان بکرامت وان جندنا لهم الغالبون میکشتند که پنداشتی غنیمت
خویش طعمهٔ واردان تیغ وسنان ایشان میکردند الدین ضیف مدخول کان مفید تشبیه کشته
وما کافه است وحلّ صفت ضیف متعلق با دال بر مصاحبت وجار اخیر بر متعلق خود مقدم
**حاصل المعنی** آنکه کویا دین مهمانیست که فرو آمده است به پیشگاه خانهٔ مخالفان با هر بزرگی

وسرودی

وسرودی که بکوشت دشمنان وهلاک ایشان حریص بود وآرزومند وچون سیاق سخن بذکر
غزاة که شرفات کاخ قدرشان از کریمهٔ انّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّا کانّهم بنیان
مرصوص بقمهٔ عرش رسیده وبحکم فرمودهٔ لا یزال طائفة من امّتی یقاتلون علی الحقّ ظاهرین
من ناواهم تا انقراض عالم مرفوع اللوا خواهند بود ببسطی بسزا رفته دران که

يَجُرُّ بَحْرَ خَمِيسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ ٭ تَرْمِي بِمَوْجٍ مِنَ الْأَبْطَالِ مُلْتَطِمِ
مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلَّهِ مُحْتَسِبٍ ٭ يَسْطُو بِمُسْتَأْصِلٍ لِلْكُفْرِ مُصْطَلِمِ

**المفردات** الجرّ کشیدن از اوّل خمیس لشکر مکمل را کویند که اشتمال دارد بر قلب ومیمنه ومیسره
ومقدمه وساقه السباحة شناه کردن از سوم وسابح از صفات غالبه است اسپ خوش رو را
واز معانی تا لاحق آخر کلمه که عدد آن بجهار ده میرسد تفرقه است میان جمع وواحد در بعضی از چنان
صفات ومنسوبات کالسابلة ای ابناء السبیل المختلفة فی الطرقات وبدون التاء واحد منهم
وکالبصرة علی قیاسها الرمایة والرمی تیر انداختن از دوم یقال رمیت عن القوس وعلیها ولا یقال
بها ورمیت الشی مزیدی رمیا ای القیته البطولة والبطالة سخت دلیر شدن از پنجم والنعت منه بطل
بالتحریک والابطال جمعه الالتطام بر یک دیکر خوردن موج دریا اند به لام فانتدب له ای دعاه له
فاجاب ومنتدب اسم فاعلست جون محتسب والاحتساب فرد بیوسیدن وثواب اندوختن
السطو حمله کردن ویعدی بعلی وکرفتن بعنف ویعدی بالباء از اول الاستیصال از بن بر کندن
وکذا الاصطلام والطاء مبدلة من التاء **الترکیب** جون دین را ضیفی داشتن
که باو باشند سروران مجاهد مشغول بقتل واضرار کفار محل استفساریست از جکونکی آن
حال مستانفه واقع شده یجرّ بصیغهٔ دال بر تجدّد واستمرار وفوق صفت مفعولش وترمی
صفتی دیکر وموج مبین بمن موصوف ملتطم ومن در صدر فریدهٔ ثانی مبین ابطال ومنتدب

موصوف بسطو و محتسب جون مصطلم صفت مستأصل **حاصل المعنى** آنکه میکشد و میر اند
دین سلطنت آیین دریایی لشکر قهار خون خوار سوار بر بالاراسبان تیز رفتار که می انداز
آن دریایی زخار موجی بهم بر آینده از دلیران ظفر شعار دشمن شکار از بهر مطیع اجابت گزارد
داعی فرمان الهی را که ثواب اندوزد و ادخار حسنات در حسنات کیرد و دیکر وصفش آنکه حمله آورد
بر مخالفان بشمشیر و سنان از بیخ کنده کوه و برانداز نده آن بکلی و جون در بستان بیان نهال
حسن خصال مجاهدان ابطال مخضرة الاغصان ریان الافنان کشت احتظا باجتناء یوانع ثمار
حَتّٰى غَدَتْ مِلَّةُ الْإِسْلَامِ وَهِيَ بِهِمْ ،، مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْصُولَةُ الرَّحِمِ ،
مَكْفُولَةً أَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرِ أَبٍ ،، وَخَيْرِ بَعْلٍ فَلَمْ تَيْتَمْ وَلَمْ تَئِمِ ،

**المفردات** ملت بمعنی دینست اما اضافتش جز بانبیا نکنند صلی الله علی نبینا
وعلیهم اجمعین ملة الله نکویند و نه ملتنا و نه ملة زید و اضافتش به الاسلام اضافت
بیانی برای اختصاص بدین خاتمست صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم رحم که موضوعست
از برای عضو معلوم بمعنی قربت و خویشی بسیار استعمال رود و صلهٔ رحم عبارتست
از غایت آنچه مقتضای قربت باشد از ایصال خیر وانواع فواید و صیانت از وصول
مکاره و شداید الکفل والکفال والکفول پایندانی کردن و یعدی الی المفعول
الثانی بالبا از اول والمکفول اذا وصل بعن فهو الذی علیه الدین و باللام فهو الدین
اب را لام محذوف معنی واو بوده که تثنیه اش در اکثر ابوان آمده و اصلش ابو بنجریک
عین لان جمعه آبا بعل زوجست و در اکثر بر شوهر اطلاق رود و جمعش بعوله و زن را
نیز بعل و بعله کویند جون زوج و زوجه الیتم بالسکون فیهما بی پدر شدن مردم قبل از بلوغ و بی مادر
شدن جهارپایی پیش از استغنا از وی از جهارم الایم والایمة والایوم بی شوهر شدن زن

و زن

و بی زن شدن مرد از دوم والایم مرد بی زن را کویند و اکر جه زن نکرده باشد و زن بی مرد را
و اکر جه بکر بود و جمعه الایامی **التركيب** جون بس روشنست که بامداد ابتدا آن
ظهوریست لحظه فلحظه افزون تا بجدی که کالشمس فی الرابعة من النهار مثل کشته نظر غایتی
که برامور مذکور ترتب یافته بر سبیل استمرار غدت مدخول حتی غایتی ابتدایی شده
و شرح حال را حالیه ایست وهی موصولة الرحم وهر دو جار و مجرور متعلق بموصوله
مقدم برو نکته در نخستین مطرحیه پرتو تیر سیاق و در دومین رعایت موافقت
نظم مقال با حال همایون مآل مقصود البیان درین مجال در حسن خاتمه و ما احسن
هذا الاتفاق و جار در هم از اصناف بار سببیت که در مثل الملک محفوظ بالملک
و بالعدل قامت السموات والارض استعمال نمایند و در من بعد غربتها ابتدایی و مکفولة
که ابتدایی ظرف اوست بروایت رفع خبر بعد الخبر افتاده صدر حالیه را و بروایت نصب
حال از مستتر در موصوله و بنا بر نکتهٔ تقدیم و در بیت سابق منهم مقدم افتاده بر ذو الحال
و مبین او و فا فصیحه **حاصل المعنى** بعد از تذکر آنها که کزارش پذیرفته آنکه تا بامداد
کرد و ظهوری در صدر و ترقی و از دیاد بنیاد نهاد ملت اسلام و دین اکمل الانبیاء والمرسلین
علیه و علیهم الصلوة والسلام و حال آنکه آن ملت با بیشان و کوششها از صمیم جان
و بقان بعد از غربت و قلت شهرت از عدم آشنایی بیکانکان مولیة الرحم بود و پیوند
یافته با نزدیکان حق مرعی و محمی در غایت قوت و شوکت و نهایت اشتهار و انتشار
ضمان و پایندان یافته بر دوام تا قیام قیامت از ایشان بهترین پدری مهربان متصدی
تربیت و پرورش هر جه از مقتضای عطوفت و تحنن اولادنا اکبادنا تواند بود و بهترین
شوهری با مکنت و توان قایم بحمایت حریم حرمت از تعرض بداندیشان آنجه غیرت و حمیت

سُعِدَ غیورٌ وانا غیورٌ والله اغیرُ مِنّا از بینده افتد پس بیتیم وبی غمخوار و بیوه وبی استظهار
نشد و نخواهد شد که از نتایج صدف اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ در سلک صحاح احادیث انتظام یافته
لَنْ یَبْرَحَ هذا الدِّینُ قائِماً یُقاتِلُونَ عَلَیهِ عِصابَةٌ مِنَ المُسْلِمِینَ حَتّیٰ یَقُومَ السّاعَةُ وچون
کفالت مذکور از عظایم امورست ومحل اندیشهٔ سامع که آیات قوت وتوان ضامنان
بتفصی از عهدهٔ آن وفا نماید یا نه بذکر آثاری چند عظیم که صدورش از ایشان بتحقیق پیوسته
دفع آن تردد رفته که هُمُ الجِبالُ فَسَلْ عَنْهُمْ مُصادِمَهُمْ
ما ذا رَأیٰ مِنْهُمْ فِی کُلِّ مُصْطَدَمِ ❊ وَسَلْ حُنَیْناً وَسَلْ بَدْراً وَسَلْ اُحُداً
فُصُولُ حَتْفٍ لَهُمْ اَدْهیٰ مِنَ الوَخَمِ ❊ المفردات السؤال والمسئلة خواستن
وپرسیدن از سوم وفی سألت لغتان بتخفیفه الهمزة وتخفیفه وقد یتعدی بنفسه الی المفعولین
والمصادمة بیک دیگر وا کوفتن واصطدام مطاوع صدم است بمعنی بهم وا کوفتن از دوم
وازغزوات میامن آیات که مشمول حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه وعلی آله
وصحبه وسلم بوده وبیت وهفت از آن بسلک ثقات در سلک انضباط انخراط یافته
آثار مزید اشتهاری دارد واز فصل که واحد فصولست اراده طایفهٔ از کلام که در آن نوع
بسطی بود متعارفست حتف مرادف موتست وجمعش حتوف ولا یبنی منه فعل الدّهی والدّاهی
از اول وَدَهیٰ یَدْهیٰ دَهْیاً لغة فیه وچون تأثیری که از داهی صدور یابد در غایت شدت
تواند بود از حوادث ووقایع عظیمه بداهیه تعبیر کرده اند وچون بنا اَدْهیٰ از اینجا
افعل تفضیلست غایت اضرار که قتل وافنا تواند بود ملاحظه رفته ای اقتل الوخامة ناگوارنده
شدن از جهارم یثقال شیٔ وخم ای وبی وبلدة وخمة اذا لم توافق ساکنها ووخم بفتح وخیم
بُوَدْ بالطلاق روو وهو المراد ههنا التراکیب جون عده در امر محاربه وقتال احتمال



شدایدست وعدم تأثر وانفعال واین خصال در حال نصاب کمال دارد در اسمیهٔ
هم الجبال مبالغه در تشبیه را الجبال معرف بلام مشیر بخصال مشار الیه حمل رفته بر ضمیر مؤمنان
در ابیات سابق حملی حصری وسل بصیغه عام را مصادم بضم میم یا بفتح که آن هم مرویست
مفعول اولست مصادم بضم مراد از وهر که صادق آید برو مناسب عموم سابق
وبفتح جمع مصدم اسم مکان از صدم ومفعول ثانیش که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته
وجمله مدخول فاء جزای شرطی مستبعد الوقوع را که صورت لغطیش هم بمحض فرضست
ای ان شککت فی هذا فسل وما را استفهامی وذا را موصول باصله بدل از ضمیر عنهم
با آنکه سوال متضمن معنی قولست ودر قوت این که سل عنهم قائلاً وفعلیه صله که فاعل
بحسب معنی البته جمعیست بلفظ واحد نیز مرویست وبا روایت ضم میم مصادم ملایم است
اما با روایت فتح که حینئذ فاعل را راجع بمخالفان باید داشت بقرینهٔ سیاق بر وتیره
کریمهٔ وَلا بَوَیْهِ یَعْدی دارد ومن ابتدایی موهم تعلیل را مجرور موافق با امثال راجع بمشبه
جبال واز آن مصادم آنجا اشارتی باختصاص آن دفت بطریق عطف خاص بر عام در شرح
افصاح انتظام یافته در بیت ثانی وتخییل مزید بأس وتهویل امر سوال در هر یک باستقلال
مصرح ومفعول ثانی همه بصیغهٔ جمع اضافت رفته حتف منکر وتنوینش نه شرح پذیر موصوف
بمستوهم که مفید حدوث وحصول آنست مخالفان مصادم را وبه ادهی من الوخم نیز افادهٔ
شدت وعموم نکایت را که از لوازم وخامت هوا وبائست حاصل المعنی آنکه گروه
فلک شکوه مجاهدانند گوهها که در صلابت وثبات مثل گشته پس بپرس از حال ایشان معارض
وهم نبرد ایشان را که چه دیده اند وچها کشیده اند از ایشان در هر مصاف گاهی یا خود از موکها
سوال کن وتخصیص باز پرس حنین را وباز پرس بدر را وباز پرس احد را از قصهای مؤنث

وفناء حاصل مرایشانرا که شنده تر بوده از وخامت هوا و بلا، و بابعد از تذکر بعضی
از عظایم وقایع که بر جلادت و نجدت مجاهدان عالی شان ترتب یافته و پرتو اشتهارش
بر خواطر و ضمایر تافته شرفات قصد بیانش را بنقوش اوفافی که از مبادی و مقدمات
آن تواند بود مزین ساخته و باوج فصاحت و بلاغت برافراخته که

اَلْمُصْدِرِي الْبِيضِ حُمْرًا بَعْدَ مَا وَرَدَتْ ⁘ مِنَ الْعِدَى كُلَّ مُسْوَدٍّ مِنَ اللِّمَمِ
وَالْكَاتِبِينَ بِسُمْرِ الْخَطِّ مَا تَرَكَتْ ⁘ أَقْلَامُهُمْ حَرْفَ جِسْمٍ غَيْرَ مُنْعَجِمِ

**المفردات** الاصدار باز گردانیدن بیض جمع ابیض است و مراد از و شمشیر ست و حمر جمع احمر بمعنی چیزی سرخ قال الراغب الورود اصله قصد الماء ثم یستعمل فی غیره الاسوداد سیاه شدن لمم بکسر فا که یکی از انرا لمه گویند پاره ٔ از موی سر ست که تا بدوش رسیده باشد سمر جمع اسمر ست و سمرت رنگی که صاحبش را گندم گون گویند خط اسم بلدیست بساحل بحر که نیزه را بآن نسبت کنند که نی را از بلاد هند آورده آنجا متوم و معمل سازند و باطراف برند و چون آن نی گاهی که در منبت بکمال نشو برسد سیاه فام می باشد سمرت از صفات ستوده و محمت الترک وست بداشتن از اول اقلام جمع قلم معروف حرف کل شئ طرفه جسم در لغت جسد که بدن را گویند العجم النقطة بالسواد و بنا الانفعال للمطاوعة **الترکیب** چون وجهه قصد درین قصیده امریست و فانحق آن کما ینبغی بیرون از حیز قوت بشری فحاوی منتظمه در داو صافیست فرود از آنکه فی نفس الامر بوده و حالی چند وقوع آن بنقل عدول فرکی بثبوت پیوسته و آنچه نوبت بآن رسیده تصویر برکیفیت اذعبات اعباد در صدد اسلام بوده شده و بتمادی روزکار استمرار یافته و تا قیام قیامت برقرار خواهد بود و مصدر گشته به المصدری البیض که منصوبست بالمدح و ظاهرا از اسماء شبات انتماء



موالز تقیید بوقتی از اوقات و فی المعنی مأول بفعل مقتضی تجدد و تدریج باقتران بزمان معین و حمرا حال از بیض و ما مصدری و بعد ظرف حمرا و کل مسود مبین بمن اللمم و ذو الحال من العدی والکاتبین نظیر عطف بران و با ر مبنی از اعانت راجح و مضاف منسوب بمنسوب الیه چون سیوف الهند مثلا و ما ترکت حال از مستتر کاتبین خانکه غیر منعجم از حرف جسم و تنوین عوض مضاف الیه **حاصل المعنی** این که آن مویدان باز گردانده و برآرنده شمشیرهای سفید رخشنده رخسار را سرخ برآمده سیراب از خون کفار ملاعین بعد از فرو رفتن بهر سیاهی سیاه از موی سرهای گمراه از ان اعداء دین و مخالفان مطرود لعین و آن توفیق یافتگان نویسنده منشور فتح مبین را بگندم گون نیزهای عمر کاه مشق آموخته در خط خط در حالتی که رها نکرد قلمهای ایشان حرفی و جانبی از پیکر بدگهر اهل فساد و شر نقطه دار نازده از سوراخهای خونین دم و جراحتهای مرهم و چون از مقتضیات کمال شجاعت و دلاوری عدم مبالاتست نسبت بادشمنان دین و گمراهان سد یقین و بی اندیشه با ایشان برآمیختن و درآویختن و در حال اشتغال نیران محاربه و قتال خود را از آسیب صدمات مخالفان و ضربات تیغ و سنان نگاه داشتن و بی وحشتی از شرایط تیقظ و حزم هیچ دقیقه فرو نگذاشتن تعرض باین معانی رفته که

شَاكِي السِّلَاحِ لَهُمْ سِيمَى تُمَيِّزُهُمْ ⁘ وَالْوَرْدُ يَمْتَازُ بِالسِّيمَى مِنَ السَّلَمِ
تُهْدِي إِلَيْكَ رِيَاحُ النَّصْرِ نَشْرَهُمُ ⁘ فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ فِي الْأَكْمَامِ كُلَّ كَمِي
كَأَنَّهُمْ فِي ظُهُورِ الْخَيْلِ نَبْتُ رُبًا ⁘ مِنْ شِدَّةِ الْحَزْمِ لَا مِنْ شِدَّةِ الْحُزُمِ

**المفردات** الشکة بالکسر السلاح یقال رجل شاک فی السلاح و شاک السلاح و الشاک السلاح هو اللابس للسلاح التام و بهمین معنیست شایک السلاح مأخوذ من الشوکة که خار را

مأخوذ از شوکه

کویند وشاکی السلاح که مقلوب آنست سیما بقصر الف زاید که اصل عیش واو بوده علامت
ونشانه است التمیز جدا کردن الامتیاز جدا شدن ورد کل واطلاق حاصل اشجار بر شجر شش
متعارفست قال الراغب الغبت یقال لثمرة الکرم وللکرم نفسه سلم درختیست خاردار
الاسداء هیه ونپستادن ویعدی باللام وبالی النصر یاری کردن از اول والاسم النصرة نشر
بوی خوش کم بکسر کاف غلاف شکوفه است مصرع چون غنچه بنا شکفته کل را ... وجمعش اکمام
الکمی کواهی پوشیدن از دوم وشجاع تمام سلاح بنهفته در لباس جنک را کمی کویند بر وزن
فعیل وجمعه کماة ظهور جمع ظهر بمعنی پشت النبت والنبات بر رستن از اول زبره بجر کاف
ثلث پشته وزبی جمعش الحزامة هشیار شدن والاسم الحزام از نیح والنعت حازم الحزم
استوار کردن وتنک بر ستور بستن از دوم حزم جمع حزامست که تنک دواب را کویند
التركيب شاکی السلاح با آنک بالصیغة والاعراب موافق صدر سابق است
مفصول واقع شده نکته از وجه ربط مستفاد ولهم سیما صفت آن والورد دیتنا زاغرا صیغة
وتهتدی حال از فاعل تمیز بصیغه که تصویر حال ماضی با آن شیوه سخن ورانست وخطاب
در الیک وتحسب مصدر بفا فصیحه را مفعول ثانی که ذو الحال فی الاکمامست مقدم
بر اول وفی ظهور الخیل حال از اسم کان که منتزع از مفهوش متعلق جار دوکانه تعلیلیست
حاصل المعنی این که آن دلاوران با اهبه وساز جهاد چون کوهر شمشیر شیر شکار خویش
غرق فولاد که بر ایشانرا سیما وآسیبی که تمیز می بخشید از مخالفان ودرخت کل که از خار پس
جوشنست وخفتان بسیما ممتاز میکرد واز سلم که درختیست بهجان وآن تمیز در حالی که تحفه
ونپستادی ورسانیدی نسایم نصرت وفیروزی که بهبوش درچین حروب می باشد
بسوی تو طیب رایحه فایحه ایشانرا پس کمان افتادی ترا که شکوفه نهفته در غلاف شجاعی

مکمل

مکمل پنهان در لباس نجدت وبأس کویا که ایشانرا بر پشتهای اسبشان نبات رسته بر پشتها
بودند در تمکن وثبات از غایت کاردانی وقلب بر قرار نه از محکم کاری در بستن
استوار ومحصل مغزای این ابیات آنک وفور جرات وقوة قلب شجعان وکماة
بحیثیتی بوده که تا با عدا رسیدن بر ایشان تاختن وجان در آویختن که موافق از مخالف
نتوان شناخت یکی بودی وما به الامتیاز امری که بران انجاز وعد فان حزب الله
هم الغالبون ترتب یابد وچون بیان امتیاز غزاة از غواة بذکر اوصاف یک جانب
مقتضی استفسار بیست از حال دیکر جانب تتمه از آنهم باد اپیوسته که
طارت قلوب العدی من بأسهم فرقا ٭ فما تفرق بین البهم والبهم
المفردات الطیران والطیر ورة پریدن وشتافتن از دوم البأس دلیر شدن از نیحم
والباس العذاب والباس شدة فی الحرب الفرق بالتحریک ترسیدن از جهارم الفرق والفرقان
جدا کردن از اول وبنای تفعیل اینجا از برای تکثیرست وقصد نفی تفرقه وتمیز نسبت با فرد فرد
از اعداء جانک از شراح افصاح از آن نموده ومؤید فرموده بکریمه وما ربک بظلام للعبید
که وجه چنین ظلام بصیغه مبالغه کثرت افراد عبیدست وعدم ظلم نسبت با کل واحد از ایشان
واین نقل بر خلاف معهود مقصود آنکه در نسخ متعدد تفرق بصیغه ماضی از باب تفعل
تصحیح یافته بهم بفتح با وسکون ها که یکی از آن ابهمه کو بید بچه کوسفندست خواه نر وخواه ماده
وبهمه بضم فا وسکون عین سواری که از غایت جرات کرد او نتوان دید وجمعش
بهم بفتح عین ویقال ایضا للجیش بهمة التركيب طیران که برای مبالغه در خفت وسرعت
استعمال رود بصیغه دال بر تحقق وقوع اسناد رفته بقلوب العدی که کذا الشروع
در ذکر غزا مفعول داعت بوده ومحل رعب ناشی از آنا بعثت تا از ضم فرق متجاوز

لدی صح

از حد توبیخ بارعب مذکور خوف افزوده خصیصهٔ نصرت بالرعب مؤید گردد بکرامت
سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ و مغزای هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ تحقق یابد
ولهذا این فریده معطوف نیست بهیچ از جهادیات واقع میان او و فریدهٔ مصدر براعت
و چنین فرق ناشی از شدت حرب مجاهدان بمثابهٔ جبر باشد در قعدت عن الحرب
جنگ و فا در فاتفرق بصیغه که گفته شد تفریعی باشد **حاصل النحوی** آنکه پرید رنگ و طپیدن
دلها دشمنان تیره روزگار از خوف ناشی از شدت حرب مجاهدان جلادت شعار که ضم شد
با خوف حاصل از انتشار اخبار بعثت همایون آثار پس فرق نمیکردند و نمیکنند میان بجهار
خود گوسفندان و جماعتی سواران که از وفور دلاوری پیرامون ایشان گشتن نتوان و چون
در سیاق عد معجزات باهرات حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و خصایص
منصب اعلی ختم جندی از زواهر جواهر اوصاف اعوان و انصار عالی مقدارش بحکم الکلام یجر الکلام
در سلک بیان انتظام یافته بر وجهی که دایره وار آخر را باول صورة و معنی نوع ارتباطی حاصل
شد قصد رجوع بمقصد اصلی رفته بارعایت مناسبت و اتصال معنوی باین اسلوب که

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللهِ نُصْرَتُهُ ... إِنْ تَلْقَهُ الْأُسْدُ فِي آجَامِهَا تَجِمِ
وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيٍّ غَيْرِ مُنْتَصِرٍ ... وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَصِمِ

**المفردات** اُسْد جمع اسد که شیر را گویند آجام جمع اجم است چون اعناق و عنق و اجم
جمع اجام چون کتاب و کتب و اجام جمع اجم چون جبال و جبل واحدی از اجم را اجمه گویند که بیشه است
و یجمع علی اجمات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم از دوم الولی نزدیک
شدن الولایة بالفتح والکسر والی شدن و دوست داشتن والاولی فی الاولی الفتح والنعت
منه وال و فی الثانی الکسر والنعت ولی و کلا المصدرین من السادس الانتصار الانتقام الانقصام

شکسته

شکسته شدن با جدا **الترکیب** چون قصد رجوع بمقصد بارعایت مناسبت که گفته شد
از وجهی مقتضی فصل است و از دیگر وجه پیوندی متقابلش مصدر افتاده بواو مراد از و در اکثر موارد
استعمالش نوع جمعیت و اشتراک بی آرادهٔ آن و ذکر حضرت ممدوح علیه الصلوة والسلام که
که در اوایل جهادیات بضمایر مستتره باد ایوست و بعد از ان از مقابله و معارضه گونه محجوب
در حجاب غرهٔ مصون باسمی مظهر که زیور نکیر در برخم آیین است موذی شده و وجه تقدیم
جار و مجرور اول اهتمام است و اخیر ام از ان تا ان ملاحظهٔ حال اختتام و مضمون بیت که واقع
امر ثابت مستمر است مؤید گشته بعطف لازمی از تبیانات لوازمش بر وجه مدخول عاطفه لن
تابیدی نفیش متوجه رؤیت بصری بصیغهٔ استمرار تجددی پسندیده بکل من یصح له الخطاب
و تنوین در ولی عوض و در عدو تنبیر و زیادتی من استغراق را فایده تاکید مستفاد از تنکیر در سیاق
نفی و منتصر و منقصم مستثنی مفرغ و مخلص کلام حصر حال فایزان بقربت و محبت سرور انبیا
و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نسبت با مخالفان کائنا من کان غلبه
و قدرت بر انتقام **حاصل النحوی** آنکه هر که بود بخشیدهٔ الله تعالی و استعانت
از ان حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم نصرت و فیروزی او اگر بینند او را شیران شجاعت
پیشه در بیشهای خویش که جای نشستن ایشان باشد آنجا مجال دم زدن نباشد ایشان را از اندوه
و بیم و نخواهی دید هرگز فردی را دوستان و نزدیکان آن حضرت علیه الصلوة والسلام
مگر توانا بر انتقام اعدا ببرکت او و استعانت از و علیه الصلوة والسلام و نه فردی از دشمنان
سیاه رویش را مگر شکسته و پاره پاره و از برای حسن خاتمه ذکر جهاد بمثال از قبیل محسوسات
که اظهر امور نسبت با جمهور همان تواند بود اختتام یافته مشتمل بر تصویر حال نبی علیه
الصلوة والسلام والتحیة والاکرام و امت و ملت جامع بینهما که مصحح نسبت بین الطرفین است که

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرْزِ مِلَّتِهِ ؞ كَاللَّيْثِ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ فِي أَجَمِ

**المفردات** الاحلال فرود آوردن حِرْز جایگاه محکم یقال حِرْزٌ حَرِيزٌ و بر تعاویذ که برای امان از بلا و آفات توسل نمایند حرز اطلاق رود لیث شیر شبل بچهٔ شیر والجمع اشبل واشبال **التركيب** اللیث چون معرّف بعهدی ذهنیست موصوف حلّ واقع شده که مع الاشبال حالست از فاعل و جانک کاللّیث ازان احلّ که وجه فضلش از سابق بکمال اتصال است و اشتمال مضمونش بر منشأ لمیّت احکام مذکوره و حقیقت آن و درین تصویر و تمثیل معاضد و موافق فواید سابق بسی لطایف و دقایق اندراج یافته تشبیه ضمنی ملت بحرز مومیست بانک علم ظفر مخالفان باوجود عداوت و عد درین امت موفق مؤید از یمن و برکت ملتست وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا جانک سلامت و امن از خسف و مسخ و مصایب عام که دیگر امم را بوده و صحاح احادیث برفع مجموع از ایشان بشارت داده هم ازان افتاده و در تشبیه واضع ملت بشیر فرود آمده با اولاد در بیشه که حصن حصین اوست ایمایی هست باشتراک نبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام با امت در امور مذکوره لٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ باوجود فرق عظیم میان اصالت و استقلال آن حضرت علیه الصلوة والسلام دران و تبعیت و احتیاج دیگران و اشارتی بین بکمال اشبال و اشفاق مستفاد از کریمهٔ لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ و تشبیه ضمنی امت باشبال مشعرست بشدت قرب و اختصاص امم با انبیا علیهم السلام که از نسب محقق میان افراد ذوی حیوة مطلقا اتم و اقرب از نسبت ولد بوالدین متصور نیست والله اعلم بحقایق الامور **حاصل فحوی** آنک فرود آورد حضرت

ممدوح

ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم امت اجابت خود را در پناه گاه منیع ملت خویش همچو شیر فرود آمده با بچهاش در بیشه و چون درین قصیدهٔ حمیده بواسطهٔ قصوری که تنکرار باز نموده شد مسلک عدّ معجزات باهرات و مؤیدات آن از دلایل و امارات اختیار رفته و ناطقه که شهسوار میدان بیانست در انتاج آن مسلک نیز کما ینبغی عاجز و بیاده بانشاء کثرت آثار آن از الزام و افحام معاندان و منکران زبان عذر قصور و اقتصار بر آنچه از عون توفیق تیسیر پذیرفت گشاده و طومار التذکار طی کرده بتنبیهی کافی و کلامی جامع وافی مهر ختامهٔ مسک بران نهاده

كَمْ جَدَّلَتْ كَلِمَاتُ اللّٰهِ مِنْ جَدِلٍ ؞ فِيهِ وَكَمْ خَصَمَ الْبُرْهَانُ مِنْ خَصِمِ

كَفَاكَ بِالْعِلْمِ فِي الْأُمِّيِّ مُعْجِزَةً ؞ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالتَّأْدِيبِ فِي الْيُتُمِ

**المفردات** التجدیل بر زمین افکندن و از کلمات آیات قرآن مجید اراده رفته اینجا جدل اسم مجادله و جدال متعارفست و بکسر دال شدید الجدال الخصم غلبه کردن بخصومت از دوم و بکسر صاد شدید الخصومت از برهان گاه اثر گذا دلکه افاده یقین کند اراده نمایند و گاه مطلق دلیل و مراد ثانیست اینجا الکفایة بسنده کردن و یتعدی الی مفعولین از دوم و کفاک الشی ای حسبک و از امی محتمل معانی متعدد نا نویسنده مرادست که از کریمهٔ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ مستفاد و از جاهلیت زمان قربت که تحریف و تغییر ادیان سابق راه یافته بود و هنوز شارق هدایت پرتو اسلام نتافته بود التأدیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن و بر واقف از لطایف پوشیده نماند که چنانچه براعت استهلال و وجه مناسبتش با حاط مفتح کلامست بر صورتی اجمالی از آنچه تفصیل احوالش بنیرنگ خیالی یافته و جهة قصد متکلم باشد حسن خاتمه بحصول صورتی نظیر آن تواند بود بعد از خروج آن تفصیل از قو

بفعل جز احسن هیئات ذو وضع را استدارتست که غایت بعد دران منتهی بغایت قرب
میشود پس در رعایت مقتضیات این مقام از ملاحظهٔ مذکورات تفصیلی بدیرفته
بر سبیل اجمال گزیر بنود و هر آینه در حال تذکر آن متذکر خود را مستکثر یابد و بحکم حب
ظهور که سرایتش در مکونات از مقدرات است باعث گردد بر اظهار آن حال طاری
شده او را که استکثار است پس کلام دال بران و چون ورب کذا مثلاً از آن حیثیت
محتمل صدق و کذب نباشد که تلفظ بآن عین احداث و انشاء استکثار لا فست و حکم
بوقوع کثرت در خارج که لازم می آید و احتمال صدق و کذب دارد ارادهٔ متکلم بافادهٔ
آن تعلق نگرفته و از کمال شمول و احاطهٔ مرتبهٔ اشعاریست که بسان صور آنرا بحسب مواضعات
جعلی و عرفی بانک محصور و مضیق افتاده پرتو دلالت بر هر یک از متقابلین از اضداد
و غیر آن می افکند چون قد و چون کثیر الامثال در مفردات و احتمال حیثیتین اخباریت
و انشائیت جمل مصدر بنظایر کم و رب مرکبات و قادح نه این احتمال انشائیت را که جمهور
برانند و ایما بر تحقیق آن رفت **الترکیب** کم خبری منصوب المحل است بمفعولیت
جلّت و چون متعدیست و واقع میان او و ممیزش جدل بامن استغراقیست بر سبیل وجوب
خوف التباس مفعول را و کم ثانی که اعاده اش معاضد مبالغه در استکثار است عطف
بر اول و نظیر شر تو امین مشیمهٔ خاتمه را نخستین انشائیست دومین اخباری مفصول
واقع شده و کفی بصیغهٔ ماضی مراد از و تحقق وقوع نه تقیید بزمان گذشته عامل رفع
محلی بالعلم و تعریفش مشیر بحقیقت علم علی الاطلاق و چون محصل مفهوم کفایت حصول
مرادست بالتمام و خشنودی بآن سلیقهٔ بلغا و افصح السنه بذوق فطری فاعل او را در بسی
مواضع مقرون بباء موس پیروز و بیان ظهور او شعور اراد نموده اند مبالغه و تاکید را

وتفرق

و تفرقی قیاسی شده و کفی بالله شهیدا و مفعول مراد از و خطاب عام را تقدیم از برای اتصال
وجوبیست و معجزهٔ تمیز از نسبت فعل بفاعل فی المعنی موصوف بدو جار و مجرور منصوب
المحل بحالیت و در اول اشارت جار ظرف مومی را باحاطهٔ تام بر لام مفید اختصاص بوجهی از وجوه
مؤید سابق و تأدیب معترف بهمان تعریف بی ملاحظهٔ فاعل و مفعول که ذو الحال جار
و مجرور بعد از وست معطوف به العلم لفظاً یا محلاً بحسب اختلاف روایتین و معجزه
ملاحظه و اگر مدلول را مفعول ثانی کفی دارند دلالتش برین قصد اوضح باشد اما چون کونها
معجزهٔ نه نسبت بمفعول اول است حملش بر تمیز انسب نمود و چون از معجزات مشار الیها
که بیانش بختم انجامیده آنچه در میانست و پیوسته انوار آثار درخشان تابان و درخشان بینات
آیات قرآنست بتصریح ذکر اختصاص یافته بصورتی اجمالی باقی و انجام کلام را بر بود و خاتمهٔ
مسک آراسته مشفوع تنبیهی کافی بر استغنا آن مدعا از کلفت توسل باستدلال و اشارتی
شافی بفحوای **مصرع** بماهتاب چه حاجت شبی تجلی را ** تا عذرا اختصاص گردد **شعر**
زچین روی تو مشاطه دست بازکشید ** که شرم داشت که خورشید را بیاراید
**حاصل المعنی** آنکه بسیار معاندان قوی با در مجادله و مناظره در شان ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و صحبه و سلم و مناقشه در حقیقت نبوتش را بر زمین عجز و خذلان انداخته
ملزم و مغلوب ساخته است آیات اعجاز سمات قرانی و بسیار از دشمنان مصر
در انکار و استکبار را مقهور و نگونسار گردانیده ادله و براهین از معجزات و علامات
مذکورات و چه جای اینهاست کافیست و پسندیده تر اهر کس که هستی از حیثیت
دلالت بی شبهه بر وجوب تسلیم و اذعان منازعان علمی علمش افراشته و علمک ما لم تکن
تعلم و کان فضل الله علیک عظیما حاصل شده در نانویسنده بروزگار جاهلیت و ادب

یافتنی که بیتیم مکارم و تکمیل تمام محاسن سیر و ادب بران ترتیب یافته حاصل شده در حال
یتیمی و عدم تربیت و ارشاد پدر و ظاهر است که از مقدمات ضروری تحصیل علوم و آداب
نوشتنست و خواندن و معلم و مودب و باعث بر اشتغال از مهمات رونق علم است
و کثرت توجه مردم بان که منع این بیت نافی و منافی مجموع اینهاست و چون دأب متصدیان
بلاغت شعار است که بعد از قامت مراسم مدحت و ثنا و قبل از وظایف دعا سخنی گزاری
کنند مشتمل بر شرح حال خویش و عرض حاجت و نظایر بر آن و انتهاج آن مسلک اتفاق افتاده

وَلَا الْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ ،، اِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمِ ،،
خَدَمْتُهُ بِمَدِيحٍ اَسْتَقِيلُ بِهِ ،، ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضَى فِي الشِّعْرِ وَالْخِدَمِ ،،
اِذْ قَلَّدَانِيَ مَا تُخْشَى عَوَاقِبُهُ ،، كَاَنَّنِي بِهِمَا هَدْيٌ مِنَ النَّعَمِ ،،
اَطَعْتُ غَيَّ الصِّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا ،، حَصَلْتُ اِلَّا عَلَى الْآثَامِ وَالنَّدَمِ ،،

المفردات البیت الاول و معناه کان مفقود فی الکتاب الاستقالة اقاله
خواستن و الاقالة بیع را اقاله کردن و زلت عفو کردن ذنوب جمع ذنب است
و الذنب الجرم التقلید در گردن کردن شتر و گاو و قلاده جمعه عواقب جمع عاقبت
هدی الجه برای قربان بحرم فرستند نعم واحد انعامست و انعام که مذکر و مؤنث و زده یافته
بر آل چرنده از شتر و گاو و گوسفند اطلاق رود بشرط بودن شتر بان و نعم جز شتر را
نگویند الغی و الغوایة بی راه شدن و الغی الفساد ایضا از دوم الصبوه و الصبو و الصبی
میل کردن دل بکسر از اول و الصبا بالفتح و المد با کودکان بازی کردن از جهارم و صبی
بکسر و قصر اسمست و از همان و همین اراده رود فی الاساس ما حصلت منه علی شیء و
و محصلش بفارسی آنکه حاصل نشدم از وی هیچ الاثم بزه مند شدن از جهارم و جمع الآثام

والنو



والنوت منه فاعل و فعیل و فعول و مراد از خدمت در صدر بیت نظم این قصیده ارجمند
مبارکست و در عجزش ملازمت حکام چه ناظم موفق شرف الدین محمد مکنی بابو عبدالله
منسوب بابوصیر که قریه است از صعید مصر از کبار کتاب و مباشر آن امور دیوانی
بوده دران دیار و از و مرویست که عارضه افلاج طاری شد مرا و رایکنیمه بدن او از کار
بیفتاد و بخاطر آمد که در ستایش پیغمبر علیه الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام قصیده پردازم
و وسیله استشفاع سازم بحضرت حق جل و علا و بنظم این قصیده مشغول شدم و همین
که تمام شد حضرت نبی را علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم که دست مبارک بر من مالید
و چون بیدار شدم خود راتن درست یافتم و بامداد بگاه از خانه بیرون رفتم و یکی از فقرا
بمن رسید و گفت آن قصیده میخواهم که در نعت نبی علیه الصلوة و السلام گفته گفتم مرا
در مدح آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم قصاید متعددست کدام را میطلبی
فقال التی اولها امن تذکر جیران بذی سلم و الله لقد سمعتها البارحة و هی ینشد بین یدی النبی
صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و النبی علیه الصلوة و السلام یتمایل کتمایل الاغصان و تتمه
این حکایت مروی از ناظم اشتمال دارد دیگر بر آثار یمن برکت این قصیده و از آنجمله
مترجم را در حال خویش تجربه افتاده نوبتی در اصفهان بیمار شد و چون مدتش تمادی یافت
داعیه حفظ این قصیده از خاطر سر برزد و از استیلاء ضعف تکیه کرده نسخه پیش مید است
و تکرار ملاحظه در خیال ضبط مینمود تا اول روزی که باتمام پیوست و بر حسب اتفاق
از احاد ساعتی بخوبی تمام نگذشته دوستی که در قریه شهرستان توطن داشت از در درآمد
و استدعاء رفتن بان محل نمود که متمسک بجودت آب و هوا بود و بعد از نود شبانه روز
که صاحب فراش بود از خانه بیرون آمده سوار شد و تب دیگر نوبت عود نکرد و از ان تاریخ

چون آغاز **الترکیب** وتعالی الله سبحانه والمعافی والشافی وما یافت خلاص بتجلی زمن
اسلوبی تازه از نخست مغصول واقع شده خدمته واز تعلق بمدیح اتصالی عظیم یافته
بسابق فی الحقیقة عین آنست ومخلص مضمون استقبل باضمایم امید سلامتست ورستگاری
بواسطهٔ این مدیح از تبعات سیّآت اعمال واقوال که بحکم ولکن کانوا انفسهم یظلمون عاجلاً
وآجلاً راجع میشود بمردم واز ملاحظهٔ این ملخص وجه مضارعیت استقبل درمیان دو ماضی
روشن گردد وچون بر وسیلهٔ مذکور حصول فرج حق در عاقل ترتب یافته مقتضای
رحمت عام اکرم الاکرمین آنکه در آجل نیز ترتب یابد وهرکه باخلاص توسل جوید بقوا
آن هما نا شد وما ذلک علی الله بعزیز واذ تعلیلیست چنانکه آتیک اذ انت کریم وچنین
اذ را بعضی از یاران در بیت حرف داشته اند ومؤید قول ایشانست کریمهٔ ولن
ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب مشترکون ودیگر آیات وبسی ابیات از کلام
بلغا که در آن مواضع قول باسمیت اذ مفضی بارتکاب تمحلات بعید میشود وما موصوله
مفعول قلّدانی ومعنی تشبیه در مصراع ثانی هم علت فضلست وهم متعلق بهما ومن النعم
صفت بعدی وبیت ثانی نیز چون فی المعنی تاکید وبیان فریدتین سابقست مفصول افتاده
ولطالتین معرف تعریف عهدی وما حصلت براعطیت وعلی الاثام مستثنی مفرغ ای ما حصلت
علی الشیء الا **حاصل النحوی** آنکه خدمت کردم ممدوح را صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم
وخودرا در سلک خدمتکاران آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام کشید بنظم مدیح
که میجویم بآن عفو وآمرزش گناهان اندوخته در مدتی از زمان حیات که گذشته است در گفتن
اشعار وخدمت اهل حکومت واعتبار چه بکردن مرا واده بودند سودای فاسدان دو کار چیزی را
که مخوفست وترسناک عاقبت وانجام آن گویا که من بآن دو شغل ومفاسد عاید از ایشان قربانی

متین

متعین از بهر کشتنم که نشانه از گردن آویخته بقربان گاه ومحل هلاک میفرستند فرمان بردم
نادانی ایام جوانی را در هر دو حال شعر گفتن وخدمت کردن پس حاصل نشد مرا ونه اندوختم
چیزی را الا گناه چند وپشیمانی ناسودمند وچون ناظم را تذکر تقصیرات که اعتراف بآن محض عذر
خویش را صدر سخن گذاری ساخته نیران تأسف وتحسّر در نهاد انداخته مزید زجر وتهدید
نفس را تاکید وتایید آن بحکم عام مایل انجام مقتضای مقام ساخته که

فیا خسارة نفسٍ فی تجارتها ۞ لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم ۞
ومن یبع آجلاً منه بعاجله ۞ یبن له الغبن فی بیعٍ وفی سلم ۞

**المفردات** الخسر بالضم والخسران زیان کردن از جار رم وصاحب الاساس ذکر فی
مجازاته ومن لم یطع الله فهو خاسر وقد خسر خساراً وخسارة التجر والتجارة بازرگانی کردن از اول
وجمع والتجار بالکسر والتخفیف والتجار بالضم والتشدید الشری والشراء والاشتراء خریدن و
فروختن وکذا البیع کلاهما من الثانی ومحصل آنچه از مفردات راغب مستفاد میشود آنکه شری
وبیع متلازمانند ومشتری دهندهٔ بهاست وستانندهٔ کالا وبایع بعکس گاهی که معامله بنقد
باشد وجنس واگر متاعی بمتاعی معاوضه رود هر یک را بایع ومشتری تصور توان کرد واز این افتاده
استعمال بیع وشری بجای یک دیگر السوم بها کردن از اول آجل وآجله ضد عاجل وعاجلات
وشارح که بصحت روایتش وثوق تمام هست عاجله را بصیغهٔ مؤنث رانده نه مذکر مضاف بضمیر
چنانکه در نسخ متعدد تصحیح یافته وحمل بر دنیا فرموده مستشهداً بقوله تعالی من کان یرید العاجلة
عجلنا له فیها ما نشاء وتنکیر وتانیثش را موهم بتحقیر داشته وتذکیر وتنکیر مقابلش را مشعر بتعظیم البیان
والتبیان هویدا شدن الغبن زیان آوردن بر کسی در بیع وشری هر دو واز دوم سلم در بیع که سلف نیز
گویند از تعجیل ثمنست وتاجیل مثمن وچون مفهوم یا را که اداة نداست چنانکه تنبیه مخاطب لازمست

التجارت کاسعی صح

ودر بعضی مواضع محمول گشته بر آن اشعار بتحقق حصول وحضور مدخولش نیز از لوازمست ومراد از ودر امثال این موضع **التركيب** فاء تعریفیست یا مفید معنی مذکور وخسار مضاف بغبن ملکر بقصد اراده عموم منادی بمحقق الحصول ولم نتشتر وصف نفس یا مستانفه والذین معرف بتعریف عهدی وبیت تالی حالست از فاعل لم نتشتر ومنه صفت آجلا والغبن معرف بلام حقیقت متعلق فی بیع که تنوین درو وبهلم عوضست وتنکار فی موقن بحصول غبن در هریک باستقلال **حاصل اللغوی** انک پس ای زیان کاری حاصل حاضر که محققست حصول زیان ونقصان بهر نفس در معاملهاش که بخریده است دین را بدنیا وصرف نکرده حیوة فانی را واموال گذاشتنی را در اقامت مواجب شرع وامتثال اوامر ونواهی آن وشروع دران معامله هم ننموده وحال آنک هر که بفروشد آخرت را و نبیند وز سعادت عظیمه اخروی را که حصولش از کردار او بود بدنیا ومیل بمتاع قلیل حقیران پیدا خواهد شد وهویدا امر او را آنچه اطلاق حقیقت غبن ونقصان فاحش بر آن نتوان کرد در معامله حالی ومالی درین جهان وآن جهان اعاذنا الله وجمیع عباده عن ذلک و چون از اموری که عادت شعرا بایراد آن در اواخر کلام جاریست ذکر نام خویشست رعایت آن هم رفته بنوعی که آن غرض بالعرض وقوع یافته ومقصود اصلی اشفاع خوفی که بواسطه شو خدمت از تهدید و عید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار داشته برجایی که از وعد لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم گناه کاران قایل شفاعتی لاهل الکبایر من امتی را صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم حاصلست باشفاع نسبت خاص حقانی وثنا گستری آن حضرت علیه الصلوة والسلام باخصوصیتی دیگر که بس اخبار صحیحه بعظم شان آن ناطق است منها ما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما اذا کان یوم القیمة نادی منادی الا لیقم من اسمه محمد واحمد ولیدخل الجنة کرامة

لمحمد

لمحمد صلی الله علیه وسلم والمتضمن لجمیع ذلک هو الفرید تا ان تا ان

اِنْ آتِ ذَنْبًا فَمَا عَهْدِی بِمُنْتَقِضٍ ❊ مِنَ النَّبِیِّ وَلَا حَبْلِی بِمُنْصَرِمِ ❊

فَاِنَّ لِی ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِیَتِی ❊ مُحَمَّدًا وَهُوَ اَوْفَی الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ ❊

**المفردات** الاتیان آمدن از دوم ویقال اتیت جمیلا ای فعلته فی الاساس اتی الیه احسانا اذا فعله واز عهد که بمعان متعدد استعمال رود مشهور متعارف که پیمانست اراده رفته واز معانی عهد ذمتست که بزنهار مترجم شود وذمم جمع او والوفا بپیمان نگاه داشتن الوفی تمام وبسیار شدن هر دو از دوم **التركيب** چون مدلول اداة شرطیه علاقه لزومیت با امر که البته با او باشد تعبیر از بودن دو چیز باهم که نفع وفایده متصور از یک چیز وتدارک خسران ومضرت متوهم از دیگری کند بصورت شرطیه اتفاقیه شیوعی دارد در محاورات وخطابیات چنانک اگر امسال اشجار مثمره کم بارست محصول مزروعات بسیارست بحمد الله تعالی اگر در عهد حاکم سابق ظلمی در ممالک بود ضبطی وامنی در ثغور ومسالک بود اگر فلانکس باوقار وبردباریست نیک نهاده ومردم آزاینست وشرطیه اینجا از ان اسلوبست وفایده فا در جزا ایما بترتب خبر وتدارک جوابست بتبعه وغایله شرط را ووجه فصل شرطیه تغییر طرز کلامست وذنبا منکرا ای ای ذنب کان که عدم شرک از سخن بعد از و مستفادست و وصل بیت تالی باعاده فاء فایده اش ربط او باجزا وتأیید مضمون آن وان تحقیق آیین خبر مقدم بر اسم که ذمتست منون بتنوین تعظیمست وباعث بر تقدیم وفور ابتهاج بنزیل آن وجار ومجرور ثلثه اول را متعلق مقدر عام وتسمیه مضاف بمفعول اول را فاعل چون متمم بنیت مذکور نشده ومفعول ثانیش محمدا باعتبار لفظ وهمان باعتبار معنی مرجع الیه هو وذو الحال اسمیه بطریق استخدام **حاصل اللغوی** انک اگر کنم گناهی واز من جریمه صدور یابد حقا که نیست عهدی وپیمان

من از درستی ایمان وانقیاد واذعان از صمیم جان وجان شکسته وکسسته از حضرت
نبی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ونه وسیلهٔ من در وابستن بآن حضرت صلی الله علیه
وسلم پسستی بذیرفته وانقطاع یافته که بدرستی که حاصل است مرا زنهار وعظیم وپناه
کاهی بی ترسیم وبیم از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بآنک نام من محمد اتفاق افتاد
وحال آنک آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم نکاه دارنده تر از جمیع خلایق است
بیمان او وفانماینده تر بهر عهدی که فرموده واز کفتار بهدایت آثارش مستفادست نسبت
باهر که باشد اللهم صل وسلم علیه وعلی آله وصحبه اجمعین وبعد از تسلیهٔ خاطر بحصول وسیلهٔ
ارجمند سزاوار واظهار بهجت واستبشار بآن باز نموده که بغیر از کرم متوسل الیه را صلی الله
علیه وعلی آله وصحبه وسلم چارهٔ کار زار ومایهٔ الاعتصا دنشناخته وبوثوق تام
بنیل مأمول ومرام مترادف ساخته یعنی ع جو رتو دارم همه دارم دکرم هیچ نباید ،،
وار ابکار عرائس معانی را چنین آراسته وافراخته

إن لم تكن في معادي آخذا بيدي ،، فضلاً وإلا فقل يا زلة القدم ،،
حاشاه أن يحرم الراجي شفاعته ،، أو يرجع الجار منه غير محترم ،،

المفردات از لفظ معاد که تعبیرش بباز کشتن وزمان باز کشتن ومکانش میتوان
اراده آخرت واحوال بعد از موت که متعارفست الاخذ فا کرفتن یعدی بالباء وبنفسه
وآخذا بیدی کنایتی مشهورست از معاونت وفریاد رسی اطلاق فضل که معنی اصلیش
افزون آمدنست بر عطا واحسان که نه از باعث ضروری بود شیوعی دارد بهر دو از اول
واز معانی الا بکسر همزه وتشدید لام بیانست الزلل بلغزیدن وسهو افتادن در سخن
از جهارم والاسم الزلة والزلیلی وزلت قدم کنایتی مشهور از صدور خطا وافتادن



درمشقت وبلا حاشاه وحاشا له ابیک معنی استعمال شود به تنزیه وتنزیه بود از آنچه در خور
وسزاوار نیفتد مدخولش را الحرمان بی روزی کردن از دوم واحد محارم که مکرمه است
بعضی صفتی ستوده که نفع آن فایض کردد الرجوع والرجعی واکر دیدن از دوم الاحترام
حرمت داشتن وآنچه تذکر آن سودمند افتد اطلاع بر خصوصیت اوست در آنکه اتم واقوای
تأثیرات مطلقا که صدورش جز از قدرت کاملهٔ حق جل وعلا ممکن نیست ایجاد است
ودر کلام معجز نظام قرآنی تفصیل آن نسبت با جمیع موجودات بمتفرقات قول کن معبر
شده ودر غیر این معنی نیز کثرت وقوعی که فروع آن دو اصل راست در تنزیل آسمانی
تخصیص در صدد وجمل دیکر کلمات مستقله در دلالت را نیست وسابقا تنبیهی رفته
بر شدت تأثیر قول واستعمال آن برای مبالغه در وعد ووعید التركيب آخذا
از شدت حرص بمضمونش مفعول موصول افتاده بیا که جون وجه احصائیش مبدا شفقت
وشفاعت ووسیلهٔ باشد صورتا نیز میان آخذ ویدی بر وفق آنچه مرجوست واستظهار
بآن ومستعقب کشته بذکر موجبات ذاتی وعرضی آن مرجو بصورت دو تمیز از تعلق
آخذ بید وبها فضلا والا واو ریه جون جزاست وطلبی مصدر بفاست واز خواص عبارت
که بهره از مادهٔ قولست ومقولش منادی که از آن قبیل تواند بود ودر اینجا عدم اراده
طلب اقبال از وپس ظاهر مبالغهٔ عظیم در ترتب حصول وحضور جزا وصوتش با علاء
مدارج ظهور بر شرط مستفاد میشود که بی تشک غیر حاضر قابل توجیه خطاب نیست ولظهر
مرتبه کلامی را از نظر فطرت سلیمه هیچ حجاب نه ودر امثال این مجال قول مرضی اعراب حاشاه
از شق نصبست بمصدریت نظیر سبحان الله چنانچه در محلش مبین شده وحینئذ جار محذوف بر سبیل
قیاس از سد آن مصدری با مجرور مؤول الیه الفعل متعلق باشد باو ومخلص المعنی انزهه تنزیها

عن حدمان الراجی مکارمه دبجزم بروایت اصح مبنی للمفعول تا بقصد براعی ازان
نیز مستند نکردد بآن حضرت علیه الصلوة والسلام والراجی موقوف بلام مشبین بما صدق
مدخولش مطلقا واو تنویعی نه تردیدی برو تیره کریمه ولا تطع منهم آثما او کفورا و بر خلاف
معروف و مجهول هر دو مروی و اول اولی و البحار معروف بهمان تعریف ذو الحال غیر
وعلت فصل در هر دو بیت تغیر اسلوب **حاصل الفحوی** آنکه اگر نباشد حضرت
ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم در آخرت مراد دستگیر و فریادرس از روی
فضل و احسان که ذاتیست آن حضرت را علیه السلام و عهد و پیمان که امیدوار باز
پس بکوای زلت قدم و بیقین حاصل و حاضر دان لغزیدن پای را و افتادن در حفره
نیران حاشا بری میدانم و منزه آن حضرت را علیه الصلوة والسلام از آنکه بی
نصیب کرد و نیا بد امیدوار کائنا من کان فیض مکارم و بخششهای گوناگون
او را تا باز کرد د چاره جو و پناه برنده از حضرتش علیه الصلوة والسلام حرمت نا داشته
و مرادات بر نیاورده **شعر** پای سگی ار در تو کوبد ٭ حاشا که تو ضایعش بمانی ٭
وجون از عموم حکم مستفاد از فرموده الفاتحة الکتاب او ضاع مبادی امور عظام
از امارات احوال عواقب و انجام آن شمرند و ثوق رجا و حسن ظن مشار الیه مؤید
گشته بحال تجربه افتاده که **شعر** وَمُنْذُ الْزَمْتُ أَفْكَارِي مَدَائِحَهُ ٭
وَجَدْتُهُ لِخَلَاصِي خَيْرَ مُلْتَزِمِ **المفردات** الالزام لازم کردن الالتزام در بر گرفتن و ملتزم
شدن الفکر بفتح الفا اندیشه کردن از اول و الاسم الفکر و الفکرة فیهما الوجود و الوجدان
یافتن از دوم الخلاص بر پستن از اول **الترکیب** فیه معترضه ایست مؤید
سابق و متمم مضمونش و منذ مضاف بالزمت ظرف وجدته ای فی مدة الزامی وجدته

ونکته

ونکته در ایثار افکار بر فکر کردن هم جمع فکر است استقلال سعی خویش که هر چند بود
درین مقصد قلیل خواهد بود و ملتزم منکر بقصد عموم بر سبیل بدلیت ای فرد فرد
ممن یصدق علیه انه ملتزم لامر من الامور **حاصل الفحوی** آنکه درین مدت
که واجب گردانیده ام اندیشهای خود را بنظم و ستایش ممدوح صلی الله علیه و علی آله
و صحبه و سلم یافتم او را برای رستگاری خویش از هر بلا و مکروهی بهترین کسی
که بخود گیرد کاری و متقبل گزاردن آن شود و چون فواید و رعایت با وجود کثرت
از دو قبیل می باشد دفع مضرت و جذب منفعت و اول بعمومه از عدم تعرض بمفعول
بواسطه خلاص مستفاد شد ذکر ثانی توام اول گشته که **شعر**
وَلَنْ يَفُوتَ الْغِنَى مِنْهُ يَدًا تَرِبَتْ ٭ إِنَّ الْحَيَا يُنْبِتُ الْأَزْهَارَ فِي الْأُكُمِ ٭
**المفردات** الفوت در گذشتن از اول فاته الشیء الترب و المتربة درویش
شدن و خاک آلود شدن از چهارم حیا مقصور باران گویند که زمین را زنده میدارد
الانبات بر رستن و بر رویانیدن اکم جمع اکمه که پشته را گویند **الترکیب**
واو عاطفه است عطف مضمون بیت بر مضمون سابق نظیر عطف قصه بر قصه
و منه حال از غنی و یدا در تنکیر نظیر ملتزم و موصوف به تربت و مصرع ثانی مستأنفه
بر سبیل تمثیل تحقیق و تأکید سابق را و تعریفات در بیت جنسی **حاصل الفحوی**
آنکه هرگز فوت نخواهد شد و در نگذرد توانگری و حصول مراد از حضرت ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و صحبه و سلم حاصل شود از دستی که درویش و نامراد بود بدرستی که باران
میرویاند شکوفها را در پشتها و راستی درین عبارت رایق بس لطایف و دقایق
حقیقی اندراج یافته چه گفته شد که مسرح نظر قصد اینجا جذب نفعست و عموم انتفاع که از آب

بوجوه متكثر متصورست بغايت ظاهرست تخصيص باران كه از محض وهبست
ودر انتفاع باو قابليت محل كه از آب روان برتر نبايد تا باو رسد شرط نيست
وذكر اكم اشارت بانيست وخصوصيت شكوفه كه درحال دل وديده از رنگ
وبويش محظوظ شوند ودر مآل انواع تمتع بميوه متيقن الوقوع خالي از لطيفه نيست جانب
تعبير از شخص بيد كه اتم حصول مقصود آنست كه در دست بود والله اعلم وچون وجوه
جذب منفعت كه وجه قصد بود ببعضي معبر شد كه ازان منبا در بفهم حصول اموال
واسباب دنيوي ميشود وجايزه مدايح بيشتر ازان قبيل مي باشد بران آن ذمت
همت را تحاشي ازان رفته كه ** وَلَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَفَتْ **
يَدَا زُهَيْرٍ بِمَا اَثْنَى عَلَى هَرِمِ ** المفردات الارادة خواستن القطف ميوه
وانگور باز كردن از دوم وچون مرغوبات دنيوي بزهرة الدنيا معبر شده تعبير ازان
اخذ بقطف مناسب افتد وزيادة اللفظ لزيادة المعنى وزهير با ملايمت لفظ يا زهرة
اسم يكي از شعراي ثلاثست كه در عهد خويش در تفوق وتقدم مسلم بوده اند مثل امرؤ
القيس وزهير بن سُلمى بضم سين ونابغه ذبياني وزهير ممتاز بانك پدرش وخالش
وخواهرش ودو پسرش كعب وصخر وخواهرشان خنسا ونبيره اش مضرب بن كعب
همه شان شاعر بوده اند وبفصاحت وبلاغت معروف ومشهورند وحكايت زهير
وجايزه ممدوح اش هرم بن سنان كه پيشواي قبيله غطفان بوده وسعد وداز اسخياء در
سوالف از منه اشتهاري عظيم داشته ودر بطون دفاتر مانده الاثنا ثنا كردن التركيب
واو عطف بيتيست بر بيت وزهرة الدنيا حال از نوع اقتباس نيست واسناد قطفت
واقع در بعضي نسخ بيد كه فاعل في الحقيقه مضاف اليه اوست وانگاه مثني موميست

بكثرة

بكثرة جايزه وتحقق حصولش سابقا ايمايي بآن رفته ومدخول باي سببي ما مصدري
حاصل المعنى آنكه وانخواسته ام بابن خدمت استشفاع ومرغوبات
دنيوي را كه چيده است وفرا گرفته هر دو دست زهير شاعر بوسيله مدحت گزاري
وثنا گستري بر مقدم قبيله غطفان هرم ابن سنان وچون بر حسب فرموده ابتدا
آثار صادق وحي گذار عليه وعلى آله واصحابه الاطهار شرايف الصلوات وكرايم
التحيات ملاك ام اخلاص است بعد از خلوص نيت مداين عواطف ومراحم آن حضرت
عليه الصلوة والسلام آورده كه ** يَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مَنْ اَلُوذُ بِهِ **
سِوَاكَ عِنْدَ حُلُولِ الْحَادِثِ الْعَمِمِ ** وَلَنْ يَضِيقَ رَسُولَ اللّٰهِ جَاهُكَ بِي **
اِذَا الْكَرِيمُ تَحَلَّى بِاسْمِ مُنْتَقِمِ ** المفردات اللوذ واللياذ پناه گرفتن
بكسي يا بچيزي يا بجاي از اول واز حادث كه معنى او بديد آمده است بعد ازان كه نبوده
باشد امور عظيمه از شدايد وبليات اراده نمايند والعم التام الصنيق بالفتح والكسر تنك
شدن از دوم الجاه القدر والمنزلة التحلي هويدا شدن واسم باصطلاح اهل تحقيق عبارت
از ذاتي باعتبار اتصاف بوصفي مخصوص واسم متعارف دال بران مثلا ذا متصف بحيات
اسمي از اسماء حسنى شمارند ولفظ حي را دال بران دارند وهمانا منشا قول باتحاد اسم با مسمى
عرف مذكور تواند بود وبنا برين عرف مراد از تحلي كريم باسم منتقم ظهور آثار انتقام باشد از
ذاتي موصوف بكرم چه باشارت كريمه كتب على نفسه الرحمة از اخبار صحيحه مستفادست كه از
حضرت عزت عظم كبرياؤه روز جزا اثر غضبي بظهور آيد كه پيش ازان وبعد ازان
مثل آن نفرموده باشد ونفرمايد اعاذنا الله معشر المسلمين من غضبه وسخطه في الدارين التركيب
چون از خلوص نيت وجهه قصد توسل بحضرت ممدوحست صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم

وغیر از نظر التفات در حجاب اعراض مقام از واقتضای خطاب ندایی نموده وتعبیر از
منادی بافعل تفضیل از کرم مقصود از وبخشش وبخشایش مضاف بخلق بمعنی مخلوق
معرف بتعریف استغراقی که شامل ما سوی باشد ودران هیچ مبالغه نه که در واقع بطفیل
آن حضرت ووساطت نور مبارکش علیه الصلوة والسلام پرتو هستی بر ایشان
افتاده ونکته تقدیم الی که بر من موصوفه که مستثنی منه سوال افتاد اظهار اضطرار وعدم
مکنت واصطبار که مستدعی سرعت اجابت وترحم مخاطب تواند بود وبرای اقران
عجز واضطرار مستغیث باکمال قدرت واقتدار مستغاث منه که حینئذ فوز نجاح
ازان تخلف نیابد عاطفه جامعه میان مضمون فریدتین وقوع یافته واعاده
ندا بصیغه اجل واعلی بین الفعل والفاعل بی ادة مشعرست بغایت قرب
از صدق توجه ومداومت بران واز یاد حق بالکریم گلبن مغزای مضمون سخن را
از خار انذار اغترار واغضب الحلیم غنچه بشارت شمیم کریم اذا حاسب سامح که تصدیقش
بلسان ما ینطق عن الهوی گذشته سر بر زده با آنک رایحه تلمیح بکریمه
یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم که بر تلقین حجت مجمول گشته ازان میدمد وایراد
لفظ اسم از جانب انتقام وانتباه منکر از وجهی مرشح اغصان رجاست ودر اخر ازان
جان گدای کرب وعصیان وخوف دلگیر زمهریر نیران نهال آمال در ریاض کرامت
انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء در نشو ونماست وجسارت ابو نواس کریمی سر اش گفته

تحمل ما استطعت من الخطایا ** اذا کان القدوم علی الکریم **

با آنک نه مرضیست برحسب طبعش گواست اللهم لا تردنا عن بابک واجرنا بفضلک
من عذابک انک علی کل شیء قدیر حاصل المعنی آنکه ای بخشنده تر وبخشاینده تر

ازهر

ازهر آفریده بجود بی کرانه وعفو بی بهانه نیست مرا هیچکس که پناه برم وروی آورم بسوی او
جز تو وساحه کونین وسعت رحمت ومکرمت نزد فرود آمدن حادثه تام وطامه کبری
عام وهرگز تنگی نخواهد پذیرفت ای فرستاده الله تعالی وگرامی تر بر اولین وآخرین بحضرت
او فسحت جاه ومنزلت تو همچون منی ودرگذر اندیشش آن زمان که کریم قدیم تجلی کند
بوصف انتقام وآثار عدل ملک جبار ظهور یابد در جلوه مکافات مجرمان گناه کار
هنگام انجاز وعد ولسوف یعطیک ربک فترضی بیک التفات حامی شفاعت
بسیاری از فرو ماندگان طومار عصیان باب غفران شسته خواهد گشت بیت

از نامه سیاه نترسم که روز حشر ** با فیض رحمت صد ازین نامه طی کنم ** وبرای
استواری امیدواری این سخنان را بقضیه محقق مقرر مقرر محقق ساخته که و

فان من جودک الدنیا وضرتها ** ومن علومک علم اللوح والقلم **

## المفردات

دو عروس یا زیاده که در عباله یک شوهر باشند هر یک را ضره آن
آن دیگر گویند ماخوذ از مضرت که میل هر یک را اعراض ازان دیگر را ازان منفصد خواهد شد
لازمست وتحقیقش آنک از سریان اقتضای وحدت موجد کل سبحانه وتعالی که مقتضی
عدم غفران شرکت محبت تفرد وبغض شریک در جبله خلایق مفطورست وچون زنا
شوهری از امهات نسبت الفاعل والقابلست که تولد آثار نتیجه آن تواند بود سریان مذکور
در منتسبیش ظهوری عظیم یافته ولیتذکر قوله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ومورده سعد
غیور وانا غیور والله اغیر منا ومنشا بس احکام شرعیه مثل تغلیظ حد زنا وغیر آن شده
از جمله حرمت جمع بین الاختین که خواهری موجب انست ومودت وشرکت در زوجیت
منتج دشمنی ونفرت وام مفضی بجمع بین المتنافیین نه مقتضای حکمت است وچون اشتغال

بهر یک از امور متعلقه بدنیا و آخرت را ترک آن اقتضاست و نافع دران مضر درین
ضرتان کویند ایشان از وجود که بر هر بخششی اطلاق رود و باتفاق از صفات ستوده است
جون در بعضی صور نهی ازان رفته که ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا ناظران
در حکمت خلق باعتبار بخشنده و ستاننده و آنچه بخشنده و مقدار آن جهار شرط کرده اند
دادن جیزی بکسی ناسزاوار ستایش بود و در تعریف جود کفته که اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی
علی من ینبغی لا لعوض و در عوض تعمیم فرموده که دهند غرضی از اغراض دنیوی و اخروی تا برات
از بخل و تدارک مظلمه و امثال آن نباشد تا جود از مقابله و معارضه ممتاز کردد و بنا برین
جود حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که افعال عباد از شائبه عرضی فی الجمله خالی
نتواند بود و جون تأمل میرود و تحقق دیکر قیود نیز در تعذر آن نزدیکست با آنجه دانستن
استحقاق ستاننده جیزی مخصوص را بمقدار معین نه بیش و نه کم موقوف اطلاعست
بر منافع و مضار موهوب نسبت باموهوب له و اندازهٔ وسع قابلیت ستاننده در حین
اخذ پس از ماصدقات جود هیچ نحو فیض ایجادیست که حاصل نخستینش نور محمدیست
صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بامداد او بدیکر قوابل و در هر حین آنجه در خور اوست و حوصلهٔ
استعدادش میرسد بر وفق نوشتهٔ قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اظلال آن نور زند در موطن
ملکوتی و مجلای مثالی که نظیر شان در نسخهٔ جامع قلبیست و خیال جنانک سبق ذکر یافته و اشتمال
کریمهٔ قل فلله الحجة البالغة بر تأیید این سخنان از واقف رمز آن پوشیده نماند و از لطایف
مندرج دران آنکه واسطهٔ در شعور و اشعار نیز همان واسطه در وجود افتاده و از تذکر این
معانی روشن کردد که مضمون ستایش بیان واقع شده بی مبالغه **التركيب**
جون درین بیت افادهٔ تأیید حکم سابق و مزید تشیید مبانی آن برهان اراده رفته مصدّرست

بفاء سببی بمعنی لام تعلیلی و مدخول حین فا بنیه حکم سابق می باشد برو تیره کریمهٔ اخرج
منها فانک رجیم و زید لا یجوز بحقیره خانه فاصل و تقدیم من تبعیضی بر الدنیا از برای
مزید اهتمام و مطابق واقع و جون در وشاح احادیث علی قائلها الصلوة والسلام انتظام
یافته ان اول ما خلق الله تعالی القلم فقال اکتب قال ما اکتب قال اکتب القدر ما کان و ما هو
کائن الی الابد و این مقدر که محل کتابت و حفظ صور مکتوبه لوحست تعبیر از معرفت
احوال حوادیث که اطلاع بر آن از شرایط جود حقیقیست جنانک کفته شد بعلم مضاف
بلوح و قلم رفته و ازین معانی ظاهر کردد حسن عطف مصراع ثانی بر اول و تکمیل آن
باین وجه اضافت جودی که وجود کونین بعضی از آثار آن بو بحضرت ممدوح صلی الله
علیه و علی آله و صحبه و سلم با توفر حق تعالی و تقدس با عطا و جود آنکه اطلاق لفظ بر
معانی متعلقه بموجد کل از صفات و افعال هر یک را موطنی مقرر شده و ایجاد
از افعال مختصه است بعد از تعلق ارادت قدیم بوصول اثری معین بقابل مخصوص
از ماصدقات جود محسوب افتد و اکرچه ماصدق جود مبحوث عنه عین ماصدق ایجادست
پس اسناد آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز و جل روا نبود و باعتبار
مفهوم جود بصادر اول جون حبیب نخستین بوده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
و وصول فیض بدیکر موجودات جنانجه تنبیهات بران سبق بیان یافته از قم او
محتاج ارتکاب بمحلی و تکلفی نباشد و الله اعلم بحقایق الامور **حاصل الفحوى**
آنکه پس بدرستی که از تست بخشش ظهور دنیا و آخرت و هر جه در ایشانست و بعضی
از دانشهای تست دانستن لوح مشتمل بر جمیع احوال مکونات با سرها که نکاشتهٔ قلم اعلاست
یعنی عدم صبق جاه که معوض افتاد امری محققست از برای آنکه رحمت ایجادی که قابل

ادلتو بن حقیقت تو بوده در موطنی کُنتُ نبیًّا وآدم بین الماء والطین از جهت آنکه از آن
حقیقت فیضان یافته بر دنیویات وآخرویات و بر حسب اقتضای علم محیط بر همه علمی
که معلوم بر طبق آن حصول یابد در عین نه حاصل از انطباع صور معلوم در عالم لحظ فلحظ
بر سبیل استمرار آنچه باید چنانچه شاید ظهوری می یابد و فی الحقیقة عکس شیونات آن حقیقت
که نور از علم مذکور بر غیر می تابد و چون حکمت درین نظام ظاهر گشتن اسماء حسنی و صفات
علی است که حصول معرفة الله تعالی بران ترتب می یابد جود بوجود و در هر آن و علم باحوال
محصول کن فکان قلیل القدر تواند بود و علم حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله وصحبه
وسلم کثیر القدر است و کسی را بران اطلاع نیست مگر حضرت فاعل حقیقی و خالق یقینی
جل عزه و بعد از عرض حاجت و طلب مراد خود رضی الله عنه و رحمه و چون هنگام دعا است
وصدق توجه را از حضور قلب ناگزیر عذر خود را باز خوانده و نفس مندهش از کثرت
زلات و عثرات را مخاطب ساخته تسلی میدهد که

یا نفس لا تقنطی من زلة عظمت ،، ان الکبائر فی الغفران کاللمم ،
لعل رحمة ربی حین یقسمها ،، تاتی علی حسب العصیان فی القسم ،

**المفردات** القنوط نومید شدن و جمله ابواب ازوی مستعملست مگر پنجم و مصدر
چهارم القنط و القناط است و سوم و ششم مرکبست کبایر جمع کبیره است العفو والمغفرة
والغفران آمرزیدن از دوم اللمم صغار الذنوب و قلیل متقاربه المعصیة من غیر مواقعة
القسم و بخشیدن از دوم قسم جمع قسمتست و مراد ازو واحد اقسام بمعنی متعارف فی الصحاح
قاسمه المال و تقاسماه و اقتسماه بینهما والاسم القسمة و حسب بمعنی ماخوذ از حساب اینجا بمعنی
قدر است و اندازه **الترکیب** از برای حضور تام هنگام دعا نفس خویش را خطاب ندایی

ازهراند

ازهر اندیشه باز آورده بصیغه مذکر کریمه ولا تکن من القانطین و من تعلیلی و مجرورش
منون بتنوین تعظیم و موصوف بعظمت بصیغه دال بر تحقق وقوع والکبایر معرف
بتعریف عهدی ای الذنوب المحسوب الذی من الکبایر شرعا واللمم نظیر او در تعریف
و تقدم وجه شبه بر مشبه به از مزید اهتمام است و تعجیل مسرت و ایثار فی ظرفی مشعر
باحاطه تام غفران مؤید آن و چون اعتنا بتسلی مستدعی حضور موفورست مضمون
این مستانفه معاضد گشته بمستانفه دیگر مصدر بلعل که اسمش مضافست برب
مضاف بضمیر متکلم استعطاف را و خبر مضاف به یقسمها ظرف تاتی فاعلش و الحال
علی حسب العصیانست ای کائنا علی حسب العصیان و شبهها به و فی القسم که معنی او بموجب
مقام راجع به فی القلة والکثرة میشود متعلقست بمنتزع از معنی تشبیه ضمنی مستفاد
**حاصل النحوی** ای نفس نا امید مشو بسبب گناه که بزرگ است و واقع
شده چه بدرستی که گناهان کبیره که اندار بیاز خواست ازان رفته در آمرزش
پروردگار عمت رحمت همچون صغیره هاست که بشارتها بعفو ازان وارد یافته
امیدی توان داشت که رحمت پروردگار من آن زمان که بخشش فرماید آن را آید
آن رحمت و حصول یابد در حالتی که باندازه گناه باشد و مانند آن در کمی و بسیاری
چه گناه منقسم وقوع یافته و متفاوت در مقدار و هر عاصی باحصه جریمه خویش
که ولا تزر وازرة وزر اخری امید آنکه رحمت نیز چنان بخشش گردد و هر کس را بقدر
کفایت او رسد و بعد از رفع دهشت حاصل از خشیت عذاب و تسکین نفس
از قلق و اضطراب بحضور خاطر متوجه دعا شده و فرموده ابدا بنفسک کار بسته که

یا رب واجعل رجائی غیر منعکس ،، لدیک واجعل حسابی غیر منخرم ،

وَالْطُفْ بِعَبْدِكَ فِي الدَّارَيْنِ اِنَّ لَهُ ۞ صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَزِمِ

المفردات لطف کردن وگردانیدن چیزی را از حالی بحالی از رسوم الانعکاس بازگونه شدن حساب بمعنی حسبان آمده چنانچه از مفردات راغب مستفاد میشود الانخرام شکافته شدن و رخنه شدن لطف که از باب اول است و مفسر بر وفق آن حق تعالی نسبت با بندگان ایصال منافع بود و صبابت دار که الفتش منقلب از واو است موضع بازاء حانه الصبر شکیبایی کردن و باز داشتن از دوم الترکیب چون خطاب ندایی که مراد از وطلب اقبال مخاطب می باشد و تنبیهش تا غافل نماند و وقوع آن از بندگان هنگام عرض حاجت نسبت با عالم السرایر والضمایر عظمت کبریاوه در وقت استغاثت و استعانت تواند بود و خواهش امری که حال منادی مقتضی آن بود ربنا درین سیاق بشو باشد بطلب رحمت بر تیره رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ و در نظم کلام وخصوصیت ادابسی نکات ارجمند مرعی افتاده نکتهٔ ایثار اسم رب در مقام دعا محتاج بیاینت و استعطاف را اضافت رفته بیایی متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بحرکت آخر مضاف که از برای اوست و دال بر ومطابق واقعست که بقاء موهوم مربوب از اتصال تربیت ربیت و نظرا الی ذاته بعدم خود باقی چنانک محققان از صوفیه قدس سرهم در مسئلهٔ غامضه فرموده اند و با این متضمن رعایت ادبست وحسن طلب مصراع کانجا که تو باشی نبود باششش غیری ها و ایراد واو ولست بمعونت مقام برارادهٔ ارحمنی مستفاد از ندا کما وقع التنبیه علیه و معطوف که فی المعنی تفسیر معطوف علیه مقدر افتاده و بنفسه جملهٔ دعایی بنخراش با مفعولین مو ادای لا تؤیسنی که او جزست واضح بمقصود و در عدول ازین بآن فایده است رعایت تفال بمقاد رجا تا از تایس اصلا

ظهور

ظهور نیابد و رعایت اولی که بنده را از مالک الملوک جل وعلا چنین فضل و رحمت با دب نزدیکترست از توهم عدم مکرمت و امان خواستن از آن و اتم ازینها جمع متقابلین است و اشتمال عبارت بر وجود رجا و عدم یأس و تعبیر از طرف مضمون جملهٔ دعایی بلدیّ که لدیّ کذا نسبت با چیزی که نزدیک بود بنقایل گویند بخلاف عند که در مطلق متملکات استعمال رود اگرچه دور باشد مؤید لطایف مذکوره است چون اعادهٔ عاطفه و تکرار اجعل که بالواحقش نظیر سابق است در ترکیب و تضمن بعضی از آن دقایق و تعقیبش در بیت تالی بعاطفهٔ دیگر مدخولش دعاییهٔ که مضمونش متضمن طلب نفعست و دفع ضرر و در جار و مجرور متعلق باو ذکر سایل بعبد مضاف بخطاب مالک جل جلاله از اضمارش که مقتضای ظاهر آنست ارجح وانجحست ادب وطلب را و در دیگر جار و مجرور تعبیر از دنیا و آخرت بدارین موقوف بتعریف عهدی رفته با ظهور استغنا و تقدس ظاهر صاحب از خانه که حینئذ از برای مجرد نزول اضیاف تواند بود و ضیف کریم البتّه مکرّم الوجود و معظم الجود خواهد بود و چون در واقع جاره که با آن تسکین جزع و اضطراب تواند نمود صبر بست حال آن معوض افتاده بمستانفه مصدریه ان که تنکیر اسمش مومیست بتقلیل و تحقیر و عامل در معنی شرط عند الاکثرین و جزا عند الآخرین و شرطیه منصوب المحل نعت صبرا و مبنی از آنجه بمجرد خواندن و صدایی از جانب ترسناک با و میرسد شکسته میگریزد و منهزم در آن هر زمان و آوان که فرض کنند و راستی در کلام بشری اشتمال لفظ بر نکته از آمارات صدق نیت و کمال الاخلاص قایل تواند بود جعل سَعْیَهُ مَشْکُورًا وَلَقَّاهُ نَضْرَةً وَسُرُورًا حاصل الفحوی آنک ای خداوندگار و پروردگار من بفریاد برس

واو بکردان امید مرا غیر ازکونه و محقق ساز چنانچه هست بی تغیری و بکردان کمان مرا که در حسب کرفته ام غیر شکافته و رخنه یافته تا بیقین وقوع یابد و لطف فرما با فاضهٔ خیر و صیانت از ضیق نسبت با بندهٔ خود در هر خانه که بمحض کرم از برای بندکان آماده ساختهٔ و بایشان پرداخته چه بدبختی که آن بندهٔ بیچاره را اندک شکیبایی که هست در هر وقت که میخواند آن شکیبایی را در امری ترسناک یعنی آکاه میشود ازان میکریزد و بعد از دعای خویش و امثال فرموده اَبدا بتغییر قصیدهٔ حمیده را حسن مقطع مشمول برکات صلوات و تحیات زاکیات بر حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم ساخته که

وَأْذَنْ لِسُحْبِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةً ؛ عَلَى النَّبِيِّ بِمُنْهَلٍّ وَمُنْسَجِمِ

مَا رَنَّحَتْ عَذَبَاتِ الْبَانِ رِيحُ صَبًا ؛ وَأَطْرَبَ الرَّكْبَ حَادِي الْعِيسِ بِالنَّغَمِ

وَالْآلِ وَالصَّحْبِ ثُمَّ التَّابِعِينَ لَهُمْ ؛ أَهْلِ التُّقَى وَالنُّقَى وَالْحِلْمِ وَالْكَرَمِ

**المفردات** والاذن بالکسر دستوری دادن و یعدی باللام از جهارم سحاب یعنی ابر و الجمع سحب و سحایب انهل المطر انهلالا سال بشدت را کویند که از معانی این ماده صورتست و برداشتن آواز حجاج در تلبیه آن را اهلال کویند و فریاد کردن کودک را کاه ولادت استهلال و آواز باز را کویند اهل التقوی والنقی واحد نقا ممدود نظافتست و پاکی و مقصود توده ریک و مراد اینجا اولست و قصد ممدود در منظوم عموم دارد و از حلم و کرم معنی متعارف اراده رفته ترنح تمایل من السکر و الترنیح الامالة فی الاساس و من المجاز رنحت الریح الغصن فترنح عذبهٔ درخت شاخ او بود و صبا بادی که از جانب مشرق وزد و الاطراب بطرب آوردن عیس جمع اعیس است و عیسا شتر سفید را کویند که بیاضش بشقرت آمیخته باشد و قیل هی





الکریم من الابل الحداء و الحدو راندن شتر بنغمه از اول خواننده خوش آواز را حسن النغمه را کویند و نغم در نغمه نظیر خلقت در خلقت و صلوة از حق سبحانه و تعالی مغفرتست برحمت نسبت با خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم امری مستمرست بر دوام و انتظام و اتصال فیض کوناکون که بپیوسته تا آفرینش میرسد فی الحقیقه از آثار آن حضرتست علیه الصلوة و السلام چنانچه ایمایی بآن رفته و از ملایکه که تفسیر بغفران کرده اند نسبت بآن حضرت علیه الصلوة و السلام طلب حقا و بقا حقیقتا و علیه افضل الصلوات و ازکاها و اکمل التحیات و اسناها در طی صور شرعی و اصباغ دینی از برای اظهار کمال بی کمالش در مظاهر جزئیه و استمرار نظام احسن که متضمن مصالح عالمیانست و معهود و قرینه کریمه وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ جمیعا در ضمن آن مندرج و از مؤمنات دعائیست مقرون باجابت که حقیقت آن دعا طلب ظهور مدعو له است و انتشار ذکر جمیلش علیه الصلوة و السلام چنانک حقیقت حمد اظهار کمال محمودست و مطلوب مذکور از صلوة بمجرد تلفظ بآن حاصل **الترکیب** الطف مرجو القبول در بیت سابق معطوف علیه کشته و مقرون بالاذن متیقن الاجابه که کبوتر اکرچه بیکانه باشد از برج چون با آشنا هم پرواز شد در آشیان فرود آید و لام از برای افضاء اذن بسحب و منک صفت صلوة چون دایمه بروایت جر و بروایت نصب حال از فاعل متعلق منک و علی النبی علیه السلام متعلق بمنهل که با جار متعلقست به الاذن و در ذکر النبی علیه السلام نوعی تلمیحی هست بکریمه اِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ و در اذن بکریمه وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ یا آنک اشیار اذن مشعرست بانک سحب صلوة بالذات خواهان فیضانست بر نبی علیه السلام و موقوف

دستوری و بس چنانکه میل باران بنزول هم امری طبیعیست و در ذکر منهل بامنسجم ایمائیست بضم مرتبهٔ اشعاری باظهوری که رفع صوت از معانی اصلی اوست چنانکه گفته شد و در بیت تالی موقفات ثلاث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند مذکورات در شطر ثانی را
و در فریدهٔ اخیر ما مصدری که نایب زمانست اینجا بتقدیر مدت ترنیح ریح الصبا ظرف
مضمون سابق افتاده و رتحت را تقدیم مفعول اطرب بر فاعلش و توضیحش آنکه
چون در دعا و سوال بر سبیل تضرع و ابتهال مسئول سحب مضاف بصلوة مؤبد شده
و وصولش بانسجام و انهلال که از قبیل حرکت در شریطه که رعایت مناسبتش
با دعاوات سخن وران شناگستر سنت تحریک بترنح که از معانی ماده اش تمایل از سکر
مودی گشته مسند بریح مثل در سرعت حرکت و انگاه مخصص بصبا که مهبش مطلع
اعتدال تواند بود و متحرک بعذبات بان اداره رفته که تحریک باد را قابلی از آن آماده
استناد در تمرش متصور نیست و برای ایما بمرتبهٔ شعور و اشعار نیز شرط ثانی عطف رفته
بر مدخول ما و از واقف هوشمند پوشیده نماند لطف نکات مندرج دران از ادار
تحریک با طرب و تقدیم مفعول معبر بعیس که اشد حیوانات عجمه است در تاثر از آواز ملایم
و با او فر قوت و مکنت سرکشی و گردن فرازی از طوع از همه چون دست تصرف بسوی او
یازی و تعبیر از محرک بحادی متوسل بصورت کلامی و انگاه مضاف بلفظ عیس
نه ضمیرش ایما بشدت اختصاص میان فاعل و قابل را و مستمد از نعم و به الکلام قد
کمل و تم و این هم از حسن مقطع است این قصیدهٔ حمیده را چه تنبیه رفته بر آنکه اعلاء
مدارج ظهور که متعلق حب اصلی اولی افتاده مرتبهٔ اشعاریست و آنچه نسبت باین
مرتبه بمثابهٔ هیولی واقع شده مرتبهٔ ظهوری عینی را صوتست و از صوت پسندیده

در شدت

در شدت تأثیر و عموم آن باقصی الغایه رسیده نغمه است والله اعلم **حاصل المعنی**
آنکه دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من ابرهای رحمت بی پایان حامل
و فایض از حضرت تو جل و اعز اسمه بر دوام بی انقطاع و انصرام تا بر نبی ما بارانند بارشند
و پیوسته ریزانند هم زوارف عوارف معنوی را و هم ظرایف لطایف صوری را و بر
آل او و اصحاب او و پس بر پیروان ایشان موصافان بپرهیزکاری و پاکیزه کاری
و پاکیزه کرداری و بردباری و مکرمت گذاری مادام که جنبانند سرهای شاخ بان را باد
صبا و بنشاط آورده اند شتران سفید مو یا راو نوازندهٔ آن شتران بخواندن حدا
و چنین آواز و لطف ادا آرای شتران قابلیات آسوده در برآری غیب و بادیهٔ
خفا از نشاط استماع حدای قول کن را بمعمورهٔ آفرینش و شهرستان شهادت در آمدی
و سر بنفر قطار ظهور و اظهار و پیش آهنگ کرم روان شعور و اشعار حضرت بزرگوار
محمد جست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الاطهار و عترته البررة الاخیار شرایف الصلوات
و کرایم التحیات کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و چون اخص و اشرف مواقع
صلوات که از فرایض است آنجا و اهمال دران روا نه نماز ست و خطبه در حکم آن و در کتب
معول علیه حدیث مثل صحاح سته و ما ینخرط فی سلکها که کیفیت آن بعبارات متنوعه ورود
یافته و هیچ از ان بی ذکر آل و یا اصحاب در نه نیست و در بعضی احادیث از ازواج و اهل بیت نیز
وارد شده بحمد الله تعالی در مواضعی که خامه بثبت آن استسعاد یافته فایض گشته بتوفیق
الله ذلک فضل یؤتیه من یشاء
تمام شد کتاب شرح قصیدهٔ برده
در اواسط شعبان سنه ٨٨٨

لعنفوه الله
سلطانیه گوینیر بالا راست ما علف
بیوه
باغنت عرفت و درو ف
برحیت عظیم سرو و نکار در و
شیستنیکه او سیل بدار او نسبه